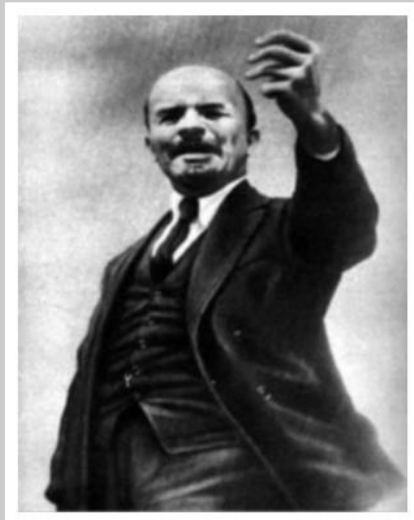


چه باید کرد
مسائل حاد جنبش ما



«...مبارزه ی حزبی به حزب نیرو و حیات می بخشد، بزرگ ترین دلیل ضعف حزب پراکندگی و ابهام حدود صریحاً مشخص است، حزب با تصفیه خویش استحکام می یابد...»

(از نامه ی لاسال به مارکس مورخه ۲۴ ژوئن سال ۱۸۵۲)

پیشگفتار

رساله ای که از نظر خوانندگان می گذرد برحسب طرح اولیه نویسنده می بایستی به شرح و بسط تفصیلی افکاری اختصاص داده می شد که در مقاله ی «از چه باید شروع کرد؟» («ایسکرا» شماره ی ۴ ماه مه سال ۱۹۰۱)* بیان شده است. پیش از هر چیز باید از خوانندگان به واسطه تأخیر در ایفای وعده ای که در آن مقاله داده بودیم (و در پاسخ به پرسش ها و نامه های متعدد خصوصی تکرار شده است) پوزش بخواهیم. یکی از علل این تأخیر کوششی بود که برای متحد ساختن کلیه سازمان های سوسیال دموکرات مقیم خارجه در ماه ژوئن سال گذشته (۱۹۰۱) به عمل آمد. طبعاً لازم بود در انتظار نتایج این کوشش باشیم، زیرا در صورت کامیابی چه بسا لازم می آمد نشریات تشکیلاتی «ایسکرا» تا اندازه ای طور دیگر تشریح گردد و در صورت حصول یک چنین کامیابی ممکن بود سریعاً به وجود دو جریان در سوسیال دموکراسی روس خاتمه داده شود. چنان که خواننده می داند این کوشش به عدم موفقیت منتهی می گردد و به طوری که ذیلاً در اثبات آن سعی خواهیم کرد پس از

* - رجوع شود به کلیات، جلد پنجم چاپ چهارم روسی، ص ۱۲۰. ۱. ۵. ت.

گرایش جدیدی که مجله ی «رابوچیه دلو» در شماره ی ۱۰ به اکونومیزم ابراز داشت نمی توانست هم به عدم موفقیت منتهی نگردد. معلوم شد که بدون چون و چرا باید علیه این خط مشی بی سروته و مبهم، ولی در عرض به همان نسبت پایدارتری که قادر است به شکل های گوناگونی تجدید حیات کند، به مبارزه ی قطعی اقدام نمود. نظر به این اصل بود که طرح اولیه این رساله تغییر شکل یافت و به میزان قابل توجهی به آن بسط داده شد.

مبحث اصلی این رساله می بایستی عبارت از سه مسأله ای باشد که در مقاله «از چه باید شروع کرد؟» مطرح شده بود. یعنی: مسأله خصلت و مضمون عمده تبلیغات سیاسی ما، مسأله وظایف تشکیلاتی ما و مسأله نقشه ی بنیان گذاری یک تشکیلات مبارز برای سراسر روسیه در آن واحد در نقاط مختلف. این مسائل دیرگاهی است که مورد توجه نویسندگان بوده و سعی داشت آن ها را در روزنامه ی «رابوچایا گازتا»^۲ هنگامی که کوشش خالی از موفقیتی برای تجدید انتشار آن می کرد (رجوع شود به فصل پنجم) - طرح کند. فرض اول این بود که در رساله فقط به تحلیل این سه مسأله اکتفا شده و نظریات حتی المقدور به شکل مثبتی تشریح گردد ولی بعداً معلوم شد که انجام این کار بدون توسل یا تقریباً بدون توسل به جروبحث به دو علت زیر به هیچ وجه میسر نیست. از طرفی اکونومیزم به مراتب بیش از آن چه ما تصور می کردیم خود را سخت جان نشان داد (ما کلمه ی اکونومیزم را به معنای وسیع آن استعمال می نمایم یعنی همان طور که این کلمه در شماره ی ۱۲ «ایسکرا» در ماه

^۱ - «رابوچیه دلو» - مجله ی ارگان «اکونومیست ها» بود. این مجله به توسط «اتحادیه سوسیال دموکرات های روس در خارجه» از آوریل ۱۸۹۹ تا فوریه سال ۱۹۰۲ در ژنو انتشار می یافت.

^۲ - «رابوچایا گازتا» - روزنامه ی سوسیال دموکرات های کیف بود که از سال ۱۸۹۷ آغاز انتشار نهاد و اولین کنگره ی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه (۱۸۹۸) آن را ارگان مرکزی حزب شناخت. از این روزنامه فقط دو شماره انتشار یافت

دسامبر سال ۱۹۰۱ در مقاله ی «مصاحبه با مدافعين اکونومیزم» که به اصطلاح رنوس مطالب رساله ای را که از نظر خوانندگان می گذرد تشکیل می داد، توضیح داده شده است). مسلم شد که علت وجود نظریات مختلف در حل این سه مسأله، در قسمت اعظم، مربوط به تضاد عمیقی است که بین دو جریان در سوسیال دموکراسی روسیه وجود دارد، نه اختلاف در جزئیات. و از طرف دیگر ناتوانی اکونومیست ها در مورد تشریح واقعی نظریات ما در صفحات «ایسکرا» با وضوح تمام نشان داد که ما اغلب کاملاً به زبان های مختلف حرف می زنیم و بدین جهت هرگاه از * ab ovo شروع نکنیم به هیچ وجه نمی توانیم با هم کنار آئیم و باید کوشش کنیم کلیه نکات مورد اختلاف را برای کلیه اکونومیست ها با بیانی حتی المقدور ساده تر و با آوردن امثله ی متعدد و مشخصی به طور منظم «توضیح» دهیم. این بود که من مصمم شدم برای این «توضیح» یک چنین کوششی را بنمایم در حالی که کاملاً می دانستم که انجام این کار بر صفحات رساله به مراتب افزوده و طبع آن را به تأخیر خواهد انداخت، ولی در عین حال برای ایفای وعده ای که در مقاله ی «از چه باید شروع کرد؟» داده بودم هیچ چاره ای جز این نداشتم. علاوه بر عذر تأخیر، باید از لحاظ نقایص بسیاری هم که در طرز انشاء این رساله موجود است پوزش بطلبیم: من مجبور بودم با نهایت عجله و در حالی کار کنم که کارهای گوناگون دیگر مرا به خود مشغول ساخته بود.

تحلیل سه مسأله نام برده ی بالا کمافی السابق موضوع اصلی رساله را تشکیل می دهد ولی من مجبور شدم ابتدا از دو مسأله زیر که جنبه ی عمومی تری دارد شروع کنم یکی این که چرا یک چنین شعار «طبیعی» و «معصومی» مانند شعار- «آزادی انتقاد» برای ما یک آژیر حقیقی نبرد است؟ و دیگر این که چرا نمی توانیم حتی در مورد مسأله اساسی مربوط به نقش سوسیال دموکراسی نسبت به جنبش

* - از ابتدای الفباء. مترجم.

توده ای خود به خودی با یکدیگر کنار بیاوریم؟ علاوه بر این - تشریح نظریات مربوط به صفت و مضمون تبلیغات سیاسی به توضیح تفاوت بین سیاست تردیونونی و سیاست سوسیال دموکراتیک تبدیل گردید و تشریح نظریات مربوط به وظایف تشکیلاتی هم- به توضیح تفاوت موجوده بین خرده کاری که اکونومیست ها را اقناع می نماید و متشکل ساختن انقلابیون که به نظر ما یک امر ضروریست تبدیل شد. از این که بگذریم پافشاری من در قسمت «نقشه ی» تشکیل روزنامه ی سیاسی برای سراسر روسیه به همان اندازه که اعتراضات بر ضد آن بی اساس تر بوده و به همان اندازه که در پاسخ به پرسش من در مقاله ی «از چه باید شروع کرد؟» حاکی از این که چگونه باید بتوانیم در آن واحد در تمام نقاط اقدام به تأسیس تشکیلات مورد لزوم خود نمایم بیشتر مسامحه شده است، زیادتیر خواهد بود. سرانجام در خاتمه ی رساله امیدوارم مدلل سازم که ما آن چه از دستمان بر می آمد انجام دادیم تا از گسیختگی قطعی با اکونومیست ها، که معذالک امر اجتناب ناپذیری گردید، جلوگیری نمایم؛ و نیز مدلل سازم که مجله ی «رابوچیه دلو» اهمیت در حقیقت «تاریخی» مخصوص به خود گرفته است زیرا آن چه که از همه کامل تر و برجسته تر در آن منعکس گشت یک اکونومیزم پیگیر نبود بلکه آن تفرقه و تزلزلاتی بود که صفت ممیزه ی یک مرحله تام تاریخ سوسیال دموکراسی روسیه را تشکیل می داد و به این مناسبت جروبخت با مجله ی «رابوچیه دلو» نیز، که در نظر اول یک جروبخت بی اندازه مفصل به نظر می آید، کسب اهمیت می نماید زیرا اگر ما این مرحله را به طور قطعی از میان نبریم نمی توانیم پیش برویم.

ن. لنین

فوریه سال ۱۹۰۲

فصل اول:

دگماتیسم و «آزادی انتقاد»

الف) «آزادی انتقاد» یعنی چه؟

«آزادی انتقاد» بی شک یکی از مدترین شعارهای امروزی است که در مباحثات بین سوسیالیست ها و دموکرات های تمام کشورها بیش از همه ورد زبان هاست. در نظر اول مشکل بتوان چیزی عجیب تر از این استنادات پر طمطراقی که یکی از طرفین مباحثه آزادی انتقاد می کند تصور نمود. آیا به راستی این از میان احزاب پیشرو است که علیه قانون مشروطیت اکثریت کشورهای اروپا، که آزادی علم و تحقیقات علمی را تأمین می نماید، سر و صدا بلند شده است؟ هر شخص بیگانه ای که این شعار مد شده را، که در سر هر گذری تکرار می شود، بشنود و هنوز بکنه اختلاف موجوده ی بین مباحثه کنندگان پی نبرده باشد باید به خود بگوید که مطلب نباید به این سادگی ها باشد!». «این شعار ظاهراً از جمله آن الفاظ شرطی است که مثل القاب در اثر کثرت استعمال رسمیت یافته و تقریباً اسم عام می شوند».

در واقع این مطلب بر هیچ کس پوشیده نیست که فعلاً دو جریان در سوسیال دموکراسی بین المللی(*)^{۳-۴-۵-۶} معاصر تشکیل شده است که آتش مبارزه بین

* - ضمناً ناگفته نماند که در تاریخ سوسیالیسم نوین این تقریباً یک پدیده ی منحصر به فرد و در نوع خود بی اندازه امیدبخش است که کشمکش بین جریانات مختلف موجوده در درون

آن‌ها گاه‌گر برافروخته و با شعله پرفروغی مشتعل می‌گردد و گاه خاموش گشته و در زیر خاکستر «قطعنامه‌ها»، ی وزین «درباره آتش بس» نهفته می‌شود. چگونگی جریان «نوین» را که به مارکسیزم «کهنه و دگماتیک» با نظر «تقید» می‌نگرد، برنشتین با صراحت کافی بیان نموده و میلران هم آن را نشان داده است.

سوسیال دموکراسی باید از حالت یک حزب انقلاب اجتماعی خارج شده به یک حزب دموکرات اصلاحات اجتماعی بدل گردد. برنشتین این خواست سیاسی را با آتشبار کاملی از دلائلی و نظریات «نوین» که دارای توافقی به قدر کافی موزون می‌باشند، احاطه نموده است. امکان استدلال علمی سوسیالیزم و اثبات لزوم و ناگزیری آن از نقطه‌ی نظر درک مادی تاریخ انکار شده است؛ واقعیت فقر و فاقه‌ی روز افزون و پرولتار شدن و تشدید تضادهای سرمایه‌داری انکار شده است؛ حتی خود مفهوم «هدف نهائی» نیز بی‌پایه و اساس قلمداد شده و ایده‌ی دیکتاتوری پرولتاریا بدون چون و چرا رد شده است: تباین اصولی میان لیبرالیزم و سوسیالیزم انکار شده است؛ تئوری مبارزه‌ی طبقاتی نیز که گویا با یک جامعه‌ی دقیقاً

سوسیالیزم برای نخستین بار از دایره‌ی ملی خارج و مبدل به یک جریان بین‌المللی گردیده است. در زمان‌های پیشین مباحثات بین لاسالین‌ها و ایزناخیست‌ها (۳) بین‌گدیست‌ها و پسیبیلیست‌ها (۵)، بین فابین‌ها (۴) و سوسیال دموکرات‌ها، بین نار دولتسی‌ها و سوسیال دموکرات‌ها در دایره مباحثات صرفاً ملی دور زده و خصوصیات صرفاً ملی را منعکس می‌نمود و به اصطلاح در سطح‌های گوناگونی روی می‌داد. در حال حاضر (اکنون این قضیه با وضوح تمام دیده می‌شود) فابین‌های انگلیس و مینیستر یالیست‌های فرانسه، برنشتینی‌های آلمان و ناقدین روسی (۶) - همه از یک قماشند، همه یکدیگر را می‌ستایند، از یکدیگر چیز یاد می‌گیرند و مشترکاً بر ضد مارکسیسم «دگماتیک» لشگر آرائی می‌کنند. شاید سوسیال دموکراسی بین‌المللی انقلابی در این نخستین زد و خورد حقیقتاً بین‌المللی علیه اپورتونیزم سوسیالیستی به حدی مستحکم گردد که به ارتجاع سیاسی که دیر زمانی است در اروپا فرمانروائی می‌کند پایان بخشد؟

دموکراتیکی، که بر طبق اراده ی اکثریت اداره می شود، تطبیق ناپذیر است. رد شده است و قس علیهذا.

بدین طریق مطالبه ی برگشت قطعی از سوسیال دموکراسی انقلابی و روی آوردن به سوسیال رفرمیزم بورژوازی با برگشتی به همین اندازه ی قطعی به تنقید بورژوامآبانه از همه ی ایده های اساسی مارکسیزم- توأم شده است. و چون تنقید اخیر مدت ها بود علیه مارکسیزم چه از تریبون سیاسی، چه از کرسی دانشگاه و چه در رساله های متعدد و یک رشته مباحث علمی انجام می گرفت و چون تمام نسل جوان طبقات تحصیل کرده طی ده ها سال مرتباً با این تنقید پرورش یافته است. لذا جای شگفتی نیست که این جریان «انتقادی نو» در سوسیال دموکراسی دفعتاً به شکل کاملاً حاضر و آماده ای، همان گونه که مینرو از مغز ژوپیتر به وجود آمد، ظاهر گردید. این جریان از حیث مضمون خود احتیاجی به ترکیب و تکامل نداشت زیرا مستقیماً از نوشته های بورژوازی به سوسیالیستی انتقال داده شده بود.

و اما بعد اگر انتقاد تنوریک برنشتین و تمایلات حریصانه سیاسی او هنوز برای کسی مجهول هم مانده بود، فرانسوی ها بذل همت نموده این «شیوه ی نوین» را آشکارا به معرض نمایش گذاردند. فرانسه این بار هم حیثیت کهن سال خود را به عنوان «کشوری که در تاریخ آن مبارزه طبقات بیش از هر جا به نتیجه ی قطعی رسیده است» (انگلس مستخرجه از دیباچه تالیف مارکس؛* «Der ۱۸ Brumaire»)) محفوظ داشت. سوسیالیست های فرانسه به تنوری بافی نپرداختند بلکه مستقیماً به عمل اقدام نمودند؛ شرایط سیاسی فرانسه، که از حیث دموکراسی بیشتر تکامل یافته بود، به آنان اجازه داد فوراً به «مکتب عملی برنشتین» با تمام عواقب آن داخل گردند. میلران نمونه ی درخشانی از این مکتب عملی برنشتین را به دست داد. بی خود نبود که برنشتین و فلمار هر دو با این همه حرارت از میلران پشتیبانی کرده

* - «۱۸ برومر» مترجم

و او را می ستودند! در حقیقت هم: اگر سوسیال دموکراسی در ماهیت امر فقط یک حزب اصلاح طلب است و باید جرأت داشته باشد که آشکارا به این موضوع اعتراف کند، در این صورت فرد سوسیالیست نه تنها حق دارد به کابینه ی بورژوازی داخل شود بلکه باید برای رسیدن به آن همیشه کوشش هم داشته باشد. اگر دموکراسی در ماهیت امر به معنای محو سیادت طبقاتی است، پس چرا وزیر سوسیالیست نباید تمام دنیای بورژوازی را با نطق های حاکی از همکاری طبقاتی فریفته سازد؟ چرا نباید، حتی بعد از این که کشتار کارگران به دست ژاندارم ها برای صدمین و هزارمین بار ماهیت حقیقی همکاری دموکراتیک طبقات را نشان داده است. در کابینه باقی بماند؟ چرا شخصاً در تهنیت تزار، که سوسیالیست های فرانسه او را جز قهرمان دار و تازیانه و تبعید (knouteur pendeur et deportateur) به نام دیگری نمی خوانند، شرکت نکند؟ آن وقت به پاداش این تحقیر بی پایان و مفتضح ساختن سوسیالیزم در برابر جهانیان، به پاداش مشوب نمودن ذهن سوسیالیستی توده های کارگر یعنی این یگانه پایه ای که می تواند پیروزی ما را تضمین نماید- طرح های پرطمطراق یک مشت اصلاحات ناچیز را به ما می دهند که آن قدر ناچیزند که حتی از حکومت های بورژوازی بیش از آن ممکن بود به دست آورد!

کسی که عمداً دیدگان خود را فرو نبندد نمی تواند نه بیند که این جریان «انتقادی» نوین در سوسیالیزم شکل جدیدیست از اپورتونیزم. و هرگاه درباره ی اشخاص از روی جامه مجللی که خود را با آن آراسته اند و القاب پر آب و تابی که به خود بسته اند قضاوت نکنیم بلکه از روی رفتارشان و این که در عمل چه چیزی را ترویج می کنند قضاوت نمائیم آن وقت معلوم خواهد شد، که «آزادی انتقاد» عبارتست از آزادی جریان اپورتونیزمی در سوسیال دموکراسی، آزادی تبدیل سوسیال دموکراسی به حزب دموکرات اصلاح طلب، آزادی رسوخ ایده های بورژوازی و عناصر بورژوازی در سوسیالیزم.

آزادی- کلمه بزرگی است، ولی در سایه ی پرچم آزادی صنایع، یغماگرانه ترین جنگ ها بر پا شده است و در سایه ی پرچم آزادی کار. زحمت کشان را چپاول نموده اند. استعمال امروزی کلمه ی «آزادی انتقاد» نیز همین گونه تقلب باطنی را در خود نهفته دارد. اشخاصی که حقیقتاً معتقدند علم را به جلو سوق داده اند. نباید خواستار آزادی نظریات نوین در کنار نظریات کهن باشند بلکه باید اولی را جایگزین دومی سازند و اما فریادهای «زنده باد آزادی انتقاد!» که امروز کشیده می شود خیلی قصه ی طبل توخالی را به یاد می آورد.

ما به شکل گروه فشرده ی کوچکی در راهی پر از پرتگاه و دشوار دست یکدیگر را محکم گرفته و به پیش می رویم. دشمنان از هر طرف ما را محاصره گرفته اند و تقریباً همیشه باید از زیر آتش آن ها بگذریم. اتحاد ما بنابر تصمیم آزادانه ی ما است. تصمیمی که همانا برای آن گرفته ایم که با دشمنان پیکار کنیم و در منجلاب مجاورمان در نغلطیم که سکنه اش از همان آغاز ما را به علت این که به صورت دسته ی خاصی مجزا شده نه طریق مصالحه بلکه طریق مبارزه را برگزیده ایم سرزنش نموده اند. و حالا از میان ما بعضی ها فریاد می کشند: به این منجلاب برویم! وقتی هم که آن ها را سرزنش می کنند به حالت اعتراض می گویند: شما عجب مردمان عقب مانده ای هستید! خجالت نمی کشید که آزادی ما را برای دعوت شما به راه بهتری نفی می کنید! آری، آقایان، شما آزادی نه تنها دعوت کنید بلکه هر کجا هم دلتان می خواهد بروید ولو آن که منجلاب باشد؛ ما معتقدیم که جای حقیقی شما هم همان منجلاب است و برای نقل مکان شما به آن جا حاضریم در حدود توانایی خود کمک نماییم. ولی در این صورت اقلأ دست از ما بردارید و به ما نچسبید و کلمه ی بزرگ آزادی را ملوت نکنید. زیرا که آخر ما هم «آزادیم» هر کجا می خواهیم برویم و آزادیم نه فقط علیه منجلاب بلکه با هر کس هم که راه را به سوی منجلاب کج می کند مبارزه نماییم!

ب- مدافعین جدید «آزادی انتقاد»

همین شعار («آزادی انتقاد») است که در همین اواخر مجله ی «رابوچیه دلو» (شماره ی ۱۰) ارگان «اتحادیه ی سوسیال دموکرات های روس» مقیم خارجه با دبدبه تمام آن را پیش کشیده است و آن هم نه به عنوان یک اصل تئوریک بلکه به منزله ی یک خواست سیاسی و به منزله ی پاسخ به این پرسش: «آیا اتحاد سازمان های سوسیال دموکرات روس که در خارجه مشغول کارند ممکن است؟»- «برای اتحاد استوار، آزادی انتقاد لازم است» (ص- ۳۶۰)

از این بیان دو نتیجه کاملاً صریح برون می آید: ۱- «رابوچیه ی دلو» جریان اپورتونیستی را در سوسیال دموکراسی بین المللی به طور کلی، تحت حمایت خود می گیرد: ۲- «رابوچیه دلو» خواستار آزادی اپورتونیزم در سوسیال دموکراسی روس است. حال این دو نتیجه را مورد بررسی قرار دهیم.

«رابوچیه دلو» «به ویژه» از «تمایل «ایسگرا» و «زاریا»^۷ پیش گویی قطع رابطه بین مونتائیار و ژیروندن سوسیال دموکراسی بین المللی» بدش می آید. * -^۸

ب- گریچفسکی سر دبیر مجله ی «رابوچیه دلو» می نویسد- «اصولاً به نظر ما گفت گو درباره ی مونتائیار و ژیروندن در صفوف سوسیال دموکراسی یک مقایسه ی تاریخی سطحی بوده و تراوش آن از قلم یک فرد مارکسیست عجیب است: مونتائیار

*- در سر مقاله شماره ی دوم «ایسگرا» (فوریه سال ۱۹۰۱) دو جریان موجوده در میان پرولتاریای انقلابی (جریان انقلابی و اپورتونیستی) با دو جریان موجوده در انقلاب بورژوازی سده ی ۱۸ (ژاکوبین های «مونتائیار» و ژیروندن ها) مقایسه شده است. نگارنده ی این مقاله پلخائف است. گفت گو درباره ی «ژاکوبینیزم» در سوسیال دموکراسی روس هنوز هم باب طبع کادت ها و «بیزز اگلاویست ها» (۸) و منشویک ها است. ولی در این باره که پلخائف نخستین بار به چه طرز ی این مفهوم را علیه جناح راست سوسیال دموکراسی پیش کشید اکنون ترجیح می دهند سکوت اختیار نموده یا... آن را فراموش نمایند (تبصره ی لنین برای چاپ سال ۱۹۰۷ ه.ت).

و ژیروندن، آن طوری که ممکن است به نظر ایدئولوگ های مورخ بیاید، دو مزاج مختلف یا دو جریان فکری مختلف نبوده بلکه طبقات یا فشرهای مختلف، یعنی از یک طرف بورژوازی متوسط و از طرف دیگر خرده بورژوازی و پرولتاریا بودند. ولی در جنبش سوسیالیستی کنونی تصادم منافع طبقاتی وجود ندارد. این جنبش کلاً با تمام (تکیه از ب. گریچفسکی است) تنوعات خود، که در آتشه ترین برنشتینی ها نیز از آن جمله اند، از منافع طبقاتی پرولتاریا و مبارزه ی طبقاتی وی در راه آزادی سیاسی و اقتصادی پیروی می نماید» (ص ۳۲ - ۳۳)

ادعای متهورانه ایست! آیا ب. گریچفسکی واقعیتی را که مدت هاست دیده می شود و حاکی از این است که همانا شرکت وسیع قشر «آکادمیسین ها» در جنبش سوسیالیستی سال های اخیر یک چنین انتشار سریع برنشتینیزم را تأمین نموده- نشنیده است؟ ولی عمده مطلب این است که آیا نویسنده ما عقیده خود را مبنی بر این که «دو آتشه ترین برنشتینی ها» هم از مبارزه ی طبقاتی برای آزادی سیاسی و اقتصادی پرولتاریا پیروی می نمایند بر روی چه اصلی استدلال می نماید؟ این معلوم نیست. دفاع قطعی از دو آتشه ترین برنشتینی ها هیچ گونه دلیل و یا برهانی در تأیید خود ندارد. لابد نویسنده خیال می کند همین که او آن چه را که دو آتشه ترین برنشتینی ها راجع به خود می گویند تکرار نماید دیگر ادعای او احتیاجی به اثبات ندارد. ولی آیا «سطحی» تر از این هم چیزی ممکن است تصور نمود که انسان درباره یک جریان کامل از روی آن چه که خود نمایندگان این جریان درباره خود می گویند قضاوت کند؟ آیا ممکن است چیزی سطحی تر از آن «نتیجه معنوی» که بعداً راجع به دو تیپ یا دو راه تکامل حزبی که با یکدیگر متفاوت و حتی کاملاً متضادند گرفته می شود (ص ۳۴ - ۳۵ «رابوچیہ دلو») تصور نمود؟ ملاحظه می کنید که سوسیال دموکرات های آلمانی، آزادی کامل انتقاد را قبول دارند، - اما فرانسوی ها نه و همین رفتار آنان است که «مضرت ناشکیبانی» را کاملاً نشان می دهد.

پاسخ ما به این نکته این است که- همانا نمونه ی ب. کریچفسکی نشان می دهد که چگونه گاهی کسانی که تاریخ را «از دریچه چشم ایلوواویسکی»^۹ می نگرند خود را مارکسیست می نامند. معلوم می شود برای توضیح وحدت حزب سوسیالیست آلمان و پراکندگی حزب فرانسه لزومی ندارد در خصوصیات تاریخی این دو کشور کاوش نمائیم، شرایط نیمه استبداد نظامی و پارلمانتاریزم جمهوریت را با یک دیگر مقایسه نمائیم. عواقب کمون و قانون فوق العاده بر ضد سوسیالیست ها^{۱۰} را مورد بررسی قرار دهیم، حیات و تکامل اقتصادی را مقایسه نمائیم، به یاد آوریم که چگونه «رشد بی نظیر سوسیال دموکراسی آلمان» با یک مبارزه ی از حیث انرژی در تاریخ سوسیالیزم بی نظیری توأم بود که نه فقط علیه اشتباهات تنوریک (مولبرگر، دورینگ*، سوسیالیست های کرسی نشین) بلکه علیه اشتباهات تاکتیکی (لاسال) و غیره و غیره نیز انجام می گرفت. خیر همه این ها زائد است! فرانسوی ها اهل جدالند زیرا شکیبائی ندارند، آلمانی ها متحدند زیرا بچه های مؤدبی هستند.

* - هنگامی که انگلس به دورینگ حمله کرد عده زیادی از نمایندگان سوسیال دموکرات آلمان متمایل به نظریات دورینگ بودند و در کنگره حزب از هر طرف حتی علناً و آشکارا انگلس را متهم می ساختند که خشن و ناشکیبا است و در مشاجره مراعات رفاقت را نمی کند و غیره و غیره. موسست و رفقای او (در کنگره سال ۱۸۷۷) پیشنهاد کردند که مقالات انگلس دیگر در جریده «Vorwärts» («به پیش» مترجم) چاپ نشود چون «برای اکثریت هنگفت خوانندگان جالب توجه نیست» و والتیخ (Vahlteich) اظهار داشت درج این مقالات زبان فراوانی به حزب وارد آورده و دورینگ هم به سوسیال دموکراسی خدمت کرده است و گفت: «ما باید از همه کس به نفع حزب استفاده کنیم و هرگاه پروفیسور ها مشاجره داشته باشند «Vorwärts» ابدأ جای این گونه مشاجرات نیست» («Vorwärts» مورخه ششم ژوئن سال ۱۸۷۷ شماره ۶۵). چنان که ملاحظه می کنید این هم یک نمونه دفاع از «آزادی انتقاد» است و بد نبود اگر ناقدین علنی و اپورتونیست های غیر علنی ما، که این قدر دوست دارند آلمانی ها را سر مشق خود قرار دهند، قدری در اطراف این نمونه هم می اندیشیدند!

ملاحظه می فرمایید که به وسیله این ژرف اندیشی بی نظیر آن واقعیتی که دفاع از برنشتینی ها را کاملاً باطل می سازد «کنار زده می شود». این مسأله که آیا آن ها از مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا پیروی می نمایند یا نه فقط از روی تجربه تاریخ ممکن است به طور قطعی و نهائی حل و فصل شود. لذا در این مورد همانا نمونه فرانسه است که حائز نهایت اهمیت می باشد چون یگانه کشوری است که در آن جا برنشتینی ها در صدد بر آمدند با تأیید و موافقت صمیمانه هم قطاران آلمانی خود (و قسمتی از اپورتونیست های روس، رجوع شود به محله «رابوچیه دلو» شماره ۲- ۳ ص ۸۴- ۸۳) مستقلاً سر پا بایستند. استناد به «آشتی ناپذیر بودن» فرانسوی ها- صرف نظر از جنبه «آشوب طلبانه و جنجال کننده ی» (به معنای نزدرفی)^{۱۱} آن ... فقط کوششی است برای استتار واقعیات بسیار ناگوار در زیر کلمات آمیخته با خشم.

و اما آلمان ها را هم ما ابدأ در صدد نیستیم به ب. کربجفسکی و سایر مدافعین متعدد «آزادی انتقاد» هدیه کنیم. هرگاه وجود «دو آتشه ترین برنشتینی ها» هنوز در صفوف حزب آلمان قابل تحمل است این فقط تا آن جایی است که آن ها هم از قطع نامه ی هانور که «اصلاحات» برنشتین را رد کرده است تبعیت می نمایند و هم از قطع نامه لوبیک که (با وجود زبان کاملاً دیپلوماسی خود) متضمن اخطار صریح به برنشتین می باشد. در این جا می توان درباره این قضیه که از نقطه ی نظر منافع حزب آلمان تا چه اندازه این زبان دیپلوماسی به جا بود و این که آیا در این مورد آشتی ناسالم از نزاع سالم بهتر بود حرف داشت خلاصه می توان در ارزیابی این که کدام طرز رد برنشتینیزم صلاح است اختلاف نظر داشت ولی نمی شود این واقعیت را نادیده گرفت که حزب آلمان دو بار برنشتینیزم را رد نموده است. بدین جهت هرگاه خیال کنیم که مثال آلمانی ها این ادعا را که «دو آتشه ترین برنشتینی ها از مبارزه ی

طبقاتی پرولتاریا در راه آزادی اقتصادی و سیاسی وی پیروی می نمایند» تأیید می کند معنایش عدم درک مطلق جریاناتی است که در جلو چشم همه روی می دهد.* علاوه بر آن مجله ی «رابوچیه دلو»، چنان که متذکر شدیم از سوسیال دموکراسی روس خواستار «آزادی انتقاد» بوده و از برنشتینیزم دفاع می نماید. ظاهراً برای او یقین حاصل شده است که «ناقیدین» خودی و برنشتینی ها را در این جا بناحق رنجانده اند. ولی کدام یک را؟ کی را؟ کجا؟ چه وقت؟ و این عمل بناحق چه بوده است؟- در این خصوص «رابوچیه دلو» خاموش است و حتی یک بار هم از یک ناقد روس و برنشتینی نامی نمی برد! چیزی که برای ما باقی می ماند این است که یکی از این دو حدس را بزنیم. یا این که طرفی که بناحق رنجانده شده است همان خود «رابوچیه دلو» است (تأیید این امر آن است که در هر دو مقاله شماره دهم فقط صحبت بر سر رنجش هائی است که از طرف «زاریا» و «ایسکرا» بر

* - باید متذکر شد که «رابوچیه دلو» در مورد مسأله برنشتینیزم در حزب آلمان همیشه صرفاً به نقل قضایا اکتفا نموده و از اظهار نظر شخصی درباره آن ها به کلی «احتراز» داشته است. مثلاً به شماره ۲-۳ ص ۶۶ راجع به کنگره اشتوتگارد مراجعه کنید: این جا همه اختلافات منجر به مسأله «تاکتیک» شده و فقط متذکر می گردد که اکثریت هنگامت نسبت به تاکتیک پیشین انقلابی وفادار است. یا شماره ۴-۵ ص ۲۵ و صفحه بعد را بگیریم- در آن جا فقط نطق هائی که در کنگره ی هانور ایراد شده نقل و قطع نامه بیل درج می گردد؛ بیان نظریات برنشتین و انتقاد از آن باز هم (مانند شماره ۲-۳) به «مقاله مخصوص» موکول شده است. عجب این جاست که در صفحه ۳۳ شماره ۴-۵ می خوانیم: «... نظریاتی که از طرف بیل بیان شده است مورد قبول اکثریت هنگامت کنگره قرار گرفت» و قدری پائین تر نوشته شده که: «... داوید از نظریات برنشتین دفاع می کرد... او قبل از همه می کوشید نشان دهد که ... برنشتین و دوستان وی با وجود این (sic!) پیرو مباره ی طبقاتی هستند... این در ماه دسامبر سال ۱۸۹۹ نوشته شده است اما در ماه سپتامبر سال ۱۹۰۱ از قرار معلوم «رابوچیه دلو» اعتمادش از حقانیت بیل سلب شده و این است که نظریات داوید را به منزله نظریات خودش تکرار می کند!

«رابوچیه دلو» وارد آمده است). در این صورت علت این رفتار شگفت آمیز چیست که «رابوچیه دلو»، با این که همواره با سرسختی از هرگونه همبستگی با برنشتینیزم استکفاف نموده نتوانسته است از خود دفاع نماید و حتی یک کلمه نیز به نفع «دو آتسه ترین برنشتینی ها» و بر نه آزادی انتقاد بر زبان نیاورده است؟ و یا این که کسانی که بنا حق رنجانده شده اند اشخاص ثالثی هستند. در این صورت سکوت درباره آن ها چه عللی ممکن است داشته باشد؟

ما بدین طریق می بینیم که «رابوچیه دلو» همان بازی قایم باشک را که (چنان که بعداً نشان خواهیم داد) از اول پیدایش خود در پیش گرفته بود ادامه می دهد: و سپس این را هم دقت نمایند که کار این «آزادی انتقاد» تعریفی در همان نخستین باری که عملاً به کار برده شد به کجا کشید. در عمل نه تنها فوراً منجر به فقدان هرگونه انتقاد بلکه به طور کلی منجر به فقدان هرگونه قضاوت مستقلی گشت. همان «رابوچیه دلو» که درباره برنشتینیزم روس، (بنا به قول صائب استاروور)، نظیر یک مرض مخفی سکوت اختیاری می نماید پیشنهاد می کند که برای معالجه این بیماری همان آخرین نسخه آلمانی مربوط به مبارزه با اشکال گوناگون آلمانی این مرض، صاف و ساده رونویس شود! به جای آزادی انتقاد- تقلید بنده وار... و از آن هم بدتر: میمون وار! اپورتونیزم بین المللی کنونی برحسب خصوصیات ملی در شکل های گوناگونی نمودار می گردد ولی مضمون اجتماعی و سیاسی آن در همه ی حالات یکسان است. در یک کشور یک دسته از اپورتونیست ها از دیر زمان در زیر پرچم ویژه ای عرض اندام کرده اند، در کشور دیگر اپورتونیست ها نسبت به تئوری اعتنائی نداشته در عمل سیاست رادیکال سوسیالیست ها را اجرا نموده اند، در کشور سوم عده ای از اعضای حزب انقلابی به اردوگاه اپورتونیزم فرار کرده و کوشش شان این نیست که به وسیله مبارزه آشکار در راه اصول و تاکتیک نوین به مقصد برسند بلکه سعی دارند با فاسد نمودن حزب خود به طور تدریجی و نامرئی، چنان چه این اصطلاح جایز باشد، بی مکافات به مقصد خویش نائل گردند، در کشور چهارم- همین قبیل

فراریان، در ظلمت بندگی سیاسی و در شرایط وجود ارتباط متقابل کاملاً مخصوص به خودی بین فعالیت «علنی» و «غیرعلنی»، عین همین شیوه ها را به کار می برند. و اما مبادرت نمودن به سخن درباره آزادی انتقاد و برنشتینیزم و آن را شرط متحد گشتن سوسیال دموکرات های روس. دانستن و در عین حال تحلیل نکردن این که آیا برنشتینیزم روس در چه چیز بخصوصی نمودار شده و چه ثمرات خاصی به بار آورده است. معنایش آن است که لب به سخن بگشایی برای آن که هیچ نگوئی. حال سعی کنیم خودمان، ولو در چند کلمه هم باشد، آن چیزی را که «رابوچیه دلو» نخواست است بگوئید (یا شاید حتی نتوانسته است آن را بفهمد) بگوئیم.

ج) انتقاد در روسیه

خصوصیت اساسی روسیه از لحاظ موضوع مورد بحث عبارت از آن است که جنبش خود به خودی کارگری از یک طرف و چرخش افکار عمومی پیشرو به سوی مارکسیزم از طرف دیگر، از همان ابتدای خود به صورت تجمع عناصر علناً ناهمگون در زیر یک لوای عمومی و برای مبارزه با دشمن مشترک (با جهان بینی کهنه اجتماعی و سیاسی)^{۱۲} خود نمائی نموده است. منظور ما ماه عسل «مارکسیزم علنی» است. این امر، عموماً یک پدیده نوظهوری بود که حتی امکان وقوع آن را نیز در سال های ۸۰ یا در آغاز سال های ۹۰ کسی نمی توانست تصور کند. در یک کشور استبدادی، که مطبوعات در آن کاملاً در اسارت بودند، در یک دوران ارتجاع سبعانه سیاسی که کوچک ترین نهال عدم رضایت و اعتراض سیاسی را از ریشه می کنند. تئوری مارکسیزم انقلابی با زبان ازوپ^{۱۳}، ولی برای تمام کلیه «علاقمدان» مفهوم، ناگهان در نشریات تحت سانسور راه می یابد. حکومت عادت کرده بود که فقط تئوری (انقلابی) نارودنایا ولیا^{۱۴} را خطرناک بداند بدون این که به تکامل تدریجی درونی تئوری مذکور پی برد و به این جهت از هرگونه تنقیدی که علیه آن متوجه بود مسرور می شد. تا حکومت به خود آمد و تا ارتش سنگین

سانسورچی ها و ژاندارم ها به خود جنبید و به تجسس دشمن تازه پرداخت و آن را یافت و به روی تاخت زمان درازی (به حساب روسی ما) گذشت. در این مدت کتب مارکسیستی یکی پس از دیگری از چاپ بیرون می آمد مجلات و روزنامه های مارکسیستی دایر می شد، همه از دم مارکسیست می شدند، از مارکسیست ها تملق می گفتند، مارکسیست ها را نوازش می کردند، ناشرین از گرمی فوق العاده بازار فروش کتب مارکسیستی اظهار شادمانی می نمودند. کاملاً بدیهی است که در بین مارکسیست های تازه به دوران رسیده که از این گرد و غبار احاطه شده بودند نظائر «نویسنده ای که خود را گم کرده است»^{۱۰} کم نبودند....

اکنون با آرامش خاطر می توان گفت که این دوره سپری شده است. بر هیچ کس پوشیده نیست که شکفتگی موقت مارکسیسم بر زمینه ی سطحی نشریات ما معلول اتحاد اشخاص افراطی با افراد بسیار معتدل بود. اشخاص اخیر در ماهیت امر دموکرات های بورژواآب بودند و این استنتاج (که تکامل «تقیدی» بعدی این اشخاص با وضوح کامل آن را تأیید کرد) در همان موقعی که این «اتحاد» هنوز یک پارچه و دست نخورده بود به فکر بعضی اشخاص خطور می کرد.^{۱۱}*

ولی اگر مطلب از این قرار است آن وقت آیا بیشتر مسئولیت «آشوبی» که بعدها روی داد همانا به گردن سوسیال دموکرات های انقلابی که با «ناقدین» آینده وارد این اتحاد شدند نمی افتد؟ این پرسش را، با پاسخ مثبت به آن، گاهی اوقات از اشخاصی می شنویم که با نظری فوق العاده یک جانبه به قضیه می نگرند. اما این اشخاص به هیچ وجه محق نیستند. فقط کسی از اتحاد موقتی، ولو با اشخاص نامطمئن، می ترسد که به خودش اعتماد نداشته باشد و هیچ حزب سیاسی بدون این قبیل اتحادها

* - در این جا منظور مقاله ک. تولین (۱۵) علیه استروه است (رجوع شود به جلد اول کلیات ص ۳۱۵- ۴۸۴ چاپ چهارم روسی. ه. ت.) که از روی مستخرجه ای تحت عنوان «انعکاس مارکسیزم در ادبیات بورژوازی» تنظیم شده است. (تبصره ی نویسنده برای چاپ سال ۱۹۰۷. ه. ت.)

نمی توانست وجود داشته باشد. متفق شدن با مارکسیست های علنی هم یک نوع اتحاد اولیه ی حقیقتاً سیاسی سوسیال دموکراسی روس بود. در نتیجه این اتحاد بود که غلبه بر نارودنیک ها با سرعت شگفتی میسر گردید و ایده های مارکسیزم (گرچه به شکل عامیانه و مبتذل) رواج سطحی عظیمی یافت. ضمناً این اتحاد کاملاً هم بدون «قید و شرط» منعقد نشده بود. دلیل مثبتی ی آن هم- مجموعه مارکسیستی «مدارک مربوط به مسأله تکامل اقتصادی روسیه» است که از طرف ساتسور در سال ۱۸۹۵ سوزانده شد. اگر تشبیه سازش مطبوعاتی با مارکسیست های علنی به اتحاد سیاسی جایز باشد، تشبیه کتاب نام برده هم به قرارداد سیاسی جایز است.

علت گسیختگی البته این نبود که «متفقین» دموکرات های بورژوامآب از آب در آمدند. برعکس، تا جایی که سخن بر سر آن وظایف دموکراتیک سوسیال دموکراسی است که اوضاع حاضر روسیه آن را در درجه ی اول اهمیت قرار می دهد، نمایندگان دموکراسی بورژوازی، متفقین طبیعی و مطلوب سوسیال دموکراسی هستند. لیکن شرط لازم چنین اتحادی این است که سوسیالیست ها کاملاً امکان داشته باشند تضاد خصومت آمیزی را که بین منافع طبقه کارگر و منافع بورژوازی وجود دارد برای طبقه کارگر فاش سازند. و حال آن که آن برنشتینیزم و آن خط مشی «انتقادی» که اکثریت مارکسیست های علنی دست جمعی به آن روی آور شدند با خوار داشتن مارکسیزم و با موعظه تنوری کاستن از حدت تضادهای اجتماعی و اعلام این که نظریه ایده انقلاب اجتماعی و دیکتاتوری پرولتاریا باطل است و با تنزل جنبش کارگری و مبارزه ی طبقاتی به سطح تردیونیونیزم محدود و یک مبارزه «رنالیستی» برای نیل به اصلاحات تدریجی ناچیز- این امکان را سلب می کرد و خود آگاهی سوسیالیستی را فاسد می نمود. این کاملاً مثل آن بود که دموکراسی بورژوازی منکر حق استقلال سوسیالیزم و بالنتیجه حق موجودیت آن بشود؛ معنی این در عمل، کوششی بود برای این که جنبش آغاز شده کارگری به دنباله و زانده لیبرال ها مبدل شود.

طبیعی است که در چنین شرایطی قطع رابطه ضرور بود. ولی خصیصه‌ی «ویژه‌ی» روسیه بدین شکل ابراز وجود کرد که این قطع رابطه به طور ساده موجب دور شدن سوسیال دموکرات‌ها از مطبوعات «علنی» شد، مطبوعاتی که بیش از همه در دسترس عموم بوده و انتشار وسیع داشت. در این مطبوعات «مارکسیست‌های سابق» که «با شعار انتقاد» قیام نموده و «دشنام» به مارکسیزم را تقریباً منحصر به خود کرده اند جایگزین گشتند. فریادهای «مرده باد ارتدکس‌ها» و «زنده باد آزادی انتقاد» (که اکنون «رابوچیہ دلو» تکرار می‌کند) یک باره جزو الفاظ مد شد و این که سانسورچی‌ها و ژاندارم‌ها هم در مقابل این مد ایستادگی نکردند از این قضیه پیداست که کتاب برنشتین مشهور (مشهور به طرز هرسترات) سه بار به زبان روسی طبع شد و یا این که زویاتف^{۱۷} خواندن کتاب‌های برنشتین و آقای پروکوپویچ و سایرین را توصیه می‌نمود («ایسکرا» شماره ۱۰). در مقابل سوسیال دموکرات‌ها اکنون وظیفه‌ای قرار گرفته بود که به خودی خود دشوار و در اثر موانع صرفاً خارجی هم به طور غیرقابل تصویری دشوارتر شده بود و آن مبارزه با جریان نوین بود. جریان مذکور هم به رشته مطبوعات محدود نبود. برگشت به سوی «تفقید» با کشش متقابل سوسیال دموکرات‌های پراتیسن به سوی «اکونومیزم» همراه بود.

این که رابطه و وابستگی متقابل میان انتقاد علنی و اکونومیزم غیرعلنی چگونه پیدا شد و رشد نمود موضوع جالب توجهی است که می‌تواند موضوع مقاله مخصوصی گردد. در این جا برای ما کافی است که وجود بی‌شک و شبیه‌ی این رابطه را متذکر شویم.* «Credo» کذائی برای همین هم این قدر به جا شهرت یافت که رابطه‌ی مذکور را آشکارا بیان نمود و اساس تمایل سیاسی «اکونومیزم» را بدون قصد فاش ساخت: بگذار کارگران مشغول مبارزه‌ی اقتصادی باشند (صحیح‌تر بود بگوئیم: مبارزه‌ی تردیونیونی زیرا این مبارزه سیاست صرفاً کارگری را هم در

* - اصول دین، برنامه، شرح جهان بینی، مترجم.

بر می گیرد) و روشن فکران مارکسیست هم برای «مبارزه» سیاسی با لیبرال ها مخلوط کردند. فعالیت تردیونیونی «در میان توده» اجرای نیمه اول و انتقاد علنی- اجرای نیمه دوم این وظیفه گردید. این اظهار، چنان اسلحه خوبی علیه اکونومیزم بود که اگر «Credo» نمی شد- جا داشت آن را اختراع کرد.

«Credo» اختراع نشد لیکن مستقل از اراده سازندگان آن و حتی شاید علی رغم اراده آن ها منتشر شد. به هر حال نویسنده این سطور که در آفتابی کردن «برنامه» جدید*^{۱۸} شرکت کرده است گاهی شکایت ها و ملامت هائی شنیده است حاکی از این که چرا خلاصه ای که از طرف ناطقین درباره ی نظریات آن ها تهیه شده بود به شکل رونوشت پخش شد و مارک «Credo» به خود گرفت و حتی، توأم با اعتراض، در مطبوعات چاپ شد! این ماجرا را بدین سبب یادآور می شویم که یکی از خصائل بسیار عجیب اکونومیزم را، که ترس از برملا شدن است، آشکار می سازد. این- خصلت اکونومیزم به طور کلی است نه این که تنها خصلت نویسندگان «Credo»: این خصلت را، هم «رابوچایا میسل» که شریف ترین و صدیق ترین طرفدار اکونومیزم است و هم «رابوچیه دلو» (که از انتشار اسناد «اکونومیستی» در^{۱۹} «Vademecum»^{**} خشمگین است و هم کمیته ی کیف که قریب دو سال پیش از

*- منظور اعتراض ۱۷ نفری علیه «Credo» است. نویسنده این سطور در تنظیم این اعتراض (۱۷) (آخر سال ۱۸۹۹) شرکت نموده است. اعتراض توأم با «Credo» در خارجه در بهار سال ۱۹۰۰ به چاپ رسید. (به جلد ۴ کلیات، چاپ ۴ روسی صفحات ۱۴۹-۱۶۳ رجوع شود. ه.ت). اکنون دیگر از مقاله بانو کوسکوا (گویا در مجله «بیلویه») معلوم شده است که نگارنده ی «Credo» خود او بوده و میان «اکونومیست های» مقیم خارجه آن زمان آقای پروکیپویچ برجسته ترین نقش را بازی می کرده است (از ملاحظات مؤلف برای چاپ سال ۱۹۰۷. ه.ت)

** - در «راهنما» مترجم

این نخواست اجازة بدهد^{۲۰} «Profession de foi»^{*} وی با تکذیب نامه ای که علیه آن نوشته شده بود به چاپ برسد^{**} و هم بسیار و بسیاری از نمایندگان جداگانه اکونومیسم از خود نشان داده اند.

این ترس از انتقاد که طرفداران آزادی انتقاد از خود نشان می دهند علتش تنها خدعه و تزویر نیست (هر چند که بعضی اوقات مسلماً خالی از خدعه و تزویر هم نیست زیرا نهال های نارس یک خط مشی نوین را در معرض حمله ی دشمن گذاشتن کاری است دور از حساب!) خیر، اکثریت اکونومیست ها با کمال صداقت به هرگونه مشاجرات تنوریک، اختلافات فراکسیون، مسائل وسیع سیاسی، پروژه های متشکل کردن انقلابیون و غیره با نظر نامطلوب می نگرند (و بنابر ماهیت اکونومیسم باید هم بنگرند). یکی از اکونومیست های بسیار پیگیر وقتی به من گفت: «خوب است همه ی این کارها را به خارجه واگذار کنیم!» او با این حرف خود یک نظریه بسیار شایعی (و باز هم صرفاً تردیونیونی) را ابراز داشت که حاکی است: کار ما- اشتغال به نهضت کارگری و سازمان های کارگری در این جا یعنی در محل خودمان می باشد و بقیه چیزها من در آوردی اصول پرستان خشک و به قول نویسندگان نامه ی مندرجه در شماره ۱۲ «ایسکرا»، که با شماره ی ۱۰ «رابوچیہ دلو» هم آواز شدند «بر بهادادن به ایدنولوژی» است.

اکنون این پرسش به میان می آید که: با این خصوصیات «انتقاد» روس و برنشتینیزم روس آیا وظیفه کسانی که نه تنها در گفتار بلکه در کردار هم می خواهند مخالف اپورتونیزم باشند می بایستی از چه عبارت باشد؟ اولاً می بایستی همت گماشت و آن فعالیت تنوریک را که همین چندی پیش در دوره ی مارکسیسم علنی

* - اصول دین، برنامه، شرح جهان بینی. مترجم

** - تا جایی که ما اطلاع داریم ترکیب اعضاء کمیته کیف از آن زمان به بعد تغییر کرده

است.

شروع گشته و اکنون باز به دوش کارکنان غیر علنی افتاده است، تجدید نمود؛ بدون چنین فعالیت، رشد موفقیت آمیز جنبش غیرممکن بود. دوم این که لازم بود فعالان بر ضد «انتقاد» علنی که آذهان را به شدت منسوب می نمود به مبارزه برخاست. سوم این که لازم بود علیه تفرقه و تزلزل در جنبش عملی فعالانه اقدام نمود و پرده از روی هرگونه تشبیهات دانسته یا ندانسته نی که به منظور خوار ساختن برنامه و تاکتیک ما به عمل می آمد بر داشت و آن را رد نمود.

این که «رابوچیه دلو» نه اولی را انجام داد، نه دومی و نه سومی را امریست معلوم و بر ما لازم است مه ذیلاً این حقیقت مسلم را از جوانب گوناگون آن به طور مفصل روشن سازیم. ولی اکنون ما می خواهیم فقط نشان دهیم که چه تضاد فاحشی میان خواست «آزادی انتقاد» از یک طرف و خصوصیات انتقاد میهنی ما و اکونومیزم روس از طرف دیگر وجود دارد. واقعاً هم نظری به متن قطع نامه ای که «اتحادیه ی سوسیال دمکرات های روس مقیم خارجه» نقطه نظر «رابوچیه دلو» را در آن تأیید نمود بیفکنید:

«به منظور تکامل مسلکی آتی سوسیال دموکراسی، ما آزادی انتقاد از تئوری سوسیال دموکراسی را در مطبوعات حزبی، در حدودی که انتقاد مزبور با جنبه طبقاتی و انقلابی این تئوری مغایرت نداشته باشد، بی شک ضروری می دانیم.» («دو کنگره» ص-۱۰)

و اما دلیل: قطع نامه «در قسمت نخست خود با قطع نامه کنگره حزبی لوبک که درباره ی برنشتین صادر شده مطابقت دارد»... «متفقین» در عالم سادگی نمی بینند که با این رونویس کردن چگونه Testimonium paupertatis (گواهی نامه فقر) خود را امضا می کنند!... «ولی ... در قسمت دوم خود، آزادی انتقاد را از کنگره حزبی لوبک هم بیشتر محدود می سازد».

پس، قطع نامه ی این «اتحادیه» علیه برنشتین های روس متوجه است؟ در غیر این صورت استناد به کنگره ی حزبی لوبک کاملاً بی معنی می بود! ولی این که گفته

می شود قطع نامه ی مذکور «آزادی انتقاد را بیشتر محدود می سازد» درست نیست. آلمانی ها در قطع نامه ی هاتور خود درست همان اصلاحاتی را که برنشتین پیشنهاد می کرد ماده به ماده رد کردند و در قطع نامه لوبک هم به شخص برنشتین اخطار نموده نامش را در قطع نامه ذکر کردند. و حال آن که مقلدین «آزاد» ما درباره هیچ یک از مظاهر «انتقاد» مخصوص روس و اکونومیزم روس کلمه ای هم اشاره نمی نمایند؛ با وجود چنین سکوتی، استناد خشک و خالی به جنبه طبقاتی و انقلابی تئوری به مراتب جای بیشتری برای تعبیر غلط باقی می گذارد، به ویژه هرگاه این «اتحادیه» نخواهد آن چه را که «اکونومیزم نامیده می شود» در ردیف اپورتونیزم قرار دهد («دو کنگره» ص- ۸، ماده یک). باری، این حاشیه بود. عمده مطلب آن است که روشی را که اپورتونیست ها نسبت به سوسیال دموکرات های انقلابی در پیش گرفته اند در آلمان و روسیه کاملاً با هم متباین است. در آلمان، چنان که می دانیم، سوسیال دموکرات های انقلابی طرفدار نگاه داشتن آن چیزی می باشند که موجود است یعنی؛ طرفدار آن برنامه و تاکتیک قدیمی هستند که همه از آن مطلعند و تجربیات ده ها ساله آن را با تمام جزئیاتش روشن ساخته است. ولی «ناقدین» می خواهند تغییراتی وارد کنند و چون این ناقدین اقلیتی ناچیز هستند و کوشش های روزیونیستی ایشان خیلی خانمانه است، لذا می توان به علل این که چرا اکثریت به رد خشک و خالی «نوآورده ها» اکتفا می نماید پی برد. در روسیه ما هم ناقدین و اکونومیست ها طرفدار نگاه داشتن آن چیزی می باشند که موجود است: «ناقدین» می خواهند که باز هم آن ها را مارکسیست محسوب دارند و برایشان یک «آزادی انتقاد»ی را تأمین نمایند که از آن در تمام موارد استفاده نمایند (زیرا آن ها در ماهیت امر هیچ گونه انضباط و ارتباط حزبی را هیچ گاه قبول نداشتند* و ما هم دارای یک

* - تنها همین فقدان ارتباط آشکار حزبی و سنت حزبی باعث آن چنان تمایز شدیدی میان روسیه و آلمان است که باید هر سوسیالیست فهمیده را از تقلید کورکورانه بر حذر سازد. و اما این که «آزادی انتقاد» در روسیه کارش به کجا می رسد از نمونه ذیل معلوم می شود. آقای

همچو ارگان حزبی مورد قبول عموم نبودیم که ولو با توصیه هم باشد، بتواند آزادی انتقاد را «محدود» سازد: اکونومیست ها می خواهند که انقلابیون «به جا و به مورد بودن کامل جنبش را در حال حاضر» («رابوچیہ دلو» شماره ۱۰ ص ۲۵) یعنی «قانونی بودن» وجود آن چیزی را که موجود است تصدیق نمایند؛ آن ها می خواهند که «ایدئولوگ ها» برای «منحرف ساختن» جنبش از آن راهی که «به وسیله تأثیر متقابل عناصر مادی و محیط مادی معین می گردد» («نامه» در شماره ۱۲ «ایسکرا») کوشش نکنند؛ آن ها می خواهند مبارزه ای که «کارگران در شرایط فعلی می توانند دست به آن بزنند» مطلوب و آن مبارزه ای که «آن ها در واقع در این لحظه دست به آن زده اند» ممکن شناخته شود، («ضمیمه جداگانه «رابوچیا میسل» ص- ۱۴). برعکس، ما سوسیال دموکرات های انقلابی از این سر فرود آوردن در برابر جریان خود به خودی، یعنی در برابر آن چیزی که «در لحظه حاضر» هست، ناراضی هستیم؛ ما خواهان تغییر تاکتیکی هستیم که در سال های اخیر حکم روانی داشته است، ما می گوئیم «پیش از آن که متحد شویم و برای آن که متحد شویم ابتدا به طور قطع و صریح لازم است خط فاصلی بین خود قرار دهیم» (اقتباس از آگهی

بولگاکف منقد روس، هرتس منقد اتریشی را سرزنش نموده می گوید: «هرتس، با آن همه استقلالی که در استنتاج هایش وجود دارد، ظاهراً باز هم در این ماده (در باره کئوپراتیوها) زیاد وابسته به عقاید حزب خویش می باشد و با وجودی که در جزئیات مسأله اختلافاتی دارد ولی باز جرأت نمی کند از پرنسپ عمومی جدا گردد» («سرمایه داری و زراعت» جلد ۲ ص ۲۸۷). تبعه ی یک دولتی که از حیث سیاسی در اسارت بوده و ۹۹۹/۱۰۰۰ سکنه اش در نتیجه بردگی سیاسی و عدم درک مطلق شرافت حزبی و ارتباط حزبی تا مغز استخوان فاسد شده اند،- تبعه ی یک دولت مشروطه را، برای این که بی اندازه «وابسته به عقاید حزبی» می باشد، متکبران سرزنش می کند! برای سازمان های غیر علنی ما فقط همین باقی مانده است که به تنظیم قطع نامه درباره ی آزادی انتقاد بپردازند....

مویوط به انتشار «ایسکرا»^{*}. خلاصه این که آلمانی ها در مقابل آن چه که موجود است باقی مانده تغییرات را رد می کنند: اما ما خواستار آنیم که آن چه موجود است تغییر یابد و سر فرود آوردن در برابر آن و سازش با آن را رد می کنیم. همین فرق «کوچک» است که رونویس کنندگان «آزاد» قطع نامه های آلمانی متوجه آن نشدند!

د) انگلس درباره ی اهمیت مبارزه ی تئوریک

«دگماتیسیم، اصول پرستی خشک»، «جمود حزب که مکافات قهری کسانی است که اجباراً فکر رامقید کرده اند»، این ها هستند آن دشمنانی که قهرمانان «آزادی انتقاد» در «رابوچیه دلو» بر ضد آن ها اسلحه به دست می گیرند. ما از قرار گرفتن این مسأله در دستور روز بسیار خوش وقتیم و پیشنهاد ما فقط این است که این مسأله با سؤال دیگری تکمیل گردد:

قضات کیانند؟

در جلو دو آگهی راجع به نشریات قرار دارد. یکی «برنامه «رابوچیه دلو» ارگان متناوب اتحادیه ی سوسیال دموکرات های روس» (کپیبه از روی شماره ی اول «رابوچیه دلو»). دیگری- «آگهی راجع به تجدید نشریات گروه «آزادی کار»». تاریخ هر دو آگهی سال ۱۸۹۹ است که در آن «بحران مارکسیزم» مدت ها بود در دستور روز قرار گرفته بود. ولی ما در آن ها چه می بینیم؟ اگر بخواهید در اثر نخستین اشاره ای به این پدیده و بیان صریحی درباره ی روشی که ارگان نو قصد دارد در این موضوع اتخاذ نماید بیابید، جستجوی شما بیهوده است. درباره فعالیت تئوریک و وظائف عاجل آن در لحظه کنونی نه در این برنامه و نه در پیوست های آن که در سال ۱۹۰۱ به تصویب کنگره سوم «اتحادیه» رسیده است («دو کنگره» ص

^{*} - رجوع شود به جلد ۴ کلیات، چاپ چهارم روسی ص ۳۲۹، ه.ت.

۱۵-۱۸) یک کلمه هم گفته نشده است. در تمام این مدت، هیئت تحریریه مجله ی «رابوچیه دلو» مسائل تنوریک را، با وجود این که این مسائل موجب نگرانی همه ی سوسیال دموکرات های جهان بود، کنار گذاشته است. آگهی دیگر، برعکس، پیش از هر چیزی خاطر نشان می سازد که توجه نسبت به تنوری در سال های اخیر ضعیف گشته و مصرانه خواستار است که به «جنبه تنوریک جنبش انقلابی پرولتاریا توجه دقیق بشود» و دعوت می کند که در نهضت ما «تمایلات برنشتینیزم و دیگر تمایلات ضدانقلابی بی رحمانه مورد تنقید قرار گیرند». شماره های منتشره ی مجله ی «زاریا» نشان می دهند که چگونه این برنامه عملی می گشت.

بدین طریق ما می بینیم که جملات پر آب و تاب بر ضد جمود فکر و غیره پرده ای است که به روی لاقیدی و زبونی در تکامل دادن اندیشه تنوریک کشیده می شود. مثال سوسیال دموکرات های روس با برجستگی مخصوصی پدیده ای را که در اروپا جنبه عمومی دارد (و مدت ها است که مارکسیست های آلمانی هم آن را قید کرده اند) نشان می دهد حاکی از این که معنای آزادی کذائی انتقاد تعویض یک تنوری با تنوری دیگر نبوده بلکه آزادی از قید هرگونه تنوری جامع و تعمق شده و به عبارت دیگر اکلکتیزم و بی پرنسیپی است. هرکس ولو اندکی با اوضاع واقعی جنبش ما آشنا باشد نمی تواند نبیند که انتشار وسیع مارکسیزم با تنزلی در سطح تنوریک توأم بوده است. به خاطر اهمیت عملی و پیشرفت های عملی جنبش کسان زیادی به آن گرویده اند که از حیث تنوری بسیار کم و حتی هیچ آمادگی نداشتند. از این رو می توان قضاوت نمود که چقدر «رابوچیه دلو» عاری از حس سنجش است وقتی با حالت مظفرانه ای از مارکس شاهد مثال می آورد حاکی از این که «هر قدمی که جنبش عملی بر می دارد از یک دوجین برنامه مهم تر است». تکرار این سخنان در این دوره ی تشتت تنوریک به مثابه آن است که شخص هنگام مشاهده تشییع جنازه فریاد بزند: «خداوند به کارتان برکت دهد و هر چه ببرید تمام نشود!». و حال آن که این سخنان

مارکس از نامه ای برداشته شده است که او درباره ی گتا نوشته و در آن اکلکتیزم را در طرز انشاء پرنسیپ ها سخت مورد سرزنش قرار می دهد. مارکس در این نامه به سران حزب نوشته بود که: اگر واقعاً متحد شدن را لازم دیده اید پس به خاطر برآوردن مقاصد علی جنبش قراردادهائی به بندید ولی پرنسیپ فروشی را روا ندارید و «گذشت های» تتوریک نکنید. این بود فکر مارکس در صورتی که در بین ما مردمائی پیدا می شوند که به نام مارکس می کوشند از اهمیت تتوری بکاهند!

بدون تتوری انقلابی جنبش انقلابی نیز نمی تواند وجود داشته باشد. در چنین موقعی که شیفته وار به دنبال شکل های کاملاً محدود فعالیت عملی می روند و در عین حال هم آن را با موعظه مد شده اپورتونیزم هم آغوش می سازند، نمی توان به قدر کفایت روی این فکر پافشاری نمود. و اما برای سوسیال دموکراسی روس بر اهمیت تتوری به علت وجود ۳ کیفیت دیگر افزوده می گردد که آن را اغلب فراموش می نمایند: اول این که حزب ما فقط تازه دارد تشکیل می یابد، تازه سر و صورت می گیرد و هنوز حسابش را با سایر جریان های فکر انقلابی، که جنبش را به انحراف از راه راست تهدید می نمایند، تصفیه نکرده است. برعکس، خصوصیت ایام اخیر (همان طور که اکسلرد مدت ها پیش به اکونومیست ها پیشگویی می کرد) این است که در آن همانا جریان های انقلابی غیرسوسیال دموکراتیک احیاء می شوند. در این گونه شرایط خطائی که در نظر اول «بی اهمیت» است می تواند موجب غم انگیزترین عواقب شود و تنها اشخاص کوله نظر می توانند مباحثات فراسیونی و مشخص ساختن دقیق خرده اختلاف ها را بی موقع یا زائد بشمارند. آینده ی سوسیال دموکراسی روس برای سالیان دراز ممکن است به تحکیم این یا آن «خرده اختلاف» منوط و مربوط باشد.

دوم این که نهضت سوسیال دموکراسی بنابر ماهیت خود جنبه بین المللی دارد. معنای این نه تنها آن است که ما باید با شوینیزم ملی مبارزه کنیم بلکه این نیز هست که نهضتی که در یک کشور جوان آغاز می شود فقط در صورتی می تواند موفقیت

حاصل نماید که تجربه ی ممالک دیگر را به کار بندد. و برای این به کار بستن هم تنها آشنائی ساده با این تجربه و یا فقط رونویس کردن ساده ی آخرین قطع نامه ها کافی نیست. برای این کار باید توانست به تجربه ی مذکور با نظر انتقاد نگریست و آن را مستقلاً بررسی نمود. هر کس اگر همین قدر در نظر خود مجسم کند که نهضت کارگری کنونی با چه عظمتی رشد نموده و شاخه دوانیده است پی خواهد برد که برای انجام این وظیفه چه قوای تنوریک و تجربه سیاسی (و هم چنین تجربه انقلابی) مورد لزوم می باشد.

سوم این که وظائف ملی سوسیال دموکراسی روس چنان است که تا کنون در مقابل هیچ یک از احزاب سوسیال دموکرات جهان چنین وظائفی قرار نگرفته است. پائین تر بر ما لازم می آید که درباره ی آن تکالیف سیاسی و سازمانی که مسأله آزادی همه ی مردم از یوغ حکومت مطلقه آن ها را بر عهده ما می گذارد سخن بگوئیم. ولی اکنون فقط می خواهیم این را خاطر نشان سازیم که نقش مبارز پیشرو را تنها حزبی می تواند بازی کند که تنوری پیشرو راهبر آن باشد. و اما برای این که، معنای این عبارت لااقل اندکی به طور مشخص مجسم شود بگذار خواننده اشخاصی را از پیشینیان سوسیال دموکراسی روس مانند: گرتسن، بلینسکی، چرنیشفسکی و سلاله پرافتخار انقلابیون سال های ۷۰ سده گذشته به یاد آورد؛ بگذار راجع به آن اهمیت جهانی که اکنون ادبیات روس به دست می آورد فکر کند؛ بگذار... همین هم کافی است!

حال تذکرات انگلس را در مسأله ی مربوط به اهمیت تنوری در نهضت سوسیال دموکراتیک، که مربوط به سال ۱۸۷۴ است در این جا نقل می نمایم. انگلس- برخلاف آن چه که در نزد ما مرسوم است- برای مبارزه ی عظیم سوسیال دموکراسی دو شکل (سیاسی و اقتصادی) قائل نشده، بلکه در ردیف آن ها مبارزه ی تنوریک را هم قرار داده سه شکل قائل می شود. دستور او به جنبش کارگری آلمان که از لحاظ عملی و سیاسی محکم گشته است به قدری از نقطه نظر مسائل و مباحثات زمان

حاضر آموزنده است که امیدواریم هرگاه ما قسمتی طولانی از مقدمه ی رساله* «Der deutsche Bauernkrieg» را که اکنون مدت ها است از بزرگ ترین نوا در بیبلیوگرافی (کتاب شناسی) شده است، استخراج کنیم خواننده بر ما خرده نگیرد:

کارگران آلمان بر سایر کارگران اروپا دارای دو برتری مهم اند. اول این که آن ها متعلق به مردمی هستند که از حیث تنوری از تمام اروپا جلوترند و آن استعداد تنوریکی، که طبقات به اصطلاح «تحصیل کرده ی» آلمان تقریباً به کلی از دست داده اند. در آن ها محفوظ است. بدون فلسفه آلمانی پیش از سوسیالیزم علمی و به ویژه بدون فلسفه هگل هرگز سوسیالیزم علمی آلمان که یگانه سوسیالیزم علمی است و مانند آن پیش از این هیچ گاه نبوده به وجود نمی آمد. اگر در کارگران استعداد تنوریک وجود نداشت، این سوسیالیزم علمی هیچ گاه به این درجه ای که ما اکنون می بینیم در مغز استخوان آن ها رسوخ نمی نمود. و عظمت بی پایان این برتری را از یک طرف آن بی علافگی انگلیس ها نسبت به هرگونه تنوری نشان می دهد که یکی از علل عمده ی این موضوع است که چرا پیشرفت جنبش کارگری انگلیس با وجود تشکیلات درخشان بعضی از حرفه های آن این قدر کند است. و از طرف دیگر این برتری را آشفتگی و تزلزلی نشان می دهد که پرودنیزم تخم آن را در شکل ابتدائیش در بین فرانسوی ها و بلژیکی ها و در شکل کاریکاتوریش، که باکونین به آن بخشیده، در بین اسپانیایی ها و ایتالیایی ها کاشته است.

برتری دوم در این است که آلمانی ها تقریباً از همه دیرتر در نهضت کارگری شرکت کردند. همان طوری که سوسیالیزم تنوریک آلمانی هرگز فراموش نمی کند که بر دوش سن-سیمون، فوریه و آنونن- یعنی سه متفکری قرار دارد که با وجود تمام جنبه ی واهی و تخیلی آموزش خود رد زمره ی بزرگ ترین عقلای تمام زمان ها به

* - Dritter Abduruck. Leipzig. ۱۸۷۰. Verlag der Genossenschaftsbuch

druckerei. («جنگ دهقانی در آلمان، لیپزیک، چاپ سوم سال ۱۸۷۰، مترجم)

شمار رفته و به طرز داهیهانه ای از پیش به چنان حقایق بی شماری پی برده اند که درستی آن را ما اکنون علماً مدلل می سازیم. - همین طور هم نهضت عملی کارگران آلمانی هرگز نباید فراموش کند که بر دوش نهضت انگلیسی و فرانسوی نشو و نما یافته و امکان داشته است از تجربه ای که آن ها به بهای گزافی به دست آورده اند استفاده کند و اکنون از خطاهائی، که در آن زمان در اکثر موارد احتراز از آن ها ممکن نبود، احتراز نماید. هرگاه نمونه ی تردیونیون های انگلیس و مبارزه ی سیاسی کارگران فرانسه نمی بود، هرگاه آن تکان عظیمی که به ویژه کمون پاریس داده نمی بود ما حالا در کجا بودیم؟

باید به کارگران آلمانی انصاف داد که با یک زبردستی نادری از مزایای موقعیت خود استفاده نمودند. از آن موقعی که نهضت کارگری وجود دارد این اولین بار است که مبارزه به طور منظم در هر سه مسیر متوافق و مرتبط خود جریان دارد: در مسیر تتوریک، در مسیر سیاسی و در مسیر اقتصادی عملی (مقاومت در برابر سرمایه داران). قدرت و شکست ناپذیری نهضت آلمان در همین به اصطلاح هجوم متمرکز نهفته است.

کارگران آلمانی بر اثر این موقعیت ممتاز خود از یک طرف و در اثر خصوصیات جزیره ای نهضت انگلیس و سرکوب شدن چیزی نهضت فرانسه از طرف دیگر، در لحظه ی فعلی در رأس مبارزه پرولتاریائی قرار دارند. حال جریان حوادث تا چه مدتی به آن ها اجازه خواهد داد که این مقام ارجمند را حفظ نمایند موضوعیست که پیشگویی آن ممکن نیست. ولی مادام که آن ها این مقام را احراز می نمایند، باید امیدوار بود. که وظایفی را که مقام مذکور بر ذمه ی ایشان می گذارد به شایستگی انجام خواهند داد. برای این امر باید در رشته های مبارزه و تبلیغات مساعی را مضاعف نمود. وظیفه پیشوایان به ویژه عبارت از آن خواهد بود که در تمام مسائل تتوریک بیش از پیش ذهن خود را روشن سازند، بیش از پیش از زیر بار نفوذ عبارات سنتی متعلق به جهان بینی کهنه آزاد گردند و همیشه در نظر داشته باشند که

سوسیالیزم از آن موقعی که به علم تبدیل شده است ایجاب می کند که با آن چون علم رفتار کنند یعنی آن را مورد مطالعه قرار دهند. این خود آگاهی را که بدین طریق حاصل شده و به طور روز افزونی در حال ضیاء و روشنی است، باید در بین توده های کارگر با جدیتی هر چه تمام تر پراکنده نمود و سازمان حزب و سازمان اتحادیه ها را هر چه بیشتر فشرده و محکم ساخت...

... هرگاه کارگران آلمانی همین طور پیشروی کنند آن گاه آن ها دیگر کسانی نخواهند بود که در رأس جنبش گام بردارند. این امر ابداً به نفع جنبش نیست که کارگران یک ملت واحد در رأس آن گام بردارند. بلکه در صف مبارزان مقام ارجمندی را احراز خواهند نمود؛ و اگر ناگهان آزمایش های سخت و یا حوادث عظیم از آن ها دلاوری بیشتر و عزم راسخ و انرژی بیشتری بخواهد آن ها همیشه حاضر السلاح خواهند بود». سخنان انگلس سخنان پیشگویانه ای از کار در آمد. پس از چند سال کارگران آلمان ناگهان با صدور قانون فوق العاده بر ضد سوسیالیست ها. در معرض آزمایش های دشواری قرار گرفتند. و کارگران آلمانی حقیقتاً آن را حاضر السلاح استقبال نمودند و توانستند از آن آزمایش ها پیروزمند در آیند.

برای پرولتاریای روس آزمایش های بی نهایت صعبتی در پیش است، مبارزه علیه هیولائی در پیش است که قانون فوق العاده در کشور مشروطه نسبت به آن در حکم مور است. تاریخ اکنون در برابر ما نزدیک ترین وظیفه ای را قرار داده است که در تمام نزدیک ترین وظایف پرولتاریای هر کشور دیگری به مراتب انقلابی تر است. انجام این وظیفه، یعنی انهدام تکیه گاه ارتجاع، که نه فقط در اروپا بلکه (اکنون می توانیم بگوئیم) در آسیا نیز مقتدرترین تکیه گاه است، پرولتاریای روس را پیش آهنگ پرولتاریای انقلابی بین المللی خواهد نمود. و ما حق داریم امید به دست آوردن آن منصب ارجمندی را که پیشینیان ما، یعنی انقلابیون سال های هفتاد، خود را سزاوار آن نشان داده اند داشته باشیم ولی به این شرط که بتوانیم جنبش خود را که هزار بار پهناورتر و ژرف تر است با همان عزم و انرژی بی دریغ مجهز سازیم.

توضیحات

^۳ - لاسالین ها و ایزناخیست ها- اعضاء دو حزب جنبش کارگری آلمان در سال های ۶۰ و آوریل سال های ۷۰ قرن نوزدهم.

لاسالین ها- طرفدار و پیرو لاسال بودند. هسته ی اصلی لاسالین ها «اتحادیه ی کارگران سراسر آلمان» بود که در سال ۱۸۶۳ از طرف لاسال تأسیس گردیده بود. لاسالین ها بر این عقیده بودند که سرمایه داری به کمک شرکت های تعاونی کارگری که دولت سرمایه داری از آن پشتیبانی خواهد نمود قادر است از طریق مسالمت آمیز به سوسیالیزم تغییر شکل یابد و به این جهت موعظه می کردند که مبارزه ی انقلابی طبقه ی کارگر به مبارزه در راه حق انتخابات عمومی و فعالیت مسالمت آمیز در داخل پارلمان مبدل شود.

مارکس لاسالین ها را شدیداً مورد انتقاد قرار می داد و خاطر نشان می ساخت که آن ها «سال ها بود سد راه سازمان پرولتاریا بودند و بالاخره کار ار به این جا ختم کردند که صرفاً به آلت دست شهربانی مبدل شدند».

ایزناخیست ها- طرفداران مارکسیزم و پیرو ایدئولوژی ک. مارکس و ف. انگلس بودند. آن ها در سال ۱۸۶۹ در کنگره ای که در شهر ایزتاخ تشکیل گردید به رهبری و. لیبکنخت و آ. بیل حزب کارگر و سیال دموکرات آلمان را تأسیس نمودند.

^۴ - گدیست ها و پسیبیلیست ها- دو جریان در جنبش سوسیالیستی فرانسه بود که در سال ۱۸۸۲ پس از سقوط حزب کارگر فرانسه به وجود آمد.

گدیست ها یا طرفداران ژ. گد- از جریان مارکسیستی چپ پیروی و از سیاست انقلابی مستقل پرولتاریا دفاع می کردند: در سال ۱۹۰۱ گدیست ها حزب سوسیالیست فرانسه را تأسیس کردند.

پسیبیلیست ها- پیرو جریان خرده بورژوازی اصلاح طلبی بودند که پرولتاریا را از اسلوب های انقلابی مبارزه منحرف می کرد. پسیبیلیست ها پیشنهاد می کردند که فعالیت طبقه ی کارگر در دوران سرمایه داری در چهار چوب «ممکنه» (possible - ممکن- مترجم) محدود گردد. پسیبیلیست ها در سال ۱۹۰۲ به اتفاق دیگر گروه های اصلاح طلب، حزب سوسیالیست فرانسه را تأسیس کردند.

در سال ۱۹۰۵ حزب سوسیالیست فرانسه و حزب فرانسوی سوسیالیست در یک حزب متحد شدند. در دوران جنگ امپریالیستی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ ژ. گد به اتفاق تمام رهبران حزب فرانسوی سوسیالیست موقعیت سوسیال شونیستی را اتخاذ نمودند.

۶- فابین ها - اعضاء اصلاح طلب سازمان اپورتونیستی «جمعیت فابین ها» که در سال ۱۸۸۴ از طرف گروه روشن فکران بورژوازی در انگلستان تأسیس شده بود. این جمعیت به نام سردار رومی (Fabius Cunctator) فابی کونکتاتور («کندکار») موسوم بود که به داشتن تاکتیک انتظار و استتکاف از نبردهای قطعی مشهور بود. فابین ها پرولتاریا را از مبارزه ی طبقاتی منصرف می نمودند و انتقال مسالمت آمیز از سرمایه داری به سوسیالیزم را از طریق اجرای اصلاحات جزئی موعظه می نمودند.

۷- نافدین روسی - استرووه، بولگاکف و دیگران که در مطبوعات علنی بر ضد مارکسیزم انقلابی مبارزه می کردند.

۸- «زاریا» - مجله ی علمی و سیاسی مارکسیستی که در سال های ۱۹۰۱-۱۹۰۲ در اشتوتگارد از طرف هیئت تحریریه «ایسکرا» چاپ و انتشار می یافت. روی هم رفته چهار شماره از این مجله منتشر شد.

۹- «بیزاگلاویست ها» - مؤسین و کارکنان مجله ی «بیزاگلاویه» («بدون عنوان») که عبارت بودند از: س. ن. بروکوپوویچ، ی. د. کوسکووا، و. یا. بوگوچارسکی و دیگران. مجله ی نامبرده در سال ۱۹۰۶ در پتربورگ چاپ و انتشار می یافت. «بیزاگلاویست ها» آشکارا خود را طرفدار رویزیونیزم اعلام می کردند و از منشویک ها و لیبرال ها پشتیبانی می نمودند و با سیاست مستقل پرولتاریا مخالفت می کردند. لنین «بیزاگلاویست ها» را کادت های منشویک شده و یا منشویک های کادت شده می نامید.

۱۰- ایلووایسکی - مورخ و مؤلف بسیاری از کتب تحصیلی در رشته تاریخ. که در روسیه قبل از انقلاب در دبستان ها و دبیرستان ها انتشار وسیعی داشت. در این کتب، تاریخ به طور عمده شامل عملیات شاهان و سرداران بود. سیر تکامل تاریخی در این کتب به طور فرعی و تصادفی توضیح داده می شد.

۱۱- قانون فوق العاده بر ضد سوسیالیست ها در سال ۱۸۷۸ در آلمان وضع شده بود. به موجب قانون نامبرده تمام سازمان های حزب سوسیال دموکرات و سازمان های توده ای

کارگری و مطبوعات کارگری غیرقانونی اعلام شده بود، مطبوعات سوسیالیستی توقیف می‌گردید و سوسیال‌دموکرات‌ها مورد تعدی و فشار قرار می‌گرفتند. در تحت فشار جنبش توده ای کارگری در سال ۱۸۹۰ این قانون لغو شد.

۱۱- نزدرف- تیب مالک آشوب طلب و جنجال کن و کلاهبرداری است که ن. گوگل در کتاب خود موسوم به «ارواح مرده» او را توصیف می‌کند. گوگل نزدرف را مرد «آشوب طلب و جنجال کن» می‌نامید زیرا این مرد در هر کجا که پیدا می‌شد «آشوب و جنجال» راه می‌انداخت.

۱۲- منظور جهان بینی ناردنیکی است.

۱۳- ازوپ- نام افسانه پرداز یونان باستان و بروایتی برده فنیقی که افسانه های خود را به زبان رمز و کنایه بیان میداشت.

۱۴- کلمه ی «نارودنایا ولیا» («اراده ی خلق») مشتق شده است. «نارودنایا ولیا» یک جمعیت مخفی انقلابی بود که در سال های ۱۸۷۹ پس از انشعاب جمعیت ناردنیکی «زملیا ای ولیا» («زمین و اراده») تشکیل گردید. «نارودنایا ولیا» اسلوب عمده ی مبارزه را ترور انفرادی نمایندگان حکومت مطلقه می‌دانست. کمی پس از این که ناردوولسی ها تزار الکساندر دوم را به قتل رساندند (اول مارس (مطابق تقویم جدید ۱۳ مارس) سال ۱۸۸۱) حکومت تزاری «نارودنایا ولیا» را تارومار کرد. اکثریت ناردنیکی ها پس از این حادثه از جنبش انقلابی بر ضد تزاریزم سر باز زدند و بنای موعظه ی آشتی و سازش با حکومت مطلقه را گذاشتند. این وراث ناخلف مکتب ناردنیکی یعنی ناردنیکی های لیبرال سال های ۸۰-۹۰ قرن نوزدهم- مظهر تمایلات و منافع کولاک ها در آمدند.

۱۵- «نویسنده ای که خود را گم کرده است»- عنوان یکی از نخستین داستان های ماکسیم گُری است.

۱۶- مقاله ی نامبرده ک. تولین (تخلص نین) علیه مارکسیست های علنی نوشته شد و در مجموعه ی موسوم به «مدارکی درباره ی توصیف تکامل اقتصادی ما» در سال ۱۸۹۵ به چاپ رسید و در همان سال از طرف ساتسور سوزانده شد. عنوان این مقاله عبارت بود از: «مضمون اقتصادی اصول ناردنیکی و انتقاد از آن در کتاب آقای استرووه (انعکاس مارکسیزم در مطبوعات بورژوازی)».

^{۱۷} - زوباتف - رئیس اداره ی آگاهی شهر مسکو و بدعت گذار به اصطلاح سوسیالیسم پلیسی. زوباتف سازمان های کارگری جعلی که تحت قیمومت ژاندارم ها و پلیس بودند تشکیل داده بود برای این که کارگران را از جنبش انقلابی دور کند.

^{۱۸} - منظور اعتراض سوسیال دموکرات های روسیه است که لنین در سال ۱۸۹۹ در تبعیدگاه نوشته بود. این اثر علیه «Credo» یعنی بیانیه ی گروه «اکنونیست ها» (س. ن. پروکوپویچ، ی. د. کوسکووا و دیگران که بعدها کادت در آمدند) نوشته شده بود. لنین پس از دریافت متن «Credo» که به توسط خواهرش آ. ای. ایلیزاروا به وی رسیده بود اعتراض شدید و افشاکنده ای بر ضد آن نوشت:

این «اعتراض» در جلسه ی مشاوره ی ۱۷ نفر تبعیدشدگان سیاسی مارکسیست که به توسط لنین در ده یرماکوف واقع در بخش مینوسینسک تشکیل گردید مورد بحث قرارگرفت و به اتفاق آراء تصویب شد تبعید شدگان توروخانسک و آرلوف (واقع در استان ویاتسک) به این «اعتراض» ملحق شدند. لنین متن «اعتراض سوسیال دموکرات های روسیه» را برای گروه «آزادی کار» که در خارجه اقامت داشتند فرستاد. پلخاتف در آغاز سال ۱۹۰۰ متن این «اعتراض» را در مجموعه ی موسوم به «Vademeum» (راه نما - مترجم) برای هیئت تحریریه «رابوچیه دلو» چاپ کرد.

^{۱۹} - «Vademeum» برای هیئت تحریریه «رابوچیه دلو» مجموعه ای حاوی مدارک و اسناد با پیش گفتاری از پلخاتف بود که در آن نظریات اپورتونیستی «اتحادیه ی سوسیال دموکرات های روسیه در خارجه» و هیئت تحریریه مجله ی «رابوچیه دلو» ارگان این اتحادیه فاش می شد. این مجموعه را پلخاتف تنظیم نمود و گروه «آزادی کار» در سال ۱۹۰۰ آن را در ژنو چاپ و منتشر کرد.

^{۲۰} - سند موسوم به «Profession de foi» شب نامه ای بود که نظریات اپورتونیستی کمیته ی کیف را تشریح می کرد. این سند در پایان سال ۱۸۹۹ تدوین شده بود.

فصل دوم:

حرکت خود به خودی توده ها و آگاهی سوسیال دموکراسی

گفتیم که جنبش ما را که نسبت به جنبش سال های ۷۰ وسیع تر و ژرف تر است باید با همان عزم و انرژی بی دریغ آن زمان مجهز نمود. در حقیقت امر هم تا کنون کسی گویا شکی نداشته است که نیروی جنبش امروزه در بیداری توده ها (و به ویژه پرولتاریای صنعتی) و ضعف آن در نارسائی آگاهی و روح ابتکار در رهبران انقلابی است.

لیکن در همین اواخر کشف محیر العقولی شده است که تمام نظریاتی را که تا این زمان در مورد این مسأله حکمفرما بود تهدید به واژگون شدن می نماید. این کشف از طرف «رابوچیه دلو» به عمل آمده است که ضمن جروبحث با «ایسکرا» و «زاریا» به اعتراضات در جزء اکتفا ننموده بلکه کوشیده است «اختلاف عمومی» را به ریشه عمیق تر یعنی به «اختلاف در ارزیابی اهمیت نسبی عنصر خود به خودی و عنصر «منظم» آگاه» برساند. تز اتهامی «رابوچیه دلو» چنین حاکمیت: «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر ایزکتیف یا خود به خودی تکامل»^{*}. ما در مقابل آن می گوئیم: هر آینه

* - «رابوچیه دلو» شماره ی ۱۰، سپتامبر سال ۱۹۰۱، ص ۱۷ و ۱۸. تکیه روی کلمات از

«رابوچیه دلو» است.

جروبحث «ایسکرا» و «زاریا» اصولاً هیچ نتیجه دیگری هم به جز این نتیجه که فکر «رابوچیه دلو» را به این «اختلاف عمومی» رساند نمی داد، باز همین یک نتیجه هم ما را بسیار قانع می ساخت زیرا این تز پرمعنی است و به بهترین طرزى تمام ماهیت اختلافات تئوریکى و سیاسى کنونى بین سوسیال دموکرات های روس را روشن می سازد.

به همین علت است که رابطه بین آگاهی و حرکت خود به خودی اهمیت عمومى عظیمى را کسب می نماید و در اطراف آن باید به طور مفصل غور و تأمل نمود.

الف) آغاز غلیان جنبش خود به خودی

در فصل پیش ما شیفتگی همگانی جوانان تحصیل کرده ی روس را در نیمه ی سال های نود به تئوری مارکسیزم متذکر شدیم. مقارن همان زمان، اعتصابات کارگری بعد از جنگ معروف صنعتى سال ۱۸۹۶ نیز که در پتربورگ رویداد، همین جنبه همگانی را به خود گرفته بود. شیوع این اعتصابات در تمام روسیه گواه آشکاری بود بر عمق جنبش توده ای که مجدداً رو به طغیان می نهاد و اگر بخواهیم درباره ی «عنصر خود به خودی» سخن گوئیم البته قبل از همه باید همین جنبش اعتصابی را جنبش خود به خودی دانست. لیکن حرکات خود به خودی با هم فرق دارند. در سال های هفتاد و در سال های شصت (و حتی در نیمه اول سده ی ۱۹) هم در روسیه اعتصاباتى روی داده که تخریب «خود به خودی» ماشین ها و غیره را همراه داشت. اعتصابات سال های نود را نسبت به این «عصیان ها» حتى می توان «آگاهانه» نامید. گامی که جنبش کارگری طی این مدت به جلو برداشته تا این درجه عظیم است. این امر به ما نشان می دهد که «عنصر خود به خودی» در واقع همان شکل جنینى آگاهی است. عصیان های ابتدائی هم در این موقع دیگر تا اندازه ای مظهر بیدار شدن روح آگاهی بود: کارگران ایمان دیرین را به خلل ناپذیر بودن انتظاماتی که آن ها را تحت فشار قرار می داد از دست می دادند و رفته رفته لزوم

مقاومت دسته جمعی را... نمی خواهم بگویم درک می کردند ولی حس می کردند و جدا از فرمان برداری غلامانه در مقابل روسا سرپیچی می نمودند. ولی مع الوصف این به مراتب بیشتر جنبه ی ابراز یأس و انتقام داشت تا مبارزه. اعتصابات سال های نود تظاهرات آگاهی را به مراتب بیشتر به ما نشان می دهند: در این دوره خواست های معینی به میان آورده می شود، از پیش لحظه ی مناسب در نظر گرفته می شود، وقایع و نمونه های معروف جاهای دیگر مورد شور قرار می گیرد و غیره و غیره. هرگاه عصیان ها صرفاً قیام مردمان ستم کش بود، در عوض اعتصابات متوالی نطفه های مبارزه ی طبقاتی بودند ولی فقط نطفه های آن. این اعتصابات به خودی خود هنوز مبارزه ی سوسیال دموکراتیک نبوده بلکه مبارزه ی تردیونیونی بود، این علامت بیدار شدن خصوصت آشتی ناپذیر کارگران و کارفرمایان بود، اما کارگران در آن موقع به تضاد آشتی ناپذیری که بین منافع آنان و تمام رژیم سیاسی و اجتماعی معاصر موجود است آگاهی نداشتند و نمی توانستند داشته باشند، به عبارت دیگر آن ها آگاهی سوسیال دموکراتیک نداشتند. از این لحاظ اعتصابات سال های نود، با وجود این که نسبت به «عصیان ها» پیشرفت بزرگی محسوب می شد معهداً باز دارای همان جنبه تماماً خود به خودی بود.

ما گفتیم که آگاهی سوسیال دموکراتیک در کارگران اصولاً نمی توانست وجود داشته باشد. این آگاهی را فقط از خارج ممکن بود وارد کرد. تاریخ تمام کشورها گواهی می دهد که طبقه ی کارگر با قوای خود منحصراً می تواند آگاهی تردیونیونیستی حاصل نماید، یعنی اعتقاد حاصل کند که باید تشکیل اتحادیه بدهد، بر ضد کارفرمایان مبارزه کند و دولت را مجبور به صدور قوانینی بنماید که برای کارگران لازم است و غیره*. ولی آموزش سوسیالیزم از آن تئوری های فلسفی،

* - تردیونیونیزم، چنان که بعضی ها گمان می کنند، به هیچ وجه ناسخ و نافی هرگونه «سیاست» نیست. تردیونیون ها همیشه تا درجه ی معینی تبلیغات سیاسی و مبارزه ی سیاسی

تاریخی و اقتصادی نشو و نما یافته است که نمایندگان دانشور طبقات دارا و روشن فکران تتبع نموده اند. خود مارکس و انگلس موجدین سوسیالیزم علمی، معاصر نیز از لحاظ موقعیت اجتماعی خود در زمره ی روشن فکران بورژوازی بودند. به همین گونه در روسیه نیز آموزش تنوریک سوسیال دموکراسی کاملاً مستقل از رشد خود به خودی جنبش کارگری و به مثابه ی نتیجه ی طبیعی و ناگزیر تکامل فکری روشن فکران انقلاب سوسیالیست به وجود آمده است. در آغاز دوره ی مورد بحث ما، یعنی- آغاز نیمه ی سال های نود این آموزش نه فقط یک برنامه ی کاملاً سر و صورت یافته ی گروه «آزادی کار» بود بلکه اکثریت جوانان انقلابی روسیه را نیز به طرف خود جلب کرده بود.

بدین طریق در این موقع هم بیداری خود به خودی توده های کارگر یعنی بیداری روح زندگی و مبارزه ی آگاهانه وجود داشت و هم جوانانی انقلابی که به تئوری سوسیال دموکراس مسلح بوده و به سوی کارگران روی آورده بودند، در این مورد یک واقعیت که اغلب فراموش می گردد (و کمتر از آن اطلاع دارند) به ویژه مهم است و آن این که نخستین سوسیال دموکرات های این دوره با حرارت به تبلیغات اقتصادی مشغول بودند- (و در این زمینه دستورات حقیقتاً مفید جزوه ی «راجع به تبلیغات، را، که در آن زمان هنوز دست نویس بود، کاملاً در مد نظر داشتند)- لیکن این تبلیغات اقتصادی را نه فقط یگانه وظیفه ی خود حساب نمی کردند بلکه برعکس از همان ابتدا وسیع ترین وظایف تاریخی سوسیال دموکراسی روس را عموماً و سرنگون ساختن حکومت مطلقه را خصوصاً نیز به میان می کشیدند. مثلاً آن دسته از سوسیال دموکرات های پتربورگ که «اتحادیه ی مبارزه در راه آزادی طبقه ی کارگر» را تأسیس کرد، در همان پایان سال ۱۸۹۵ نخستین شماره ی مجله «رابوچیه دلو» را تنظیم نموده بود. این شماره را که کاملاً برای چاپ مهیا بود ژاندارم ها در

(لیکن نه مبارزه ی سوسیال دموکراتیک) نموده اند. راجع به تفاوت بین سیاست تردیونویستی و سوسیال دموکراتیک در فصل آینده صحبت خواهیم نمود.

موقع هجوم شبانه ی شب نهم دسامبر سال ۱۸۹۵ نزد یکی از اعضای این گروه به نام آنتولی الکسیویچ وانیف* کشف نمودند و بدین طریق «رابوچیه دلو» به شکل اولیه خود نتوانست روی انتشار به خود ببیند. سر مقاله ی این روزنامه (که شاید مثلاً پس از سی سال یک «روسکایا استارینا»^{۲۱} آن را از بایگانی اداره ی شهرباتی بیرون بکشد) وظایف تاریخی طبقه ی کارگر را در روسیه توصیف می کرد و تحصیل آزادی سیاسی را در رأس این وظایف قرار داده بود. سپس مقاله ای تحت عنوان «وزراء ما چه فکر می کنند»^{**}؛ درج شده بود که به مسأله قلع و قمع کمیته های آموزش بی سوادان به دست پلیس اختصاص داده شده بود و علاوه بر این یک سلسله مراسلات در آن بود که تنها به پتربورگ اختصاص نداشته بلکه به نقاط دیگر روسیه هم مربوط بود (مثلاً راجع به ضرب و شتم کارگران در استان یاروسلاول). بدین طریق، این روزنامه، که اگر اشتباه نکنیم «نخستین آزمایش» سوسیال دموکرات های روس در سال های نود بود، جنبه ی محدود محلی و به طریق اولی جنبه ی «اقتصادی» نداشته بلکه کوشش می کرد مبارزه ی اعتصابی را با نهضت انقلابی بر ضد حکومت مطلقه توأم سازد و کلیه ی کسانی را که از سیاست جهالت پرستی ارتجاع ستم دیده اند به پشتیبانی سوسیال دموکراسی جلب نماید. و هر کس اندکی با وضع آن زمان نهضت آنشانی داشته باشد شبیه ای نخواهد داشت که چنین روزنامه ای با حسن علاقه ی کاملی چه از طرف کارگران پایتخت و چه از طرف روشن فکران انقلابی استقبال می شد و به وسیع ترین طرزى انتشار می یافت.

* - آ. آ. وانیف در سال ۱۸۹۹ در سیبری خاوری در نتیجه ی مرض سل که در زندان انفرادی موقت بدان مبتلا شده بود وفات یافت. به همین جهت هم ما انتشار اطلاعات مذکوره در متن را ممکن دانستیم و صحت آن را ضمانت می نمایم زیرا این اطلاعات را کسانی داده اند که آ. آ. وانیف را مستقیماً و از خیلی نزدیک می شناختند.

** - رجوع شود به جلد ۲ کلیات، چاپ ۴ ص ۷۱-۷۶ ه.ت.

اما عدم موفقیت این اقدام فقط نشانه ی آن است که سوسیال دموکرات های آن زمان بر اثر کمی تجربه انقلابی و عدم آمادگی عملی خود از عهده بر آوردن احتیاجات مبرم آن زمان بر نیامدند. راجع به «سان پتربورگسکی رابوچی لیستک:» («ورقه کارگری سان پتربورگ»)^{۲۲} و به ویژه راجع به «رابوچایا گازتا» («روزنامه ی کارگری») و راجع به «مانیفست» حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه هم که در سال ۱۸۹۸ تشکیل یافته بود گفت. بدیهی است که حتی به فکر ما هم خطور نمی کرد که تقصیر این عدم آمادگی را به گردن رهبران آن روزی بگذاریم. لیکن برای استفاده از تجربه نهضت و درس گرفتن از این تجربه، لازم است به علل و اهمیت فلان یا بهمان نقص کاملاً پی برد. به این جهت مسجل ساختن این موضوع بسیار مهم است که یک قسمت (شاید هم اکثریت) سوسیال دموکرات هائی که در سال های ۱۸۹۵-۱۸۹۸ مشغول فعالیت بودند در همان وقت یعنی در همان ابتدا جنبش «خود به خودی» کاملاً به حق و به جا ممکن می شمردند که با وسیع ترین برنامه و با یک تاکتیک مبارزی قدم به میدان عمل گذارده شود*. عدم آمادگی اکثریت انقلابیون هم، که یک حادثه ی کاملاً

* - اکونومیست ها در «نامه به ارگان های سوسیال دموکراتیک روس» چنین اظهار می دارند: «ایسکرا» که به فعالیت سوسیال دموکرات های پایان سال های نود با نظر منفی می نگرد، این مسأله را نادیده می گیرد که در آن زمان جز برای مبارزه در راه خواست های ناچیز برای کار دیگری شرایط لازمه موجود نبود» (ایسکرا» شماره ۱۲). مدارکی که در متن آورده شده است ثابت می کند که این ادعای «فقدان شرایط»، به کلی با واقعیت مغایرت دارد. نه تنها در پایان سال های نود بلکه در نیمه آن نیز جز برای مبارزه در راه خواست های ناچیز برای کار های دیگر هم کلیه ی شرایط لازمه موجود بود و فقط رهبران بودند که آمادگی کامل نداشتند. و به جای آن که ما ایدئولوگ ها و رهبران به این عدم کفایت آمادگی اعتراف نمائیم- «اکونومیست» ها می خواهند تمام کاسه و کوزه را سر «فقدان شرایط» و آن تأثیر محیط مادی بشکنند که معین کننده راهی است که هیچ ایدئولوگی نباید جنبش را از آن منحرف سازد. آیا

طبیعی بود، نمی توانست موجب هیچ گونه نگرانی مخصوصی باشد. چون طرز برداشت وظایف صحیح بود و چون برای کوشش مکرر در راه انجام این وظایف انرژی لازم وجود داشت، لذا ناکامی های موقتی نیمی از مصیبت بود. آزمودگی انقلابی و مهارت سازماندهی از خواص اکتسابی است. فقط باید میل و هوس پرورش اوصاف لازمه در خود شخص موجود باشد! فقط باید شعور درک نارسائی ها که در کار انقلابی برابر با بیش از نیم رفع نارسائی ها است وجود داشته باشد!

اما هنگامی که این شعور رو به افول رفت (در رهبران دسته های فوق الذکر این شعور خیلی قوی بود). هنگامی که کسانی- و حتی ارگان های سوسیال دموکراتیکی- پیدا شدند که حاضر بودند نارسائی ها را به درجه ی فضیلت ارتقاء دهند و حتی می کوشیدند به بندگی و عبودیت خود در قبال حرکت خود به خودی محمل تنوریک بدهند، آن گاه آن مصیبت به مصیبتی گران تبدیل گردید. وقت آن است که از این جریانی که مضمون آن به طرز بسیار نادقیقی با مفهوم «اکونومیزم» یعنی با مفهومی توصیف می گردد که برای بیان آن بسیار نارسا است، نتیجه گیری شود.

ب) سر فرود آوردن در مقابل حرکت خود به خودی «رابوچایا میسل»

پیش از آن که به تجلیات مطبوعاتی این سر فرود آوردن در مقابل جریان خود به خودی بپردازیم واقعیت ممیزه زیرین را (که از منبع فوق الذکر به ما اطلاع داده شده است) متذکر می گردیم. این واقعیت تا اندازه ای روشن می سازد که چگونه میان رفقانی که در پتربورگ کار می کردند اختلاف بین دو خط مشی آینده ی سوسیال دموکراسی روس پیدا شده و رشد نموده است. در آغاز سال ۱۸۹۷ برای آ. آ. وانیف و بعضی از رفقای وی، پیش از این که به تبعید گاه اعزام شوند، چنین پیش آمد کرد که در یک جلسه ی خصوصی^{۲۳}، که در آن جا اعضای «پیر» و «جوان» «اتحادیه ی

معنی این به جز اظهار عبودیت در برابر جنبش خود به خودی به جز دلبستگی «ایدئولوگ ها» به نواقص خود چیز دیگری هم هست؟

مبارزه در راه آزادی طبقه کارگری» با هم گرد آمده بودند، شرکت نمایند. قسمت عمده صحبت بر سر تشکیلات و به ویژه درباره ی همان «اساس نامه ی صندوق کارگری» بود که به شکل نهائی خود در شماره ی ۹- ۱۰ «لیسنگ رابوتنیکا» (ص-۶۶) طبع و منتشر گردید. بین «پیران» (یا چنان که سوسیال دموکرات های پتربورگ در آن زمان به شوخی آن ها را می نامیدند،- «دکابریست ها») و بعضی از «جوانان» (که بعدها از نزدیک در «رابوچایا میسل» شرکت داشتند) یک باره اختلاف فاحشی پیدا شد و جروبحث پر حراراتی در گرفت. «جوانان» از مبانی اصولی اساس نامه به همان شکلی که چاپ شده است دفاع می کردند. «پیران» می گفتند که آن چه پیش از هر چیز برای ما لازم است به هیچ وجه این نبوده بلکه تحکیم «اتحادیه ی مبارزه» و تبدیل آن به سازمان انقلابیون است که باید تمام صندوق های کارگری و محافل ترویج اصول در بین جوانان دانش آموز و غیره تابع آن باشند. بدیهیست که مباحثه کنندگان هنوز نمی توانستند در این اختلاف آغاز افتراق را به ببینند، برعکس آن ها آن را یک اختلاف منحصر به فرد و تصادفی می شمردند. ولی این واقعیت نشان می دهد که ظهور و شیوع «اکونومیزم» در روسیه نیز هرگز بدون مبارزه علیه سوسیال دموکرات های «پیر» انجام نمی یافته است (این را اغلب اکونومیست های کنونی فراموش می کنند). اگر هم این مبارزه اکثراً آثار «مستندی» باقی نگذاشته است یگانه علتش آن است که اعضاء محفل های وارد در کار بسیار زود به زود عوض می شدند و هیچ گونه ادامه کاری وجود نداشت و بنابر این اختلافات نیز در هیچ سندی قید نمی گردید.

پیدایش «رابوچایا میسل» اکونومیزم را به منصفه ی ظهور آورد ولی این هم یک باره انجام نگرفت. باید شرایط کار و کوتاهی عمر اکثریت محفل های روس را مشخصاً در نظر گرفت (و این را هم فقط کسی می تواند مشخصاً در نظر گیرد که این جریان را دیده باشد) تا فهمید که در کامیابی یا ناکامی خط مشی نوین در شهرهای گوناگون چه چیزهای تصادفی زیادی وجود داشته و چگونه مدت های مدیدی نه

وافقیان و نه مخالفین این خطی مشی «نوین» هیچ کدام نمی توانستند و اصلاً هیچ وسیله ای در دست نداشتند این موضوع را معین کنند که آیا حقیقتاً هم این خط مشی مخصوصی است یا این که فقط نشانه ایست از عدم آمادگی برخی اشخاص. مثلاً از شماره های اول «رابوچایا میسل»، که روی ژلاتین چاپ شده بود، اکثریت هنگفت سوسیال دموکرات ها حتی به هیچ وجه خبر هم نداشتند و اگر ما اکنون می توانیم به سر مقاله شماره ی اول آن استناد کنیم فقط در سایه ی آن است که این سر مقاله در مقاله ی و. ای. از نو چاپ شده بود («لیستک رابوتیکا» شماره ۹- ۱۰ ص ۴۷ و شماره بعد) و بدیهیست که نگارنده ی مقاله هم از این موضوع غافل نشد که با جدیت تمام- با جدیتی نامتناسب با خرد- از این روزنامه ی جدید، که با روزنامه ها و پروژه های روزنامه های نامبرده ی بالا فرق فاحشی داشت، تمجید کند*. سر مقاله ی مذکور تمام روح «رابوچایا میسل» و عموماً «اکونومیزم» را با برجستگی خاصی منعکس می سازد.

سر مقاله خاطر نشان می نماید که دست سر آستین کیبود** نخواهد توانست از تکامل نهضت کارگری جلوگیری کند و سپس ادامه می دهد: «... نهضت کارگری این قابلیت حیات خود را مدیون این واقعیت است که کارگر بالاخره عنان سرنوشت خود را از دست رهبران خارج کرده و خود به دست گرفته است». این تز اساسی سپس مفصلاً شرح و بسط داده می شود. اما حقیقت امر این است که رهبران (یعنی سوسیال دموکرات های سازمان دهنده ی «اتحادیه ی مبارزه») را پلیس می توان گفت به زور

* - ضمناً این تمجید از «رابوچایا میسل» در ماه نوامبر سال ۱۸۹۸ یعنی در موقعی که اکونومیزم به ویژه در خارجه کاملاً مشخص شده بود نیز از قلم همان و. ای. که اندکی بعد یکی از رداکتور های «رابوچیه دلو» شد تراوش کرده بود. و حال آن که «رابوچیه دلو» هنوز وجود دو خط مشی را در سوسیال دموکراسی روس انکار می کرد چنان چه اکنون هم انکار می کند!

** - ژاندارم های تزار دارای لباس کیبود رنگ بودند. ه.ت.

از دست کارگران ربود* و حال آن که در گفته ی بالا امر طوری وانمود شده است که گویا کارگران علیه این رهبران مبارزه نموده از یوغ آنان خلاص گشته اند! به جای دعوت به پیش، یعنی به سوی تحکیم سازمان انقلابی و بسط عملیات سیاسی به دعوت به عقب یعنی به سوی مبارزه ی تردیونیونی پرداختند. و اعلام داشتند که «کوشش دائمی برای فراموش نکردن آرمان سیاسی، اساس اقتصادی نهضت را تحت الشعاع خود قرار می دهد» و شعار نهضت کارگری عبارت است از- «مبارزه در راه وضعیت اقتصادی»^(۱) یا به عبارت بهتر «کارگران برای کارگران»؛ اعلام می گشت که صندوق های اعتصابی «از صد تشکیلات دیگر، برای نهضت گرانبهاترند» (این ادعا را که مربوط به اکتبر سال ۱۸۹۷ است با مباحثه «دکابریست ها» با جوانان در آغاز سال ۱۸۹۷، مقایسه کنید) و غیره غیره. سخنانی از قبیل این که باید کارگر «متوسط» یا کارگر عادی در مد نظر قرار گیرد نه «سرگل» کارگران و این که «سیاست همواره مطیعانه از اقتصاد پیروی می کند»^{**} -^۲ و غیره غیره باب شده بود

* - صحت این تشبیه را می توان از واقعیت ممیزه زیرین مشاهده نمود. وقتی که بعد از توقیف «دکابریست ها» میان کارگران جاده ی شلیسلبورگ خبری منتشر شد حاکی از این که فتنه انگیزی به نام ن. ن. میخائیلوف (دندان پزشک) که با یکی از دستجات منسوب به «دکابریست ها» نزدیک بود به این سانحه کمک کرده است، کارگران به قدری خشمگین شدند که تصمیم گرفتند میخائیلوف را به قتل رسانند.

** - از همان سر مقاله ی شماره ی اول «رابوچیہ میسل» اقتباس شده است. از روی این موضوع می توان قضاوت نمود که آمادگی ثنوریک این «و. و. های سوسیال دموکراسی روس»^(۲۳) تا چه پایه ای بوده است. این ها در موقعی عمل ناهنجار آلوده ساختن «ماتریالیزم اقتصادی» را تکرار می کردند که مارکسیست ها در مطبوعات علیه آقای و. و. حقیقی، یعنی کسی که اکنون مدت هاست به واسطه ی داشتن همین نظریه درباره ی رابطه بین سیاست و اقتصاد به «استاد امور ارتجاعی» معروف شده است، مبارزه می کردند.

و در توده جوانانی که به نهضت جلب می گردیدند و اکثراً فقط با قطعاتی از مارکسیزم که در مطبوعات علنی منتشر می شد آشنا بودند، تأثیری زایل نشدنی داشت.

این جریان گواهی بود بر قلع و قمع کامل آگاهی به وسیله ی جریان خود به خودی، خود به خودی آن «سوسیال دموکرات هانی» که «ایده های» آقای و. و.^۲ را تکرار می کردند، خود به خودی آن کارگرانی که در مقابل این برهان تسلیم می شدند که می گوید افزایش یک کپک به هر مناتی از هرگونه سوسیالیزم و هر گونه سیاستی به قلب نزدیک تر و گران بهاءتر است و کارگران باید «با علم به این قضیه مبارزه کنند که بدانند برای خود مبارزه می کنند نه برای نسل هانی از آینده» (سر مقاله ی «رابوچایا میسل» شماره ی یک). این قبیل جملات همیشه سلاح مورد پسند آن بورژواهای اروپای باختتری بوده است که خود به علت داشتن کینه نسبت به سوسیالیزم (مانند گیرش «سوسیال – سیاستمدار» آلمانی) برای غرس نهال تردنیونیزم انگلیس درزاد و بوم خویش کار می کردند و به کارگران می گفتند که تنها مبارزه ای که برای خود و اطفال خود است نه برای نسل هانی از آینده و فلان سوسیالیزم آینده همانا مبارزه صرفاً حرفه ایست* . - و اکنون «و. و. های سوسیال دموکراسی روس» به تکرار این جمله پردازی های بورژوازی دست زده اند. در این جا ذکر سه نکته که هنگام بررسی بعدی اختلاف نظرهای کنونی به کارمان می خورد، لازم می دانیم* .

* - آلمانی ها حتی کلمه ی مخصوص «Nur Gewerkschaftler» را دارند که در مورد طرفداران مبارزه «صرفاً حرفه ای» به کار می رود.

** - منظور ما از تکیه در روی کلمه کنونی کسانی هستند که سألوسانه شانه های خود را بالا خواهند انداخت و خواهند گفت: البته حالا حمله کردن به «رابوچایا میسل» آسان است ولی آخر سالوسان کنونی که اسیر بودن کامل آن ها در دست ایده های «رابوچایا میسل» ذیلاً اثبات خواهد شد،- این خواهد بود که: (در این داستان به نام دیگری از تو روایت می شود-
(ت.ه).

نخست آن که خود همین قلع و قمع آگاهی به توسط جریان خود به خودی نیز که در فوق متذکر شدیم، به طور خود به خودی انجام گرفته است. ظاهراً این یک بازی الفاظ به نظر می آید لیکن- هیهات!- این یک حقیقت تلخ است. این امر از راه مبارزه ی آشکار دو جهان بینی کاملاً متضاد و پیروزی یکی بر دیگری روی نداده است بلکه از راه «ریشه کن نمودن» کمیت بسیار زیادی از انقلابیون «پیر» از طرف ژاندارم ها و از راه روی کار آمدن روز افزون «جوانان» یعنی «و. و. های سوسیال دموکراسی روس» روی داده است. هرکس ولو در جنبش کنونی روس شرکت هم نکرده ولی همین قدر هوای آن را استنشاق کرده باشد بسیار خوب می داند که قضیه کاملاً از این قرار است. و اگر ما، مع الوصف، به خصوص روی این قضیه تکیه می کنیم که خواننده به این واقعیت عیان کاملاً پی ببرد، اگر ما به اصطلاح برای واضح شدن مسأله، مدارکی را درباره ی صورت بندی اولیه «رابوچیه دلو» و مباحثه ای که در اول سال ۱۸۹۷ بین «پیران» و «جوانان» در گرفته بود شاهد می آوریم- این به علت آنست که در این امر کسانی که به «دموکراتیسم» خود می بالند از جهالت جماعت وسیع (یا جوانان کاملاً نارس) سوء استفاده می نمایند. بعداً باز هم به این مسأله بر می گردیم.

دوم این که ما از همان آغاز پیدایش اکونومیسم در مطبوعات پدیده ای را مشاهده می کنیم که بی نهایت تازگی داشته و برای فهمیدن تمام اختلافات بین سوسیال دموکرات های کنونی بی نهایت جالب توجه است و آن این که طرفداران «نهضت صدرصد کارگری» یعنی مخلصین نزدیک ترین و «درونی»ترین اصطلاح «رابوچیه دلو» است) رابطه با مبارزه ی پرولتاری و مخالفین هرگونه روشن فکر غیرکارگری (ولو روشن فکر سوسیالیست هم باشد) مجبورند برای دفاع از نظریات خود به دلایل «فقط تردیونیونیست های» پورژوازی توسل جویند. این به ما نشان می دهد که «رابوچایا میسل» از همان آغاز انتشار خود، بدون این که خودش بداند، برای عملی کردن برنامه «Gredo» دست به کار شده است. این نشان می دهد- (چیزی که

«رابوچیه دلو» به هیچ وجه نمی تواند بفهمد) - که هرگونه سر فرود آوردن در مقابل جنبش خود به خودی کارگری، هرگونه کوچک کردن نقش «عنصر آگاه» یعنی نقش سوسیال دموکراسی، در عین حال معنایش اعم از این که کوچک کننده بخواهد یا نخواهد - تقویت نفوذ ایدئولوژی بورژوازی در کارگران است. همه ی کسانی که از «مبالغه در ارزیابی ایدئولوژی»* و از پربهائ دادن به نقش عنصر آگاه** و غیره سخن می رانند، خیال می کنند که جنبش صددرصد کارگری به خودی خود می تواند ایدئولوژی مستقلی برای خویش تنظیم کند و تنظیم می کند و تنها باید کارگران «سرنوشت خود را از دست رهبران خارج کنند». ولی این خطای فاحشی است. برای تکمیل مطالب مذکوره در فوق سخنان زیرین بسیار به مورد و بسیار مهم ک. کائوتسکی را نیز که درباره ی طرح برنامه نوین حزب سوسیال دموکرات اتریش گفته است شاهد می آوریم***.

«بسیاری از ناقدین رویونیست ما تصور می کنند که گویا مارکس مدعی بوده است که تکامل اقتصادی و مبارزه طبقاتی نه تنها شرایط تولید سوسیالیستی بلکه مستقیماً معرفت (تکیه کلام از ک. کائوتسکی است) به لزوم آن را هم به وجود می آورد. اینست که این ناقدین اعتراض می نمایند که چطور کشور انگلیس، که سرمایه داری در آن از همه کامل تر است. بیش از همه از این معرفت دور است. از روی این طرح ممکن است چنین تصور کرد که کمیسیون تنظیم کننده ی برنامه ی

* - نامه ی «اکنونیست ها» در شماره ۱۲ «ایسکرا».

** - «رابوچیه دلو» شماره ۱۰

*** - «Neue Zeit» («زمان نو» ه.ت) سال ۱۹۰۱ - ۱۹۰۲، XX، شماره ۳ ص ۷۹.

طرح کمیسیون، که ک. کائوتسکی از آن سخن می راند، در کنگره وین با کمی تغییر شکل تصویب گردیده است (در پایان سال گذشته)

اتریش هم با این نظر به اصطلاح ارتدکسال مارکسیستی که به طرز فوق الذکر رد می شود، شریک است. در این طرح گفته می شود: «هر قدر تکامل سرمایه داری بر کمیت پرولتاریا می افزاید همان قدر هم پرولتاریا ناگزیر می گردد و امکان حاصل می نماید بر ضد سرمایه داری مبارزه کند. پرولتاریا رفته رفته درک می کند» که سوسیالیزم ممکن بوده و ضروری است. هرگاه چنین رابطه ای قائل شویم، آن وقت به نظر می آید که معرفت سوسیالیستی نتیجه ناگزیر و مستقیم مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا است. و حال آن که این به هیچ وجه صحیح نیست. بدیهیست که سوسیالیزم، به مثابه یک آموزش، همان قدر در روابط اقتصادی کنونی ریشه دارد که مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا در آن ریشه دارد و عیناً نظیر این مبارزه ی طبقاتی همان قدر هم از مبارزه علیه فقر و مسکنت توده ها، که زانیده سرمایه داری است، ناشی می گردد، لیکن سوسیالیزم و مبارزه ی طبقاتی یکی زانیده دیگر ی نبوده، بلکه در کنار یکدیگر به وجود می آیند- و پیدایش آن ها معلول مقدمات مختلفی است. معرفت سوسیالیستی کنونی فقط بر پایه ی معلومات عمیق علمی می تواند پدیدار گردد. در حقیقت امر علم اقتصاد زمان حاضر به همان اندازه شرط تولید سوسیالیستی است که فرضاً تکنیک کنونی هست و حال آن که پرولتاریا، با تمام تمایل خود، نه این و نه آن هیچ یک را نمی تواند به وجود آورد؛ هر دوی آن ها از سیر جریان اجتماعی کنونی ناشی می شوند. حامل علم هم پرولتاریا نبوده بلکه روشن فکران بورژوازی (تکیه روی کلمات از ک. ک. است) هستند: سوسیالیزم کنونی نیز در مغز افرادی از این قشر پیدا شده و به توسط آن ها به پرولتارهایی که از حیث تکامل فکری خود برجسته اند منتقل می گردد و آن ها سپس آن را در جایی که شرایط مقتضی است در مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا وارد می نمایند. بدین طریق، معرفت سوسیالیستی چیزی است که از خارج داخل مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا شده (von Aussen Hineingetragenes) نه یک چیز خود به خودی (urwüchsig) که از این مبارزه ناشی شده باشد. مطابق همین اصل هم بود که در برنامه ی قدیمی

هاینفلد به طور کاملاً منصفانه ای گفته شده بود که وظیفه ی سوسیال دموکراسی عبارت از این است که معرفت نسبت به موقعیت پرولتاریا و معرفت نسبت به وظایف وی را در ذهن پرولتاریا وارد سازد. (ترجمه تخت الفظی ذهن پرولتاریا را از آن پر کند). هرگاه معرفت مذکور خود به خود از مبارزه ی طبقاتی ناشی می شد دیگر احتیاجی به گفتن این نمی بود. ولی طرح جدید این اصل از برنامه ی قدیمی را گرفته و به اصل فوق الذکر وصله نموده است. لیکن این امر کاملاً جریان فکر را منقطع ساخته است...»

حال که از ایدئولوژی مستقلی که خود توده های کارگر در همان جریان نهضت خود به وجود آورده باشند نمی تواند حرفی در میان باشد* در این صورت قضیه فقط این طور می تواند طرح شود: یا ایدئولوژی بورژوازی یا ایدئولوژی سوسیالیستی. در این جا حد وسطی وجود ندارد (زیرا بشر ایدئولوژی «سومی» را به وجود نیاورده است و عموماً در جامعه ای که گرفتار تضادهای طبقاتی است هیچ گونه ایدئولوژی

* - البته از این جا چنین بر نمی آید که کارگران در تهیه این امر شرکت نمی کنند. ولی آن ها نه به عنوان کارگر بلکه به عنوان تئوریسین های سوسیالیزم، به صورت پرودن ها و ویتلینگ ها شرکت می جویند به عبارت دیگر فقط در موقعی و به نسبتی شرکت می نمایند که تا درجه ای کم یا بیش برایشان میسر شود معلومات قرن خویش را فرا گرفته آن را به جلو سوق دهند. برای این که این امر بیشتر برای کارگران میسر گردد لازم است حتی الامکان بیشتر در بالا بردن سطح آگاهی کارگران به طور کلی مواظبت نمود. لازم است که کارگران در چارچوبه های مصنوعاً فشرده شده ی «مطبوعات برای کارگران» محدود نگردند بلکه مطبوعات عمومی را نیز بیش از پیش بیاموزند. حتی صحیح تر می بود اگر به جای- «محدود نگردند» بگوئیم «آن ها را محدود نکنند» زیرا خود کارگران حتی همه چیزهایی را هم که برای روشن فکران نوشته شده می خوانند و می خواهند بخوانند و فقط برخی روشن فکران (نابخرد) چنین خیال می کنند که «برای کارگران» همان حکایت از نظم و نسق فابریک و نشخوار کردن چیزهایی که مدت هاست معلوم است کافیهست.

خارج از طبقات و یا مافوق طبقات نمی تواند هم وجود داشته باشد). بنابر این هرگونه کاهش از اهمیت ایدئولوژی سوسیالیستی و هرگونه دوری از آن به خودی خود به معنی تقویت ایدئولوژی بورژوازی است. از جریان خود به خودی سخن می رانند. لیکن تکامل خود به خودی نهضت کارگری درست منجر به تبعیت این نهضت از ایدئولوژی بورژوازی می شود و جریان آن درست بر طبق برنامه ی «Credo» انجام می یابد زیرا نهضت خود به خودی کارگری همان تردیونیویزم و همان Nur- Gewerkschaftlerei است و تردیونیویزم هم چیزی نیست جز همان اسارات ایدئولوژیک کارگران از طرف بورژوازی. از این رو وظیفه ی ما یعنی وظیفه ی سوسیال دموکراسی عبارت از مبارزه علیه جریان خود به خودی است و عبارت از آن است که نهضت کارگری را از این تمایل خود به خودی تردیونیویزم که خود را زیر بال و پر بورژوازی می کشاند منحرف سازیم و آن را زیر بال و پر سوسیال دموکراسی انقلابی بکشیم. بدین جهت عبارت پردازی نگارندگان نامه ی «اکونومیستی» در شماره ی ۱۲ «ایسکرا» حاکی از این که هیچ یک از مساعی الهام بخش ترین ایدئولوگ ها هم نباید نهضت کارگری را از راهی که معین کننده آن- تأثیر متقابل عناصر مادی و محیط مادی است منحرف سازد، کاملاً برابر با امتناع از سوسیالیزم است و چنان چه این نگارندگان قادر می بودند آن چه را که می گویند بی باکانه و به شکل پی گیری تا آخر بسنجند یعنی همان کاری را بکنند که هر شخصی که وارد صحنه فعالیت مطبوعاتی و اجتماعی می شود باید بکند. آن گاه برای آن ها کار دیگری باقی نمی ماند به جز این که «دست های غیرلازم خویش را روی سینه خالی بگذارند» و... و میدان عمل را یا به حضرات استرووه ها و پراکوپوویچ ها که نهضت کارگری را «به راه کمترین مقاومت» یعنی به راه تردیونیویزم بورژوازی سوق می دهند و اگذار کنند و یا به حضرات زوباتوف ها که آن را به راه «ایدئولوژی» کشیشی و ژاندارمی سوق می دهند.

نمونه ی آلمان را به یاد آورید. خدمت تاریخی لاسال در مقابل نهضت کارگری آلمان چه بود؟ این بود که این نهضت را از آن راه تردیونیونیسم پروگرسیسست و کنوپراتیویزم که خود به خود (با شرکت خیرخواهانه ی شولته- دلپج^{۲۶} و امثالهم) به آن سو روان بود منحرف ساخت. برای انجام این وظیفه چیزی لازم بود که به هیچ وجه با گفت گوهای راجع به کاهش اهمیت عنصر خود به خودی و تاکتیک- پروسه و تأثیر متقابل عناصر و محیط و غیره همانند نباشد. برای این منظور مبارزه ی شدیدی علیه جریان خود به خودی لازم بود و فقط در نتیجه ی یک چنین مبارزه ای، که سال های متمادی ادامه داشته، مثلاً موفقیت حاصل گردید که اهالی کارگر برلن از تکیه گاه حزب پروگرسیسست مبدل به یکی از بهترین دژهای سوسیال دموکراسی شوند. و این مبارزه (برخلاف تصور اشخاصی که تاریخ نهضت آلمان را از روی شیوه ی پروکوپوویچ و فلسفه را از روی شیوه ی استرووه مطالعه می نمایند) تا کنون هم به هیچ وجه به اتمام نرسیده است. امروز هم طبقه ی کارگر آلمان، اگر چنین عبارتی جائز باشد، بین چند ایدئولوژی قطعه قطعه شده است: قسمتی از کارگران در اتحادیه های کارگری کاتولیکی و سلطنت طلب جمع شده اند قسمت دیگر- در اتحادیه های گیرش- دونکر^{۲۷} که به توسط اخلاص کیشان بورژوای تردیونیونیسم انگلیس تأسیس شده اند و قسمت سوم- در اتحادیه های سوسیال دموکراتیک. قسمت اخیر بی نهایت از سایر قسمت ها زیادتر است ولی این برتری فقط از طریق مبارزه ی انحراف ناپذیر علیه سایر ایدئولوژی ها نصیب ایدئولوژی سوسیال دموکراسی شده و فقط از این طریق هم می تواند محفوظ بماند.

ممکن است خواننده بپرسد که چرا نهضت خود به خودی و نهضت از راه کمترین مقاومت، همانا به سوی سیادت ایدئولوژی بورژوازی می رود؟ به این علت ساده که تاریخ پیدایش ایدئولوژی بورژوازی به مراتب قدیمی تر از ایدئولوژی سوسیالیستی است و به طور جامع تری تنظیم گردیده است و برای انتشار خود دارای وسائل به

مراتب بیشتری است* . بنابر این هر قدر نهضت سوسیالیستی در کشوری جوان تر باشد، همان قدر هم مبارزه علیه تمام تشبیهاتی که برای تحکیم ایدئولوژی غیرسوسیالیستی می شود باید شدیدتر باشد و همان قدر هم باید با قطعیت بیشتری کارگران را از ناصحان بد که فریادشان علیه «پربهاء دادن به نقش عنصر آگاه» و امثال آن بلند است، بر حذر داشت. نگارندگان نامه ی اکونومیستی با «رابوچیه دلو» یک صدا شده ناشکیبانی را که از خصائص دوره طفولیت نهضت است می گویند. ما در پاسخ می گوئیم: آری، نهضت ما حقیقتاً هم در حالت طفولیت است و برای این که سریع تر به حد بلوغ برسد باید بالاخص نسبت به کسانی که با سر فرود آوردن خود در برابر جریان خود به خودی سد راه رشد آن می گردند ناشکیبا باشد. هیچ چیزی خنده آورتر و مضرتر از این نیست که شخص بخواد خود را پیری وانمود سازد که گویی مدت هاست تمام مراحل قطعی مبارزه را گذرانده است!

سوم این که شماره ی اول «رابوچایا میسل» می کوشد به ما نشان دهد که نام «اکونومیزم» (که ما البته نمی خواهیم از این نام دست برداریم زیرا به هر حال اکنون دیگر معمول شده است) ماهیت رویه ی نوین را به حد کافی دقیق بیان نمی نماید. «رابوچایا میسل» مبارزه ی سیاسی را به کلی انکار نمی کند: در اساس نامه مربوط

* - اغلب می گویند: طبقه ی کارگر به طور خود به خودی به سوی سوسیالیزم می رود. این نکته از این لحاظ که تئوری سوسیالیستی علل سیه روزی طبقه ی کارگر را از همه عمیق تر و صحیح تر تعیین می نماید کاملاً حقیقت دارد و به همین جهت هم هست که اگر خود این تئوری در مقابل جریان خود به خودی سر تسلیم فرود نیاورد، اگر این تئوری جریان خود به خودی را تابع خویش گرداند، کارگران به سولت آن را فرا می گیرند. معمولاً مفهوم این نکته در خودش مستتر است ولی «رابوچیه دلو» اتفاقاً این مفهوم مستتر را فراموش و تحریف می کند. طبقه ی کارگر به طور خود به خودی به سوی سوسیالیزم می رود ولی مع الوصف ایدئولوژی بورژوازی که بیشتر از همه متداول شده است (و دائماً در اشکال بسیار گوناگون تجدید زندگی می نماید) خود به خود به طور روز افزونی به کارگران تحمیل می شود.

به صندوق که در شماره ی اول «رابوچایا میسل» درج شده از مبارزه علیه حکومت صحبت می شود. ولی «رابوچایا میسل» فقط بر این عقیده است که «سیاست همواره مطیعانه از اقتصاد پیروی می کند» («رابوچیه دلو» شکل این تز را تغییر داده در برنامه ی خویش تأکید می کند که «در روسیه بیش از هر کشور دیگری مبارزه ی اقتصادی از مبارزه ی سیاسی جدا نشدنی است»). هرگاه منظور از سیاست، سیاست سوسیال دموکراسی باشد آن وقت این تزهای «رابوچایا میسل» و «رابوچیه دلو» به کلی نادرست خواهد بود. چه بسا مبارزه ی اقتصادی کارگران، چنان که ما دیدیم با سیاست بورژوازی و مذهبی و امثال آن وابسته می گردد (ولو این وابستگی جدا نشدنی هم نباشد). ولی هرگاه منظور از سیاست، سیاست تردیونیستی یعنی کوشش عمومی همه ی کارگران برای وادار نمودن دولت به اتخاذ تدابیر چندی باشد که علیه بدبختی هائی که ذاتی وضعیت آن هاست متوجه باشد، ولی این وضعیت را برطرف نکند، یعنی تابعیت کار را از سرمایه از بین نبرد، در این صورت تزهای «رابوچیه دلو» صحیح است. در حقیقت هم این کوشش خواه برای تردیونیست های انگلیس که نسبت به سوسیالیزم روش خصومت آمیز دارند، خواه برای کارگران کاتولیک، خواه برای کارگران «زوباتووی» و خواه برای کارگران دیگر عمومیت دارد. پس سیاست با سیاست فرق دارد. بدین طریق ما می بینیم که در مورد مبارزه ی سیاسی هم «رابوچایا میسل» بیش از آن که آن را نفی کند در مقابل جنبه ی خود به خودی آن و در مقابل جنبه ی غیرآگاهانه ی آن سر فرود می آورد. «رابوچایا میسل» در حالی که مبارزه ی سیاسی (یا به عبارت صحیح تر: امیال و خواست های سیاسی کارگران) را، که خود به خود از درون همان نهضت کارگری برون می روید، کاملاً قبول دارد، از تنظیم مستقلانه ی سیاست خاص سوسیال دموکراتیک، که موافق با وظایف عمومی سوسیالیزم و شرایط کنونی روسیه باشد، تماماً امتناع می ورزد. ما در ذیل نشان خواهیم داد که اشتباه «رابوچیه دلو» نیز همین گونه است.

ج) گروه «سامواسوپاژدنبه»^{۲۸} («خود آزادی») و «رابوچیه دلو»

ما سرمقاله ی شماره ی اول «رابوچایا میسل» را، که شهرتی نداشت و امروز تقریباً فراموش شده است. به این جهت با این تفصیل بررسی نمودیم که سرمقاله ی مذکور آن جریان عمومی را، که بعدها از مجاری خورد و بی شماری آفتابی گشت، زودتر از همه و برجسته تر از همه بیان نمود. و. ای. کاملاً حق داشت که در موقع تمجید از شماره ی اول و سرمقاله ی «رابوچایا میسل» اظهار داشت که سر مقاله ی مذکور «شدید و آتشین» نگاشته شده است («ورقه رابوتنیک» شماره ی ۹-۱۰ ص-۴۹). هرکس که به عقیده ی خویش اطمینان دارد و تصور می کند که چیز تازه ای را بیان می کند، «آتشین» می نویسد و طوری می نویسد که نظریاتش به طور برجسته بیان شود. فقط در اشخاصی که به نشستن در دو بین کرسی عادت کرده اند هیچ گونه «آتشی» وجود ندارد، تنها این گونه اشخاص هستند که قادرند با وجودی که تا دیروز آتشی بودن «رابوچایا میسل» را می ستودند امروز به علت «آتشی بودن جروبحت» بر مخالفین آن بتازند.

ما بر سر «ضمیمه ی جداگانه» «رابوچایا میسل» معطل نمی شویم (ذیلاً ناگزیر خواهیم بود به علل گوناگونی به این اثر که افکار اکونومیست ها را از همه پیگیرتر بیان می نماید استناد جونیم). فقط منحصرأ «بیانیه ی گروه خود آزادی کارگران» را (مارس سال ۱۸۹۹، این بیانیه در ژوئیه سال ۱۸۹۹ در شماره ی ۷ روز نامه ی «ناکانونه» («در آستان»)- چاپ لندن مجدداً درج شد) متذکر می گردیم. نویسندگان این بیانیه بسیار به جا اظهار می دارند که «روسیه ی کارگری تازه دارد بیدار می شود، تازه به اطراف و جوانبش نظر می افکند و از روی غریزه ی طبیعی به اولین وسائل مبارزه که به دستش می افتد متوسل می شود». ولی آن ها هم همان نتیجه گیری نادرست «رابوچایا میسل» را می نمایند و فراموش می کنند که غریزی بودن- همان عدم آگاهی (خود به خودی بودن) است که سوسیالیست ها باید برای بر

طرف ساختن آن همت گمارند، آن‌ها فراموش می‌کنند که در جامعه‌ی معاصر «اولین» وسائل مبارزه که «به دست می‌افتد» همواره وسایل تردیونیونی خواهد بود و «اولین» ایدئولوژی که «در دسترس قرار می‌گیرد» نیز ایدئولوژی بورژوازی (تردیونیونی) خواهد بود. این نویسندگان هم چنین سیاست را هم «نفی نمی‌کنند» ولی فقط (فقط!) به پیروی از آقای و. و. اظهار می‌دارند که سیاست روبنا است و بنابر این «تبلیغات سیاسی نیز باید روبنای تبلیغات برای مبارزه‌ی اقتصادی باشد، باید در زمینه‌ی این مبارزه نشو و نما یابد و از پی آن برود.»

و اما «رابوچیه دلو» فعالیت خود را یکسره از «دفاع» از اکونومیست‌ها آغاز نموده است. «رابوچیه دلو» پس از این که در همان شماره‌ی اول خود (شماره‌ی ۱ ص ۱۴۱-۱۴۲) صاف و پوست‌کنده دروغ گفت و اظهار کرد که گویا «نمی‌داند که منظور آکسلرد کدام رفقای جوان بوده‌اند» که اکونومیست‌ها را در رساله‌ی معروف خود* از آن‌ها برحذر داشته است، مجبور شد در جروبحتی که روی همین دروغ با آکسلرد و پلخانف در گرفت اقرار کنند که او «با اظهار حیرت و تعجب می‌خواسته است از همه آن سوسیال‌دموکرات‌های مقیم خارجه که جوان‌تر هستند در مقابل این اتهام ناروا (متهم نمودن آکسلرد اکونومیست‌ها را به محدودیت فکر) دفاع نماید». و اما در حقیقت امر این اتهام کاملاً روا بود و «رابوچیه دلو» به خوبی می‌دانست که این اتهام از جمله شامل و. ای. عضو هیئت تحریریه‌ی وی نیز می‌باشد. ضمناً متذکر می‌گردم که در این جروبحث آکسلرد کاملاً محق و مصاب بود و تفسیری که «رابوچیه دلو» از رساله‌ی من: «وظایف سوسیال‌دموکرات‌های روس»** کرده، به کلی نادرست بوده است. این رساله در سال ۱۸۹۷، یعنی موقعی که هنوز «رابوچایا

* - «در اطراف وظایف و تاکتیک معاصر سوسیال‌دموکرات‌های روس» ژنو ۱۸۹۸. دو

نامه به «رابوچایا گازتا» که در سال ۱۸۹۷ نگاشته شده است.

** - رجوع شود به مقاله‌ی (وظایف سوسیال‌دموکرات‌های روس) در منتخب آثار. مترجم.

میسئل» منتشر نشده بود، و من خط مشی اولیه «اتحادیه ی مبارزه ی سان پتربورگ» را، که در فوق توصیف نمودم، خط مشی حکمفرما می شمردم، و حق هم داشتم بشارم، نگاشته شده است. این خط مشی لااقل تا نیمه های سال ۱۸۹۸ واقعاً هم حکمفرما بود. از این رو «رابوچیه دلو» کمترین حقی هم نداشت که برای تکذیب وجود و خطر اکونومیسم به رساله ای استناد جوید که در آن نظریاتی تشریح شده است که نظریات «اکونومیستی» در سال های ۱۸۹۷-۱۸۹۸ در سان پتربورگ عرصه را بر آن ها تنگ کرده بود*.

ولی «رابوچیه دلو» نه تنها از اکونومیست ها «دفاع می کرد» بلکه خود دانماً دچار اشتباهات اساسی آنان می شد. منبع این گمراهی در مفهوم دو پهلوی تز زیرین برنامه ی «رابوچیه دلو» بود: «ما نهضت توده ای کارگری را (تکیه روی کلمات از «رابوچیه دلو» است)، که در سال های اخیر به وجود آمده است، مهم ترین پدیده ای در حیات روس می دانیم که عمل عمده اش تعیین وظایف و جنبه ی فعالیت مطبوعاتی

* - «رابوچیه دلو» ضمن این که خواسته است از خود دفاع کند، دروغ اول خود را («نمی دانیم منظور پ. ب. آکسلرد کدام رفقای جوان بوده اند») به وسیله ی دروغ دوم تکمیل نموده است. بدین ترتیب که در جزوه ی «پاسخ» نوشته است: «از آن موقع که درباره ی رساله ی «وظایف» انتقاد نامه نوشته شده است بین بعضی از سوسیال دموکرات های روس تمایلات اکونومیستی یک جانبه ای پیدا یا به طور کم و بیش واضح مشخص شده است که نسبت به آن حالت نهضت ما، که در رساله ی «وظایف» تصویر شده است، یک قدم به عقب می باشد» (ص - ۹). اینست آن چه که در جزوه ی «پاسخ»، که در سال ۱۹۰۰ از طبع در آمده، گفته می شود. و حال آن که شماره ی اول «رابوچیه دلو» (با انتقاد نامه) در ماه آوریل سال ۱۸۹۹ چاپ شده بود. آیا اکونومیسم فقط در سال ۱۸۹۹ پیدا شده است؟ خیر در سال ۱۸۹۹ برای نخستین بار اعتراض سوسیال دموکرات های روس علیه اکونومیسم بلند شد (اعتراض علیه «Gredo»). اما اکونومیسم، چنان چه «رابوچیه دلو» بسیار خوب می داند، در سال ۱۸۹۷ پیدا شد زیرا که و. ای. هنوز در ماه نوامبر سال ۱۸۹۸ بود («لیستک رابوتنیکا» شماره ۹-۱۰) که «رابوچایا میسل» را مورد تمجید قرار داد.

اتحادیه خواهد بود. (تکیه روی کلمات از ماست). در این که نهضت توده ای مهم ترین پدیده است بحثی نمی تواند باشد. اما تمام مطلب در آن است که «تعیین وظایف» را که به دست این نهضت توده ای انجام می گیرد چگونه باید فهمید. این را دو نوع می توان فهمید. یا به معنای سر فرود آوردن در مقابل خود به خودی بودن این نهضت، یعنی نقش سوسیال دموکراسی را به درجه ی خدمت گذاری صرف در برابر یک نهضت کارگری از این قبیل رساندن (طرزی که «رابوچیه میسل»، «گروه خود آزادی» و سایر اکونومیست ها می فهمند)؛ و یا بدین معنا که نهضت توده ای در جلو ما وظایف تازه ی تورریک و سیاسی و تشکیلاتی قرار می دهد که نسبت به آن وظایفی که در دوره ی پیش از پیدایش نهضت توده ای ممکن بود به آن قانع شد به مراتب غامض تر و پیچیده ترند. «رابوچیه دلو» همانا به مفهوم اول متمایل گشته و متمایل می گردد زیرا درباره ی هیچ وظیفه ی تازه ای هیچ چیز معینی ن گفته است بلکه مخصوصاً قضاوتش همیشه این طور بوده است که گویا این «نهضت توده ای» گریبان ما را از لزوم درک واضح و حل مسائلی که از طرف نهضت مذکور پیش کشیده شده خلاص می نماید. کافیسست خاطر نشان شود که «رابوچیه دلو» غیرممکن می دانست که سرنگون ساختن حکومت مطلقه را نخستین وظیفه ی نهضت توده ای کارگری قرار دهد و این وظیفه را (به نام نهضت توده ای) تا درجه ی وظیفه ی مبارزه برای خواست های سیاسی فوری تنزل می داد (جزوه ی «پاسخ» ص ۲۵).

ما مقاله ی ب. کریچفسکی سردبیر مجله «رابوچیه دلو» را در شماره ی ۷ تحت عنوان «مبارزه ی اقتصادی و سیاسی در نهضت روسیه، که همان اشتباهات را تکرار می نماید»^{*} به کنار گذاشته مستقیماً به شماره ۱۰ «رابوچیه دلو» می پردازیم.

* - در این مقاله، مثلاً «تئوری مراحل» یا تئوری «مانور خائانه» در مبارزه ی سیاسی، چنین بیان می گردد: «خواست های سیاسی، که از لحاظ ماهیت خود برای تمام روسیه مشترکند، معهداً باید در مراحل نخست» (این در ماه اوت ۱۹۰۰ نوشته شده است!) «با تجربه ای که قشر معینی (sie!) از کارگران از مبارزه ی اقتصادی به دست آورده اند مطابقت

البته ما به تحلیل اعتراضات جداگانه ب. کریچفسکی و مارتینف علیه «زاریا» و «ایسکرا» نمی پردازیم. در این جا توجه ما را فقط آن روش اصولی که «رابوچیه دلو» در شماره ی دهم خود پیش گرفته جلب می نماید. ما مثلاً این موضوع مضحک را که «رابوچیه دلو» بین دو اصل زیرین «تضاد اساسی» می بیند مورد تحلیل قرار نمی دهیم. اصل اول:

«سوسیال دموکراسی دست خود را نمی بندد و فعالیت خویش را به یک نقشه یا شیوه ی از پیش تنظیم شده ی مبارزه ی سیاسی محدود نمی سازد- سوسیال

داشته باشد. فقط (!) در زمینه ی این تجربه است که می توان و باید به تبلیغات سیاسی پرداخت» الخ (ص-۱۱). در صفحه ی ۴ نگارنده ی مقاله بر ضد تهمت های الحاد اکونومیستی، که به نظر وی کاملاً بی اساس می باشد، برحاسته با جوش و خروش تمام بانگ بر می آورد که: «کدام سوسیال دموکرات است که نداند بر طبق آموزش مارکس و انگلس منابع اقتصادی طبقات جداگانه نقش قطعی را در تاریخ بازی می کند و بنابراین مبارزه ی پرولتاریا در راه منافع اقتصادی خویش نیز خصوصاً باید برای تکامل طبقاتی و مبارزه ی آزادی طلبانه وی دارای اهمیت درجه ی اول باشد؟» (تکیه روی کلمه از ماست). این «بنابراین» کاملاً بی مورد است. از این که منافع اقتصادی نقش قطعی بازی می کند هیچ گونه نتیجه ای حاکی از درجه ی اول بودن اهمیت مبارزه ی اقتصادی (-اتحادیه ای) هرگز مستفاد نمی شود، زیرا مهم ترین و «قطعی ترین» منافع طبقاتی عموماً فقط به وسیله ی تحولات عمیق سیاسی ممکن است عملی شود؛ و خصوصاً منافع اساسی اقتصادی پرولتاریا فقط به وسیله ی انقلاب سیاسی، که دیکتاتوری پرولتاریا را جایگزین دیکتاتوری بورژوازی می نماید، ممکن است عملی شود. ب. کریچفسکی استدلال «و. و. های سوسیال دموکراسی روس» (- سیاست از پی اقتصاد می آید و غیره) و برنشتین های سوسیال دموکراسی آلمان را تکرار می نماید. (مثلاً ولتمان با همین گونه استدلال ثابت می کرد که کارگران پیش از آن که به فکر انقلاب سیاسی بیافتند اول باید «نیروی اقتصادی» به دست آورند).

دموکراسی هرگونه وسایل مبارزه را می پذیرد فقط به شرطی که این وسایل با نیروهای موجوده ی حزب متناسب باشد» الخ (شماره ی ۱ «ایسکرا»)*.

اصل دوم:

«در صورت فقدان سازمان محکمی که در مبارزه ی سیاسی و در هرگونه شرایط و هر دوره پخته و آبدیده شده باشد، راجع به نقشه ی منظم فعالیتی که با اصول متین و روشن و بدون انحراف عملی شده و تنها آن است که شایستگی داشتن نام تاکتیک را دارد حتی سخنی هم نمی تواند در میان باشد» («ایسکرا» شماره ی ۴)**.

مخلوط کردن دو موضوع زیرین: یکی شناسانی اصولی کلیه وسایل مبارزه و کلیه نقشه ها و شیوه ها به شرط صلاح و متناسب بودنشان و دیگری این خواست که در لحظه سیاسی فعلی، چنان چه بخواهیم از تاکتیک سخن گفته باشیم، باید از نقشه بدون انحرافی پیروی نمائیم. معنایش این است که مثلاً این موضوع را که طب کلیه سیستم های معالجه را قبول دارد با این خواست که می گوید در موقع معالجه مرض معین باید از یک سیستم معین پیروی کرد- مخلوط نمائیم. اما مطلب بر سر همین است که «رابوچیه دلو» با وجودی که خودش دچار مرضی است که ما آن را سر فرود آوردن در مقابل جریان خود به خودی نامیده ایم. معهذاً نمی خواهد هیچ گونه «سیستمی برای معالجه» این مرض بپذیرد. به این جهت کشف عجیبی کرده است دانه بر این که «تاکتیک- نقشه مخالف نص صریح مارکسیزم است» (شماره ی ۱۰ ص ۱۸) و تاکتیک عبارت است از «پروسه رشد وظایف حزبی، که با حزب در حال رشدند» (ص ۱۱ تکیه روی کلمات از «رابوچیه دلو» است). کلمه ی قصار اخیر همه گونه شانسی را دارد برای این که از کلمات قصار معروف و یادگار زوال ناپذیر «طریقت» «رابوچیه دلو» بشود. ارگان رهبری کننده به سؤال: «کجا باید رفت?»

*- رجوع شود به جلد ۴ کلیات، چاپ ۴ ص ۳۴۵-۳۴۶ ه.ت.

** - رجوع شود به جلد پنجم کلیات، ص ۶. ه.ت.

چنین جواب می دهد: حرکت پروسه ای است که فاصله بطن مبداء و نقاط بعدی حرکت را تغییر می دهد. ولی این ژرف اندیشی بی مانند تنها یک موضوع عجیب نیست. (در این صورت نمی ارزید زیاد بر سر آن معطل شد) بلکه برنامه یک طریقت تام و تمام نیز می باشد: همان برنامه ای که ر. م. (در «ضمیمه ی جداگانه ی» «رابوچایا میسل») با این کلمات آن را بیان کرده است: آن مبارزه ای مطلوب است که در حیز امکان باشد و مبارزه ای هم که در حیز امکان است همان است که در دقیقه فعلی جریان دارد. این درست طریقت همان اپورتونیزم بیکرانی است که به طور غیرفعال خود را با جریان خود به خودی هماهنگ می سازد.

«تاکتیک- نقشه مخالف نص صریح مارکسیزم است!» این تهمتی است به مارکسیزم و عبارت است از تبدیل آن به همان کاریکاتوری که ناردنیک ها آن را در جنگ با ما در نقطه مقابل ما قرار می دادند. این همانا پائین آوردن سطح ابتکار و انرژی مجاهدین آگاه است. در صورتی که مارکسیزم برعکس با گشایش وسیع ترین دورنماها در برابر سوسیال دموکرات و واگذاری (چنان که بتوان این طور اظهار داشت) قوای مقتدری مرکب از میلیون ها و میلیون ها نفر از طبقه ی کارگر. که «به طور خود به خودی» به مبارزه بر می خیزند. در اختیار وی، به ابتکار و انرژی سوسیال دموکرات تکان عظیمی می دهد! تمام تاریخ سوسیال دموکراسی بین المللی مشحون از نقشه هائی است که گاه از طرف این و گاه از جانب آن پیشوای سیاسی طرح شده و صحت دوراندیشی و درستی نظریات سیاسی و تشکیلاتی یکی را نشان داده و کوتاه بینی و اشتباهات سیاسی دیگری را آشکار نموده است. زمانی که آلمان یکی از بزرگ ترین تحولات تاریخی یعنی تشکیل امپراتوری، گشایش رایشتاک و اعطای حق انتخابات عمومی- را می گذراند لیکنخت در زمینه ی سیاست و فعالیت سوسیال دموکراسی عموماً دارای یک نقشه و شویتسر دارای نقشه ی دیگری بود. هنگامی که قانون فوق العاده بر سر سوسیالیست های آلمان فرود آمد- موسست و هاسلمان صرفاً دعوت می کردند که باید به اعمال زور و ترور متوسل شد، آن ها یک

نقشه داشتند، و هسبرگ. شرام و (تا اندازه ای) برنشتین که به سوسیال دموکرات ها موعظه می کردند که شما با خشونت و انقلابی گری بی خردانه خود موجب و مسبب این قانون گشتید و اکنون باید با طرز رفتار نمونه وار خود سزاوار عفو شوید. نقشه دیگری و کسانی که وسائل انتشار ارگان غیرعلنی را تهیه و عملی می کردند. نقشه ی ثالثی. اکنون پس از گذشت سالیانی دراز از آن زمان، که مبارزه بر سر مسأله انتخاب خط مشی به پایان رسیده و تاریخ آخرین تصمیم خود را درباره ی به درد خور بودن خط مشی انتخاب شده اعلام داشته است. البته گفتن کلمات قصار و ژرف اندیشی درباره ی رشد وظایف حزبی که با حزب در حال رشدند چندان دشوار نیست. اما در موقع آشوب*، هنگامی که «ناقذین» و اکونومیست های روس سوسیال دمکراسی را به درجه ی تردیونیونیزم تنزل می دهند و تروریست ها هم به شدت قبول «تاکتیک- نقشه» را در حال تکرار اشتباهات سابق موعظه می نمایند، در هم چون موقعی اکتفا به این قبیل ژرف اندیشی ها به منزله ی آن است که «گواهی نامه ی فقر» خود را صادر کرده باشیم. در لحظه ای که عیب بسیاری از سوسیال دموکرات های روس همانا کمبود ابتکار و انرژی، کمبود «وسعت دامنه ی ترویج و تبلیغ و تشکیلات سیاسی**، و کمبود «نقشه های» وسیع تر فعالیت انقلابی است. - در چنین لحظه ای گفتن این که: «تاکتیک- نقشه مخالف با نص صریح مارکسیزم

* - Ein Jahr der Verwirrung (سال آشوب)- این نامی است که مرینگ به آن فصل از

کتاب «تاریخ سوسیال دموکراسی آلمان» داده است که در آن تردید و بی تصمیمی اولیه ی سوسیالیست ها در موقع انتخاب «تاکتیک- نقشه ی» متناسب با شرایط جدید، شرح داده شده است.

** - از سر مقاله ی شماره ی ۱ «ایسکرا» (رجوع شود له جلد ۴ کلیات چاپ چهارم ص

است» معنایش نه فقط آلودن مارکسیزم از لحاظ تنوری بلکه به علاوه عقب کشیدن حزب از لحاظ عملی است.

سپس «رابوچیه دلو» به ما می آموزد که- وظیفه ی سوسیال دموکرات انقلابی این است که به وسیله ی فعالیت آگاهانه خود امر تکامل عینی را فقط تسریع نماید نه این که آن را موقوف یا نقشه های سوپرکتیف را جایگزین آن سازد. «ایسکرا» همه ی این ها را در تنوری می داند. ولی اهمیت عظیمی که انصافاً مارکسیزم به کار آگاهانه ی انقلابی می دهد «ایسکرا» را، به علت داشتن نظریه ی متعصبانه درباره ی تاکتیک، در عمل به مبالغه در کاهش اهمیت عنصر ابژکتیف یا عنصر خود به خودی تکامل می کشاند» (ص ۱۸)

این هم باز یکی از بزرگ ترین ژولیده فکرهای تنوریک می باشد که شایسته ی و. و. و اخوان است. ما می خواهیم از فیلسوف خود پرسیم که: «کاهش» اهمیت تکامل عینی از طرف تنظیم کننده ی نقشه های سوپرکتیف در چه چیزی می تواند منعکس شود؟ ظاهراً در این که او این موضوع را از نظر خواهد انداخت که این تکامل عینی، فلان طبقه، قشر، گروه، فلان ملت، و یا گروهی از ملت ها و نظائر آن را به وجود می آورد یا مستحکم می سازد، نابود می کند یا تضعیف می نماید و بدین وسیله فلان یا بهمان دسته بندی بین المللی سیاسی قوا، فلان یا بهمان موقعیت احزاب انقلابی و غیره را مشروط می سازد. ولی در این صورت گناه این تنظیم کننده مبالغه در کاهش اهمیت عنصر خود به خودی نیست بلکه برعکس مبالغه در کاهش اهمیت عنصر آگاه است زیرا «آگاهی» او برای درک صحیح تکامل عینی کافی نیست. بنابر این، تنها همان گفت گوی درباره ی «ارزیابی اهمیت نسبی» (تکیه روی کلمه از «رابوچیه دلو» است) جریان خود به خودی و آگاهی. فقدان کامل «آگاهی» را آشکار می سازد. هرگاه آن «عناصر خود به خودی تکامل» که بر همه معلوم است به طور کلی برای شعور انسانی قابل درک باشد، در این صورت ارزیابی غلط آن ها به منزله ی «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر آگاه» خواهد بود. اما هرگاه این عناصر

برای شعور قابل درک نباشند آن گاه ما آن ها را نمی شناسیم و نمی توانیم درباره ی آن ها چیزی بگوئیم. پس ب. کریچفسکی از چه بحث می کند؟ اگر او «نقشه های سوپژکتیف» «ایسکرا» را اشتباه می داند (او آن ها را به خصوص اشتباه اعلام می دارد) در این صورت بایستی نشان می داد که این نقشه ها به کدام یک از واقعیات ابژکتیف به خصوصی بی اعتنا هستند و بعد «ایسکرا» را برای این بی اعتنائی به نقصان آگاهی و به قول خود به «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر آگاه» متهم می کرد. ولی اگر او، که از نقشه های سوپژکتیف ناراضی است. غیراز استناد به «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر خود به خودی» (!! دلیل دیگری ندارد، آن وقت او بدین وسیله فقط ثابت می کند که ۱) از لحاظ تنوری،- مارکسیزم را la^* a کاریف ها و میخانلیفسکی ها درک می کند که به قدر کفایت از طرف بلتوف^{۲۹} مورد استهزاء قرار گرفته اند و ۲) از لحاظ عملی- از آن «عناصر خود به خودی تکامل» که کار مارکسیست های علنی ما را به برنشتینیزم و سوسیال دموکرات های ما را به اکونومیزم کشانده است کاملاً راضی ولی از کسانی که تصمیم گرفته اند به هر نحوی شده سوسیال دموکراسی روس را از راه تکامل «خود به خودی به در برند» سخت متغیر است».

و اما آن چه که در دنبال این مطلب می آید بسیار خوشمزه است. «همان طور که افراد با وجود کلیه ی موفقیت های علوم طبیعی، با اصول آباء و اجدادی زاد و ولد خواهند کرد،- همان طور هم پیدایش نظام جدید اجتماعی در عالم با وجود کلیه ی موفقیت های علوم اجتماعی و رشد مبارزین آگاه، در آینده بیشتر نتیجه انفجارهای خود به خودی خواهد بود» (ص. ۱۹). همان طور که حکمت آباء و اجدادی می گوید: کیست که عقلش برای پس انداختن اولاد کافی نباشد؟ همان طور هم حکمت «سوسیالیست های نوین» (al a نرسیس توپوریلف^{۳۰}) می گوید که: برای شرکت

* - همانند. مترجم.

در پیدایش خود به خودی نظام جدید اجتماعی عقل همه کس می رسد. ما هم تصور می کنیم که عقل همه کس می رسد. برای چنین شرکتی کافیسست که شخص، موقعی که اکونومیزم حکم فرماست به اکونومیزم و موقعی که تروریزم پیدا شد به تروریزم تین در دهد. مثلاً «رابوچیه دلو» در بهار امسال، هنگامی که بسیار مهم بود که اشخاص را از شیفته شدن به ترور بر حذر نمود، در مقابل مسأله ای که برای وی «تازگی» داشت مبهوت ایستاده بود. ولی اکنون که شش ماه می گذرد و این موضوع دیگر اهمیت روزمره ی خود را از دست داده است «رابوچیه دلو» در آن واحد، هم این اظهار را که: «ما فکر می کنیم وظیفه ی سوسیال دموکراسی نمی تواند و نباید مخالفت با رونق گرفتن روحیه ی ترور باشد» («رابوچیه دلو» شماره ی ۱ ص- ۲۳) و هم قطع نامه ی کنگره را که می گوید: «کنگره، ترور تعرضی متوالی را بی موقع می داند» («دو کنگره» ص- ۱۸) یک جا به ما تقدیم می دارد. واقعاً که چقدر روشن و منطقی است! مخالفت نمی ورزیم- ولی بی موقع اعلام می داریم و ضمناً طوری هم اعلام می داریم که ترور غیرمتوالی و تدافعی در «قطع نامه» گنجانده نمی شود. باید اذعام نمود که چنین قطع نامه ای بسیار بی خطر و کاملاً مصون از خطا است- همان طور که شخصی که صحبت می کند برای این که چیزی نگفته باشد مصون از خطاست! برای تنظیم چنین قطع نامه ای فقط یک چیز لازم است و آن فن گام برداشتن از دنبال نهضت است. هنگامی که «ایسکرا» این موضوع را که «رابوچیه دلو» مسأله ترور را مسأله جدیدی* اعلام داشته است به استهزاء گرفت، «رابوچیه دلو» متغیرانه «ایسکرا» را متهم سخت به این که «ادعایش برای تحمیل آن طریقه ی حل مسائل تاکتیکی به سازمان حزب، که ۱۵ سال پیش از طرف گروهی از نویسندگان مهاجر داده شده، به تمام معنی برون از حد تصور است» (ص ۲۴). واقعاً هم عجب ادعائی و عجب مبالغه ای در اهمیت عنصر آگاه: حل

*- رجوع شود به جلد پنجم کلیات ص ۶- ۸. ه.ت.

پیشاپیش مسائل از لحاظ تنوری برای این که بعداً بتوان، هم سازمان، هم حزب و هم توده را به درستی آن متقاعد نمود! * چه بهتر که انسان بدیهیات را تکرار کند و بدون «تحمیل» چیزی به کسی به هر «چرخشی» خواه به طرف اکونومیزم و خواه به طرف تروریزم تابع گردد. «رابوچیه دلو» این حکمت بزرگ زندگی را حتی تعمیم هم داده و «ایسکرا» و «زاریا» را متهم می سازد به این که «برنامه ی خود را، چون روحی که بر فراز توده سحابی بی شکل جای دارد، در نقطه ی مقابل نهضت قرار می دهند» (ص ۲۹). آیا نقش سوسیال دموکراسی غیر از این است که «روحی» باشد که نه فقط بر فراز نهضت خود به خودی پرواز کند بلکه آن را به سطح «برنامه ی خود» نیز ارتقاء دهد؟ البته نقش سوسیال دموکراسی این نیست که از دنبال نهضت گام بردارد: در بهترین موارد این برای نهضت بی فایده و در بدترین موارد- بسیار و بسیار مضر است. اما «رابوچیه دلو» نه فقط از این «تاکتیک- پروسه» پیروی می کند بلکه آن را به درجه ی پرنسپ هم می رساند به طوری که صحیح تر خواهد بود که روش او را به جای اپورتونیستی دنباله ی روی (از کلمه: دم) بنامیم. این را هم نمی شود تصدیق نمود که کسانی که عزم راسخ دارند همیشه به عنوان دم جنبش از پی آن بروند از «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر خود به خودی تکامل»، برای همیشه و مطلقاً مصونند.

* * *

بدین طریق بر ما مسلم شد که اشتباه اساسی «طریقت جدید» در سوسیال دموکراسی روس عبارت از سر فرود آوردن در مقابل جریان خود به خودی و عبارت از عدم درک این موضوع است که جریان خود به خودی توده از ما سوسیال دموکرات ها آگاهی فراوانی را طلب می نماید. هر قدر که اعتلاء خود به خودی توده

* - این را هم نباید فراموش کرد که گروه «آزادی کار» موقعی که مسأله ترور را از لحاظ تنوری حل می کرد تجربه ی نهضت انقلابی گذشته را نیز تعمیم می داد.

بیشتر باشد، هر قدر که نهضت دامنه دارتر بشود، همان قدر هم لزوم آگاهی فراوان خواه در کار تنوریک، خواه در کار سیاسی و خواه در کار تشکیلاتی برای سوسیال دموکراسی با سرعت خارج از تصویری افزایش می یابد.

اعتلاء خود به خودی توده ها در روسیه با چنان سرعتی به وقوع پیوست (و کماکان به وقوع می پیوندد) که جوانان سوسیال دموکرات برای انجام این وظایف عظیم غیرآماده ماندند. این عدم آمادگی- برای همه ی ما. برای همه ی سوسیال دموکرات های روس مصیبتی است. اعتلاء توده ها متصل و پی در پی جریان و توسعه می یافت و نه فقط در آن جایی که آغاز شد متوقف نمی گردید بلکه مناطق تازه و قشرهای تازه ای از اهالی را هم فرا می گرفت (تحت تأثیر نهضت کارگری، جنب و جوش جوانان محصل و به طور کلی روشن فکران و حتی دهقانان نیز شدت یافت). ولی انقلابیون خواه در «تئوری های» خود و خواه در فعالیت خود از این غلیان عقب می مانند، و موفق نمی شدند سازمان بدون وقفه و ادامه کاری به وجود آورند که قادر باشد تمام نهضت را رهبری نماید.

در فصل اول ما محقق نمودیم که «رابوچیه دلو» اهمیت وظایف تنوریک ما را تنزل داده و «به طور خود به خودی» شعار باب شده «آزادی انتقاد» را تکرار می نماید: «آگاهی» تکرارکنندگان به این نرسید که به تضاد کامل موجوده بین خط مشی «ناقذین» اپورتونیست و انقلابیون در آلمان و روسیه پی برند.

در فصول آینده خواهیم دید که این سر فرود آوردن در مقابل جریان خود به خودی چگونه در رشته وظایف سیاسی و فعالیت سازمانی سوسیال دموکراسی انعکاس یافته است.

توضیحات

^{۲۱} - «روسکایا استارینا» مجله ی تاریخی ماهیانه ای بود که از سال ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۸ در

پتربورگ چاپ و منتشر می شد.

- ^{۲۲} - «ورقه ی کارگری سان پتربورگ» - روزنامه ای غیرعلنی بود که از طرف «اتحاد پتربورگ مبارزه در راه آزادی طبقه ی کارگر» در سال ۱۸۹۷ منتشر می شد. از این روزنامه فقط دو شماره چاپ و منتشر شد.
- ^{۲۳} - «جلسه ی خصوصی» که نئین از آن نام می برد در فاصله بین ۱۴ تا ۱۷ فوریه (مطابق تقویم جدید ۲۶ فوریه تا ۱ مارس) سال ۱۸۹۷ در پتربورگ تشکیل شد. در این جلسه ولادیمیر ایلیچ لنین، آ. آ. وانف. ک. م. کرژیژانفسکی و اعضاء دیگر «اتحاد پتربورگ مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» یعنی «پیران» که قبل از عزیمت به تبعیدگاه سیبری برای ۴ روز از زندان مرخص شده بودند و «جوانان» که پس از بازداشت لنین در دسامبر سال ۱۸۹۵ «اتحاد مبارزه» را رهبری می کردند حضور داشتند.
- ^{۲۴} - آقای و. و. نام مستعار و. پ. ورائتسف یکی از ایدئولوگ های ناردنیک های لیبرال سال های ۸۰ - ۹۰ قرن نوزدهم است.
- ^{۲۵} - منظور «اکنونیست ها» هستند.
- ^{۲۶} - شولتس - دلچ - اقتصاددان آلمانی و ایدئولوگ خرده بورژوازی. شولتس - دلچ برای این که کارگران را از مبارزه ی انقلابی علیه سرمایه داری منصرف کند. بر له تأسیس شرکت های کنوپراتیو و صندوق های تعاون و پس انداز شدیداً تبلیغ می کرد و مدعی بود که بدین طریق می توان به وضع پرولتاریا در چهار دیوار سرمایه داری بهبود بخشید و تولیدکنندگان خرده پا و پیشه وران را از خانه خرابی نجات داد.
- ^{۲۷} - اتحادیه های گیرش - دونکر - در آلمان در سال ۱۸۶۸ از طرف دو تن از لیبرال بورژواها موسوم به گیرش و دونکر تأسیس شده بود. گیرش و دونکر «هم آهنگی منافع طبقاتی» را موعظه می کردند، کارگران را از مبارزه ی انقلابی و طبقاتی منصرف می ساختند و وظایف جنبش اتحادیه ای را در چهار دیوار صندوق های تعاون متقابل و سازمان های فرهنگی و مدنی محدود می نمودند.
- ^{۲۸} - «گروه ساموآسوپاژدنیه» («گروه خود آزادی») طبقه ی کارگر» سازمان کوچک و کم نفوذ اکونومیستی بود که در پایان سال ۱۸۹۸ در پتربورگ به وجود آمده بود.
- ^{۲۹} - بلتوف - نام مستعار گ. و. پلخاتف (۱۸۵۶ - ۱۹۱۸) است.

۳۰- نرسیس توپوریلِف - منظور «سرودی در هجو سوسیالیست نوین روس است» که در شماره ی یک (آوریل سال ۱۹۰۱) مجله ی «زاریا» با امضاء «نرسیس توپوریلِف» درج شده بود. در این سرود «اکنونیست ها» و هماهنگ شدن آن ها با جنبش خود به خودی مورد استهزاء قرار گرفته بود. سراینده ی اشعار یو. ا. مارتف بود.

فصل سوم:

سیاست تردیونیونیستی و سیاست سوسیال دموکراتیک

باز هم از مدیحه سرانی «رابوچیه دلو» شروع می کنیم. مارتینف به مقاله خود درباره اختلافات با «ایسکرا» که در شماره ی ۱۰ «رابوچیه دلو» به چاپ رسیده عنوان «اثر افشاکننده و مبارزه پرولتاری» داده است. وی ماهیت اختلافات مذکور را این طور فرمول بندی کرده است: «ما نمی توانیم تنها به افشای نظاماتی که در سر راه ترقی وی (یعنی حزب کارگر) قرار گرفته اکتفا نمائیم. ما باید به منابع بسیار نزدیک و روزمره ی پرولتاریا نیز پاسخ گوئیم» (ص ۶۳). «...» «ایسکرا» ... در حقیقت ارگان اپوزیسیون انقلابی است که نظامات ما و به ویژه نظامات سیاسی ما را افشاء می کند... ولی ما در راه آرمان کارگری کار کرده و خواهیم کرد و با مبارزه پرولتاریائی رابطه درونی محکم داریم» (در همان صفحه). نمی توان از مارتینف به خاطر این فرمول بندی تشکر نمود. این فرمول بندی یک اهمیت عمومی برجسته ای به خود می گیرد زیرا در حقیقت امر نه تنها اختلافی را که ما با «رابوچیه دلو» داریم بلکه عموماً همه ی اختلافاتی را که ما با «رابوچیه دلو» داریم بلکه عموماً همه اختلافاتی را که در مسئله مبارزه سیاسی بین ما و «اکونومیست ها» وجود دارد نیز در بر می گیرد. ما نشان دادیم که «اکونومیست ها» مطلقاً منکر «سیاست» نیستند، بلکه فقط همواره از مفهوم سوسیال دموکراتیک سیاست به مفهوم تردیونیونی آن

می لغزند. مارتینف هم عین همین لغزش را دارد و به همین جهت ما موافقیم که همان او را نمونه ی گمراهی های اکنومیستی قرار دهیم. ما کوشش می کنیم این را نشان دهیم، که برای این انتخاب- نه نگارندگان ضمیمه ی جداگانه «رابوچایا میسل» نه نگارندگان بیانیه ی «گروه خود آزادی» و نه نگارندگان نامه ی اکنومیستی مندرجه در شماره ی ۱۲ «ایسکرا» هیچ کدام حق هیچ گونه اعتراضی نسبت به ما نخواهند داشت.

الف) تبلیغات سیاسی و محدود نمودن آن از طرف اکنومیست ها

بر همه معلوم است که رواج وسیع و استحکام مبارزه ی اقتصادی* کارگران روس با ایجاد «نشریات» افشاکننده ی اقتصادی (مربوط به فابریک ها و زندگی حرفه ای) توأمأ جریان یافته است. مضمون عمده ی «شب نامه ها» افشای رژیم فابریک بود و به زودی میان کارگران یک شور واقعی برای افشاگری پیدا شد. همین که کارگران دیدند که محفل های سوسیال دموکرات ها می خواهند و می توانند شب نامه هائی از نوع تازه در دسترس آن ها بگذارند که کلیه حقایق مربوط به زندگی فقیرانه و کار سنگین طاقت فرسا و وضع بی حقوقی آن ها در آن حکایت شده باشد، می توان گفت سیل مراسلات بود که از طرف آن ها از فابریک ها و کارخانه ها سرازیر شد. این «نشریات افشاکننده» نه فقط در فابریکی که شب نامه نظامات آن را افشاء می کرد بلکه در همه فابریک هائی هم که راجع به قضایای افشاء شده چیزی می شنیدند هیاهوی بزرگی راه می انداخت. و چون فقر و مصائب کارگران مؤسسات و

* - برای احتراز از سوء تفاهم متذکر می گردیم که در سطور آینده منظور ما از عبارت مبارزه ی اقتصادی (طبق اصطلاحی که نزد ما معمول است) همان «مبارزه ی اقتصادی- عملی» است که انگلس آن را در نقل قول فوق الذکر «مقاومت در برابر سرمایه داران» نامیده و در کشورهای آزاد مبارزه حرفه ای، سندیکائی یا تردیونونی نامیده می شود.

حرفه های گوناگون بسی جنبه های مشترک داشت. لذا «حقیقت گویی درباره ی زندگی کارگری» همه را به وجد می آورد. میان عقب مانده ترین کارگران هم یک شور و شوق واقعی برای «طبع و نشر»- شور و شوق غیورانه ای برای این شکل ابتدائی جنگ علیه تمام نظامات اجتماعی امروزه، که پایه آن بر غارت و تعدی مبتنی است، پیدا شد. و حقیقتاً هم این «شب نامه ها» در اکثر موارد همان اعلان جنگ بود زیرا که این افشاگری ها تأثیر فوق العاده هیجان آوری می بخشید و باعث این می شد که تمام کارگران رفع این بی ترتیبی های نفرت انگیز را خواستار گردند و آمادگی خود را برای پشتیبانی از این خواست ها به وسیله ی اعتصاب، اعلام نمایند. بالاخره خود صاحبان کارخانه ها به درجه ای ناگزیر بودند به اهمیت این اوراق چاپی به منزله اعلان جنگ اعتراف کنند که اغلب نمی خواستند منتظر خود جنگ بشوند. این افشاگری ها، مانند همیشه تنها همان به علت واقعیت پیدایش خود به نیروئی مبدل شد و اهمیت یک فشار معنوی نیرومندی را کسب نمود. بارها می شد که تنها پیدایش شب نامه برای ارضای تمام خواست ها یا قسمتی از آن ها کافی بود. مختصر کلام افشاگری اقتصادی (مربوط به کارخانه ها) اهرم مهم مبارزه ی اقتصادی بود و اکنون نیز می باشد. و مادام که سرمایه داری، که ناگزیر کارگران را وادار به دفاع از خود می کند، وجود دارد، این اهمیت به قوت خود باقی خواهد ماند. در پیشروترین ممالک اروپا اکنون هم می توان مشاهده نمود که چگونه افشای بی ترتیبی های کار یک «بنگاه بهره برداری» دور افتاده یا یک رشته ی فراموش شده ی تولید خاتگی موجب بیداری آگاهی طبقاتی و آغاز مبارزه ی حرفه ای و انتشار سوسیالیسم می گردد*.

* - در این فصل بحث ما فقط درباره ی مبارزه ی سیاسی و درباره مفهوم وسیع تر یا محدودتر آن است. بنابر این ما فقط به طور حاشیه، به عنوان یک امر عجیب موضوع اتهامی را که «رابوچیہ دلو» راجع به «خود داری زیاده از حد» از مبارزه ی اقتصادی به «ایسکرا» می زند متذکر می گردیم («دو کنگره» ص ۲۷، این موضوع را مارتینف در رساله خود

اکثریت عمده سوسیال دموکرات های روس در این اواخر تقریباً سراسر سرگرم همین عمل فراهم نمودن موجبات افشاء امور کارخانه ها بوده اند. کافی است «رابوچایا میسل» را به خاطر آوریم تا ببینیم کار این سرگرمی به کجا کشیده بود و چگونه در این ضمن فراموش می شد که اصولاً این امر به خودی خود هنوز فعالیت سوسیال دموکراتیک نبوده بلکه تردیونونی است. افشاگری ها اصولاً فقط شامل مناسبات کارگران حرفه ی معینی با صاحب کاران خودشان می گردید و یگانه چیزی که حاصل می شد این بود که فروشنندگان نیروی کارگری یاد می گرفتند این «کالا» را با صرفه تر بفروشدند و در زمینه معامله تجاری خالص با خریدار مبارزه نمایند. این افشاگری ها (در صورت استفاده ی معین سازمان انقلابیون از آن) می توانست آغاز و جزئی از اجزاء فعالیت سوسیال دموکراسی گردد ولی (در صورت تسلیم در برابر جریان خود به خودی) می توانست به مبارزه ی «فقط حرفه ای» و به نهضت کارگری غیر سوسیال دموکراتیک نیز منجر گردد. سوسیال دموکراسی مبارزه ی طبقه کارگر را نه فقط برای خاطر شرایط مفید فروش نیروی کارگری، بلکه هم چنین برای محو آن رژیم اجتماعی نیز که ندارها را وادار می کند خود را به داراها بفروشند، رهبری می نماید. سوسیال دموکراسی نه فقط در مناسبات طبقه ی کارگر با گروه معینی از صاحبان کارخانه ها نماینده ی این طبقه ی است بلکه این نمایندگی را در

موسوم به «سوسیال دموکراسی و طبقه ی کارگر» چندین بار نشخوار کرده است). هرگاه حضرات متهم کننده مندرجات یک ساله ی ستون مبارزه ی اقتصادی «ایسکرا» را ولو برحسب وزن به پوت یا برحسب اوراق چاپی (کاری که دوست دارند بکنند) برداشته و بعد برحسب همان مقیاس با مندرجات ستون های مربوطه «رابوچیه دلو» و «رابوچایا میسل» مقایسه می کردند به آسانی می دیدند که حتی از این حیث هم آن ها عقبتند. از قرار معلوم درک همین حقیقت ساده است که آن ها را وادار به استدلالاتی حاکی از اضطراب می نماید. آن ها می نویسند که «ایسکرا» خواه ناخواه (!) مجبور است (!) حوائج آمرانه زندگی را به حساب آورد و لاقفل (!!)) اخبار مربوط به نهضت کارگری را درج نماید («دو کنگره» ص ۲۷). این دیگر برهانی است که واقعاً ما را نابود می سازد!

مناسبات وی با تمام طبقات جامعه ی معاصر و با دولت که قوه ی متشکل سیاسی است نیز دارا می باشد. از این جا معلوم می گردد که سوسیال دموکرات ها نه فقط نمی توانند به مبارزه ی اقتصادی اکتفا نمایند بلکه نیز نمی توانند بگذارند که فعالیت عمده ی آن ها منحصر به کار افشاگری اقتصادی گردد. ما باید برای تربیت سیاسی طبقه ی کارگر، برای تکامل آگاهی سیاسی وی جداً به فعالیت بپردازیم. اکنون، پس از نخستین هجوم «زاریا» و «ایسکرا» به اکونومیزم با این موضوع «همه موافقتند» (هر چند بعضی ها، چنان که حالا خواهیم دید، فقط زبانی موافقتند).

سؤال می شود پس تربیت سیاسی باید عبارت از چه باشد؟ آیا می توان به ترویج ایده ی خصومت طبقه کارگر نسبت به حکومت مطلقه اکتفا نمود؟ البته نه. توضیح این قضیه که کارگران در معرض ستم سیاسی قرار گرفته اند کافی نیست (همان طور که تنها توضیح این قضیه که منافع آن ها با منافع اربابان مبانیت دارد کافی نیست). باید درباره ی هر یک از مظاهر مشخص این ستمگری تبلیغ نمود (همان طور که ما در مورد مظاهر مشخص تعدیات اقتصادی به تبلیغ مبادرت نمودیم). و چون این ستمگری به طبقات بسیار مختلف جامعه وارد می آید، چون این ستمگری در شئون بسیار مختلف زندگی و فعالیت، خواه در حیات حرفه ای، خواه کشوری، خواه شخصی، خواه خانوادگی، خواه مذهبی و خواه علمی و غیره غیره متظاهر می گردد در این صورت مگر روشن نیست که هرگاه ما سازمان کار افشای جامع الاطراف حکومت مطلقه را از لحاظ سیاسی به عهده ی خویش نگیریم وظیفه خود را که بسط و تکامل آگاهی طبقاتی کارگران است انجام نداده ایم؟ مگر نه این است که برای تبلیغ نمودارهای مشخص تعدیات بایستی این مظاهر را افشاء نمود (چنان که برای تبلیغ اقتصادی لازم بود سوء استفاده در کارخانه ها را افشاء کرد)؟

گویا مطلب روشن است؟ ولی در همین جا معلوم می شود که اگر «همه» با لزوم بسط و تکامل همه جانبه آگاهی سیاسی موافقت این موافقت فقط زبانی است. در همین جا معلوم می شود که مثلاً «رابوچیہ دلو» نه فقط وظیفه سازمان دادن به کار

افشاگری همه جانبه ی سیاسی (یا ابتکار سازمان این کار) را به عهده ی خود نگرفت بلکه شروع کرد «ایسکرا» را هم، که دست به کار اجرای این وظیفه شده است، به عقب بکشد. گوش کنید: «مبارزه ی سیاسی طبقه کارگر فقط» (همان فقط است که درست نیست) «مترقی ترین شکل وسیع و حقیقی مبارزه ی اقتصادی است» (برنامه «رابوچیه دلو»، «ر.د.» شماره ۱ ص ۳). «اکنون در برابر سوسیال دموکرات ها این وظیفه قرار دارد که چگونه باید حتی الامکان به همان مبارزه ی اقتصادی جنبه ی سیاسی دهند» (مارتینف در شماره ۱۰ ص ۴۲). «مبارزه ی اقتصادی وسیله ای است برای جلب توده به مبارزه ی فعالانه ی سیاسی از همه وسیع تر قابل استفاده است» (قطعنامه ی کنگره ی اتحادیه^۱ و «اصلاحات»: «دو کنگره» ص ۱۱ و ۱۷). چنان که خواننده ملاحظه می نماید تمام این ترها از بدو پیدایش این مجله تا آخرین «دستورهای هیئت تحریریه» در «رابوچیه دلو» نفوذ داشته و از قرار معلوم همه ی آن ها هم نسبت به تبلیغات سیاسی و مبارزه یک نظریه معین را ابراز می دارند. حال ببانید و از نقطه ی نظر عقیده ای که در نزد همه اکونومیست ها حکمفرما است و حاکی از این است که تبلیغات سیاسی باید از تبلیغات اقتصادی پیروی نماید. این نظریه را از نزدیک مورد توجه قرار دهید. آیا این درست است که مبارزه ی اقتصادی برای جلب توده به مبارزه ی سیاسی عموماً* «وسیله ای

* - این که ما می گوئیم «عموماً» به علت آن است که در «رابوچیه دلو» صحبت به ویژه بر سر پرنسب های عمومی و وظائف عمومی تمام حزب است. بی شبهه در عمل چنان مواردی پیش می آید که سیاست حقیقتاً هم باید از اقتصاد پیروی کند- ولی گنجاندن این موضوع در قطع نامه ای که برای سراسر روسیه تهیه می شود کاری است که فقط از عهده ی اکونومیست ها ساخته است. این گونه موارد هم پیش می آید که «از همان ابتدا» تبلیغات سیاسی را می توان «فقط در زمینه اقتصادی» انجام داد- اما با وجود این فکر «رابوچیه دلو» بالاخره به این جا رسیده است که این موضوع «هیچ لزومی ندارد» («دو کنگره» ص ۱۱). در فصل بعد ما نشان خواهیم داد که تاکتیک «سیاسیون» و انقلابیون نه فقط نسبت به وظایف تردیونونی

است که از همه وسیع تر قابل استفاده می باشد؟ خیر، به هیچ وجه درست نیست. همه و هرگونه نمودار ستم پلیسی و بیدانگری های استبداد از جمله وسائلی است که «وسعت استفاده» اش برای این گونه «جلب» توده به هیچ وجه دست کمی از نمودارهای مبارزه ی اقتصادی ندارد. رؤسای زمستوها^{۳۲} و تنبیه بدنی دهقانان، رشوه خواری مأمورین و طرز رفتار پلیس نسبت به «مردم عوام» شهری، مبارزه علیه گرسنگان و تحریکات علیه مساعی توده برای کسب دانش و معلومات، دریافت اجباری باج و خراج و تعقیب فرق مذهبی، تمرین های خشن در سربازخانه ها و رفتار سرباز مآبانه نسبت به دانشجویان و روشن فکران لیبرال- چرا همه این ها و هزاران نمودار ستم از این قبیل، که رابطه ی بلاواسطه با مبارزه ی «اقتصادی» ندارد، وسیله و موجبی است که عموماً «وسعت استفاده» اش برای تبلیغات سیاسی و برای جلب توده به مبارزه ی سیاسی کمتر است؟ اتفاقاً برعکس است: از کلیه مواردی که کارگر در زندگانی خود از بی حقوقی، خودسری و تعدی (نسبت به خود یا نزدیکانش) زجر می کشد،- مواردی که به خصوص مربوط به تعدیات پلیسی در مبارزه حرفه ای است بدون شک قسمت کوچکی را تشکیل می دهد. پس چرا باید میدان تبلیغات سیاسی را از پیش محدود کنیم و تنها یکی از وسائل را دارای «وسعت استفاده بیشتر» بدانیم و حال آن که برای یک نفر سوسیال دموکرات در ردیف آن باید وسائل دیگری هم قرار گیرند که «وسعت استفاده» آن ها به طور کلی کمتر نیست؟

در ازمنه بسیار بسیار پیشین (یک سال پیش از این!...) «رابوچیہ دلو» نوشته بود: نزدیک ترین «خواست های سیاسی پس از یک یا حداکثر چند اعتصاب»، «همین که حکومت- پلیس و ژاندارمری را به کار انداخت»، «در دسترس توده قرار می گیرند» (شماره ۷ ص ۱۵، ماه اوت سال ۱۹۰۰). این تئوری اپورتونیستی

سوسیال دموکراسی بی اعتنا نیست بلکه برعکس تنها همین تاکتیک است که اجرای وظایف مذکور را به طرز پیگیری تأمین می سازد.

مراحل، اکنون دیگر از طرف اتحادیه رد شده است و اتحادیه نسبت به ما گذشت می کند و می گوید: «هیچ لزومی ندارد که از همان اول فقط در زمینه اقتصادی اقدام به تبلیغات سیاسی شود» («دو کنگره» ص ۱۱). «مورخ آینده ی سوسیال دموکراسی روس از همین یک نفی که «اتحادیه» در مورد قسمتی از گمراهی های سابق خود کرده است بهتر از هرگونه قضاوت طولانی خواهد دانست که تا چه درجه اکونومیست های ما سوسیالیزم را تنزل می داده اند! ولی اتحادیه باید چقدر ساده لوح باشد که تصور کند ممکن است ما را به ازاء این نفی یک شکل محدودیت دایره ی سیاست به موافقت با شکل دیگر محدودیت بر انگیزد! آیا منطقی تر نبود اگر اتحادیه در این مورد نیز می گفت که مبارزه ی اقتصادی را باید هر قدر ممکن است وسیع تر عملی کرد و باید همیشه از آن برای تبلیغات سیاسی استفاده نمود، و «هیچ لزومی ندارد» که مبارزه ی اقتصادی را وسیله ای محسوب کرد که وسعت استفاده اش برای جلب توده به مبارزه ی فعالانه سیاسی از همه بیشتر است؟

اتحادیه به این نکته که عبارت «وسیله دارای وسعت استفاده ی بیشتر» را جایگزین عبارت «وسیله بهتر» مندرجه در قطع نامه ی مربوط به کنگره ی چهارم اتحادیه کارگران یهود (بوند) کرده است، اهمیت می دهد. راستی برای ما دشوار است بگوئیم که کدام یک از قطع نامه ها بهتر است: به عقیده ما هر دو بدترند. هم قطع نامه ی اتحادیه و هم قطع نامه ی بوند. در این جا (شاید هم تا اندازه ای بدون فکر و تحت تأثیر شعار) به تعبیر اکونومیستی یا تردیونئونی سیاست منحرف می شوند. از این که این عمل به وسیله ی کلمه ی «بهتر» و یا به وسیله ی عبارت «دارای وسعت استفاده بیشتر» انجام شود به هیچ وجه ماهیت امر تغییر نمی کند. اگر اتحادیه می گفت که: «تبلیغات سیاسی در زمینه ی اقتصادی» وسیله ای است که از همه ی وسائل دیگر به طور وسیع تری مورد استفاده می باشد (نه این که «قابل استفاده است») آن گاه، درباره ی یک دوره ی معینی از تکامل نهضت سوسیال دموکراتیک ما، حق به جانب وی می بود. مخصوصاً درباره ی اکونومیست ها و درباره ی

بسیاری از پراتسین های سال های ۱۸۹۸-۱۹۰۱ (اگر نسبت به اکثریت آن ها نباشد) حق به جانب وی می بود زیرا که این اکونومیست های پراتسین حقیقتاً هم تبلیغات سیاسی را (به میزانی که به طور کلی آن را به کار می بردند!) تقریباً فقط و فقط در زمینه ی اقتصادی عملی می نمودند. جنبین تبلیغات سیاسی را، چنان که ما دیدیم، هم «رابوچایا میسل» و هم «گروه خود آزادی» هر دو پذیرفته و حتی توصیه هم می نمودند! «رابوچیه دلو» می بایستی این قضیه را جدا تقبیح می کرد که کار مفید تبلیغات اقتصادی با عمل مضر محدود نمودن مبارزه ی سیاسی همراه بود ولی او به جای این کار وسیله ای را که از همه وسیع تر (از طرف اکونومیست ها) مورد استفاده است وسیله ای اعلام می نماید که از همه وسیع تر قابل استفاده است! شگفت آور نیست که موقعی که ما این اشخاص را اکونومیست می نامیم برای آن ها چاره ای غیر از این نمی ماند که به ما بدترین دشنام ها را از قبیل «حقه باز»، «اخلال گر»، «ایلچی پاپ» و «مفتری»* بدهند و پیش این و آن آه و زاری کنند که آن ها را سخت مورد رنجش و آزار قرار داده ایم و با لحنی شبیه به سوگند بگویند که: «اکنون دیگر حتی یک سازمان سوسیال دموکراتیک هم به گناه اکونومیزم آلوده نیست»**. داد از دست این مفتریان و سیاستمداران پلید! نکند که آن ها تمام این قضایای اکونومیزم را عمداً در آورده باشند تا، بر اثر خوی مردم آزاری که دارند، به مردم، آزارهای سخت برسانند؟

آیا معنی واقعی و مشخص این سخنان شخص مارتینف که به عنوان وظیفه ی سوسیال دموکراسی می گوید: «باید به همان مبارزه ی اقتصادی جنبه ی سیاسی داد» چیست؟ مبارزه اقتصادی مبارزه ی دسته جمعی کارگران علیه کارفرمایان برای فروش نیروی کارگری با شرایط سودمند و بهبود شرایط کار و زندگی کارگران است.

* - اصل عبارات رساله ی «دو کنگره» است: ص ۲۸ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲

** - «دو کنگره» ص ۳۲.

این مبارزه ناچار مبارزه نی حرفه ای است زیرا که شرایط کار در حرفه های گوناگون به غایت مختلف می باشد و بنابر این مبارزه برای بهبود این شرایط هم نمی تواند برحسب حرفه های مختلف انجام نگردد (در باختن از طرف اتحادیه های کارگری و در روسیه از طرف اتحادیه های موقتی حرفه ای و به وسیله ی اوراق و مانند آن). پس «به همان مبارزه ی اقتصادی جنبه ی سیاسی دادن» کوششی است برای انجام همان خواست های حرفه ای و بهبود شرایط کار به وسیله ی «اقدامات قانون گذاری و اداری» (این را مارتینف در صفحه بعدی یعنی ص ۳۴ مقاله ی خود بیان می نماید). همین کار را تمام اتحادیه های کارگری هم می کنند و همیشه می کردند. نظری به کتاب زوجین وب^{۳۳} که از جمله دانشمندان عمده (و اپورتونیست های «عمده») می باشند بیاندازید، آن وقت خواهید دید که اتحادیه های کارگران انگلیس مدت هاست به موضوع «جنبه سیاسی دادن به همان مبارزه ی اقتصادی» پی برده و آن را عملی نموده اند، مدت هاست برای آزادی اعتصابات، برای رفع همه و هرگونه موانع حقوقی از سر راه نهضت کنوپراتیوی و حرفه ای، برای صدور قوانین دامن به حمایت زنان و اطفال و برای بهبود شرایط کار به وسیله وضع قوانین بهداشتی و فابریکی و غیره مبارزه می کنند.

بدین طریق در زیر جمله ی پرطمطراق: «جنبه ی سیاسی دادن به همان مبارزه ی اقتصادی» که «به انتها درجه» پر معنی و انقلابی به گوش می رسد در حقیقت یک کوشش سنتی برای تنزل سیاست سوسیال دموکراتیک به پایه سیاست تردیونئیونیستی نهفته است! تحت عنوان اصلاح جنبه ی یک طرفی «ایسکرا» که گویا «انقلابی کردن یک شریعت جامد را بالاتر از انقلابی کردن زندگی»^{*} قرار می دهد، مبارزه

* - «رابوچیه دلو» شماره ۱۰ ص ۶۰. این همان شق مارتینفی است که می خواهد تز «هر

قدم جنبش عملی از یک دوجین برنامه مهم تر» را چنان چه قبلاً توصیف نمودیم با حالت پر هرج و مرج کنونی جنبش ما وفق دهد. در واقع این همان ترجمه ی روسی عبارت کذائی برنشتین است که می گوید: «جنبش همه چیز است و هدف نهائی هیچ چیز».

برای اصلاحات اقتصادی را به مثابه ی یک چیز نوظهور به ما عرضه می دارند. در حقیقت امر در جمله ی: «به همان مبارزه ی اقتصادی جنبه ی سیاسی دادن» غیراز مبارزه برای اصلاحات اقتصادی هیچ چیز دیگری نیست. خود مارتینف هم اگر به معنی سخنان خودش به خوبی پی می برد می توانست به این نتیجه صاف و ساده برسد. او سنگین ترین حربه های خود را علیه «ایسکرا» به کار برده چنین می گوید: «حزب ما می توانست و می بایستی انجام اقدامات قانون گذاری و اداری را بر ضد استثمار اقتصادی، بیکاری، گرسنگی غیره به طور مشخص از دولت خواستار شود» (ص ۴۲-۴۳ در شماره ۱۰ «رابوچیه دلو»). مگر اقداماتی را به طور مشخص خواستن معنایش خواستار اصلاحات اجتماعی بودن نیست؟ و اما بار دیگر از خوانندگان بی غرض می پرسیم: هنگامی که رابوچیه دلونی ها (از استعمال این کلمه متداول ثقیل مرا عفو کنید!) به عنوان اختلاف خود با «ایسکرا» تز لزوم مبارزه برای اصلاحات اقتصادی را به میان می کشند در این صورت آیا این افترا خواهد بود اگر ما آن ها را برنشتینی های مخفی بنامیم؟

سوسیال دموکراسی انقلابی مبارزه برای اصلاحات را همیشه در فعالیت خود منظور نموده و می نماید. ولی از این تبلیغات «اقتصادی» برای آن استفاده می کند که نه فقط دولت را وادار به اقدامات گوناگون نماید بلکه هم چنین (و پیش از هر چیز برای این که این حکومت را وادار کند که دیگر حکومت مطلقه نباشد. از این گذشته سوسیال دموکراسی خود را موظف می داند این خواست را تنها در زمینه ی مبارزه ی اقتصادی در مقابل دولت قرار نداده بلکه به طور کلی در کلیه ی مظاهر اجتماعی و سیاسی در مقابل دولت قرار دهد. مختصر کلام این که سوسیال دموکراسی انقلابی مبارزه برای اصلاحات را مانند جزئی در مقابل کل، تابع مبارزه ی انقلابی در راه آزادی و سوسیالیزم می نماید. اما مارتینف تئوری مراحل را به شکل دیگری احياء می نماید و کوشش می کند به اصطلاح راه حتماً اقتصادی تکامل مبارزه ی سیاسی را تحمیل نماید. او که در موقع رونق انقلاب به اصطلاح «وظیفه ی»

مخصوصی را برای مبارزه در راه اصلاحات پیشنهاد می نماید، با این عمل خود حزب را به عقب می کشد و خود آلت دست اپورتونیزم «اکنونیستی» و لیبرال هر دو می گردد.

و اما بعد، مارتینف پس از این که مبارزه برای اصلاحات را خجولانه در زیر تز پرطمطراق: «به همان مبارزه ی اقتصادی جنبه ی سیاسی دادن» پنهان می نماید، تنها اصلاحات صرفاً اقتصادی (و حتی اصلاحاتی صرفاً فابریکی) را هم چون چیز خاص به میان می کشد. چرا او این کار را کرده است ما نمی دانیم. شاید از روی غفلت باشد؟ لیکن هرگاه او فقط اصلاحات «فابریکی» را در نظر نمی داشت، آن وقت تمام تز وی که همین حالا در بالا قید شد هرگونه معنایی را از دست می داد. یا شاید به این دلیل بوده است که مارتینف فقط در رشته اقتصادی «گذشت هائی» را از طرف دولت ممکن و محتمل می داند*؟ اگر چنین باشد این گمراهی غریبی است: گذشت در رشته ی قوانین مربوط به تازیانه، شناسنامه، بازخرد، فرقه های مذهبی، سانسور و غیره و غیره نیز ممکن است و به عمل هم می آید. بدیهی است که گذشت های «اقتصادی» (با گذشت های دروغین) برای دولت از همه چیز ارزان تر تمام می شود و از همه با صرفه تر است، زیرا دولت بدین وسیله امیدوار است که اعتماد توده های کارگر را نسبت به خویش جلب نماید. و به همین دلیل است که ما سوسیال دموکرات ها به هیچ وجه و مطلقاً به هیچ وسیله ای نیاید چنین عقایدی (با سوءتفاهمی) را به خود راه دهیم که گویا اصلاحات اقتصادی برای ما گران بهتر است و گویا ما به خصوص این اصلاحات را مهم می دانیم و غیره. مارتینف درباره ی آن اقدامات قانون گذاری و اداری که در بالا به طور مشخص خواستار آن شده بود می گوید: «این گونه خواست ها بانگ توخالی خواهد بود زیرا که وعده ی نتایج

* - صفحه ی ۴۳: «البته هرگاه ما به کارگران توصیه می کنیم که خواست های معین اقتصادی به حکومت عرضه نمایند بدان علت است که حکومت مطلقه از روی احتیاج حاضر است در رشته ی اقتصادی بعضی گذشت ها بکند».

معین محسوسی را می دهد و ممکن است از طرف توده ی کارگر جداً پشتیبانی شود... نه خیر، ما اکونومیست نیستیم! ما فقط مانند حضرات پرشتتین ها، پروگپویج ها، استرووه ها ار. ام ها و tutti quanti* در مقابل «محسوس بودن» نتایج مشخص، برده وار جبهه به زمین می سانیم! ما فقط (به اتفاق نرسیس توپوریلف) به مردم می فهمانیم که هر چیزی که «نتایج محسوسی را وعده نمی دهد» «بانگ توخالی» است! ما فقط طوری سخن می گوئیم که گویا توده ی کارگر استعداد آن را ندارد (و علی رغم کسانی که کوتاه بینی خود را به گردن وی می اندازند استعداد خود را ثابت نکرده است) که فعالانه از هرگونه اعتراضی علیه حکومت مطلقه حتی در صورتی که مطلقاً وعده ی هیچ گونه نتایج محسوس را هم به وی ندهد پشتیبانی نماید!

همان مثال هائی را که خود مارتینف درباره ی «اقدامات» علیه بی کاری و گرسنگی آورده است در نظر بگیرید. در آن هنگامی که «رابوچیه دلو» بنابر وعده ای که می داد به طرح و تهیه «خواست های مشخصی (به شکل لوایح قانونی؟) در مورد اقدامات قانون گذاری و اداری» یعنی اقداماتی که «وعده نتایج محسوس را می دهند»- مشغول بود، «ایسکرا» که «همواره انقلابی کردن یک شریعت جامد را از انقلابی کردن زندگی بالاتر» قرار می دهد کوشش می نمود رابطه ناگسستی بیکاری را با تمام رژیم سرمایه داری توضیح دهد، اخطار می کرد که «گرسنگی دارد می آید»، «مبارزه علیه قحطی زدگان» به توسط پلیس و «مقررات موقتی کار شاقه»، نفرت انگیز را فاش می ساخت و مجله «زاریا» قسمتی از جزوه «تفسیر اوضاع داخلی» را، که به گرسنگی اختصاص داده شده است، در نسخه ی جداگانه ای به عنوان یک جزوه تبلیغاتی منتشر می نمود. ولی، پروردگارا، چقدر این ارتدکس های تنگ نگر اصلاح ناپذیر و این دگماتیک هائی که گوششان به فرمان

* - و امثالهم! مترجم

«ندای زندگی» بدهکار نیست، در این مورد «یک سوگرا» بوده اند! تصورش را هم نمی‌توانید بکنید، در هیچ یک از مقالات آن‌ها - و اوایلا! - حتی یک و مطلقاً یک «خواست مشخص» هم وجود نداشت که «وعده نتایج محسوس بدهد!» ای دگماتیک‌های بدبخت! چه خوب بود اینان برای تعلیم نزد کریچفسکی و مارتینف فرستاده می‌شدند تا متقاعد گردند که تاکتیک عبارت است از پروسه‌ی رشد یعنی پدیده است رشدکننده و الخ و به این جهت باید به همان مبارزه‌ی اقتصادی جنبه‌ی سیاسی داد!

«مبارزه‌ی اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و حکومت» (مبارزه‌ی اقتصادی علیه حکومت!!) غیر از اهمیت بلاواسطه‌ی انقلابی خود، اهمیت دیگری که دارد آن است که فکر کارگران را پی در پی به مسأله‌ی بی‌حقوقی سیاسی خودشان سوق می‌دهد» (مارتینف ص ۴۴). ما این شاهد مثال را به این جهت نیاوردیم - که برای دفعه صدم و هزارم گفته‌های بالا را تکرار کنیم بلکه برای آن که در قبال این فرمول جدید و بسیار عالی مارتینف از وی به ویژه تشکر نماییم: «مبارزه‌ی اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و حکومت». چه شاهکاری! این جا چه استعداد غیرقابل تقلیدی به کار برده شده و با چه طرز استادانه‌ی تمام اختلافات مربوط به مسائل جزئی و فرق خرده اختلاف‌های موجوده در بین اکونومیست‌ها برطرف شده و بدین طریق در یک عبارت کوتاه و روشن تمام کنه اکونومیزم بیان شده است، اکونومیسمی که کار را از دعوت کارگران به «مبارزه‌ی سیاسی که آن‌ها در راه منافع عمومی کرده و بهبود حال تمام کارگران را در نظر دارند»* شروع کرده، تا تئوری مراحل ادامه می‌دهد و با قطع نامه کنگره حاکی از «وسیله‌دارای وسعت استفاده بیشتر» و غیره خاتمه می‌دهد! «مبارزه‌ی اقتصادی علیه حکومت» همان سیاست تردیونونی است که هنوز از سیاست سوسیال دموکراسی بسیار و بسیار فاصله دارد.

* - «رابوچایا میسل»، «ضمیمه جداگانه»، ص ۱۴.

ب) داستان این که چگونه مارتینف افکار پلخاتف را بسط و کامل

می دهد

روزی رفیقی متذکر شد که: «اخیراً چقدر لومونسف های سوسیال دموکرات در بین ما زیاد شده اند!» منظور وی از این حرف تمایل حیرت انگیزی بود که بسیاری از اشخاص متمایل به اکونومیزم نشان می دهند برای این که حتماً «با عقل خود» به حقایق بزرگی (مثلاً از این قبیل که مبارزه ی اقتصادی کارگران را وادار می کند که به مسأله ی «بی حقوقی خویش پی برند) برسند و با بی اعتنائی بزرگوارانه ی یک خود روی نابغه تمام آن چیزی را که تکامل پیشین فکر انقلابی و جنبش انقلابی عرضه داشته است نادیده بگیرند. لومونسف- مارتینف در شمار همین خود روهای نابغه است. اگر نظری به مقاله «مسائل میرم» وی بیافکنید خواهید دید که چگونه او «با عقل خود، به آن چیزی نزدیک می شود که مدت ها پیش اکسلرد گفته است (در این باره لومونسف ما بدیهی است که سکوت کامل اختیار می کند) و چگونه وی مثلاً تازه شروع به فهمیدن این موضوع می کند که ما نمی توانیم نسبت به مخالفت این یا آن قشر بورژوازی بی اعتنا باشیم. («رابوچیه دلو» شماره ۹ ص ۶۱، ۶۲، ۷۱- این را با «پاسخ» هینت تحریریه «ر. د.» به اکسلرد ص ۲۲، ۲۳، ۲۴، مقایسه کنید) و غیره و غیره. اما- افسوس! فقط «نزدیک می شود» و فقط «شروع می کند» و بس، زیرا که او با تمام این احوال هنوز به قدری از افکار اکسلرد دور است که از «مبارزه ی اقتصادی بر ضد کارفرمایان و حکومت» سخن می راند. سه سال تمام (۱۸۹۸- ۱۹۰۱) «رابوچیه دلو» با تمام قوا تقلا می کرد به افکار اکسلرد پی ببرد و معهذاً به آن پی نبرد! شاید این هم ناشی از آن است که سوسیال دموکراسی «نظیر بشر» همیشه فقط وظایف عملی شدنی را در مقابل خود قرار می دهد؟

ولی صف ممیزی ی لومونسف ها نه فقط این است که خیلی چیزها را نمی دانند (این هنوز آن قدرها مصیبت بزرگی نیست!) بلکه نیز آن است که جهل خویش را درک

نمی کنند این دیگر مصیبت واقعی است و همین مصیبت است که آن ها را وادار می کند، بلامقدمه دست به «بسط و تکامل» افکار پلخائف بزنند.

لومونسف- مارتینف چنین حکایت می کند- «از موقعی که پلخائف کتاب نامبرده (راجع به وظایف سوسیالیست ها در مبارزه با قحطی در روسیه») را نوشته است یک عمر می گذرد. سوسیال دموکرات ها، که طی ده سال مبارزه ی اقتصادی طبقه ی کارگر را رهبری می کردند... هنوز فرصت آن را نکرده اند که تاکتیک حزبی را از لحاظ تئوری وسیعاً مستدل سازند. اکنون این مسأله نضج یافته و هر آینه ما خواسته باشیم تاکتیک مذکور را بر پایه ی استدلال تنوریک مبتنی سازیم، بدون شک باید آن اصول تاکتیکی را که زمانی پلخائف در کار تکامل آن بود به طور قابل ملاحظه ای بسط و تکامل دهیم... ما می بایستی اکنون تفاوت بین ترویج (پریاگانند) و تبلیغ (آزیتاسیون) را، غیر از آن چه که پلخائف گفته، معین نماییم» (مارتینف، قبل از این موضوع گفته ی پلخائف را نقل کرد: مروج (پریاگاندیسست)- ایده های متعدد را به یک یا چند شخص می رساند اما مبلغ فقط یک یا فقط چند ایده می دهد.

ولی در عوض آن ها را به توده ای از اشخاص می رساند».) «مفهومی که کلمه ی ترویج برای ما دارد عبارت از توضیح انقلابی تمام رژیم کنونی و یا برخی از مظاهر آن است اعم از این که این عمل به شکلی صورت گیرد که در دسترس فکر آحاد افراد قرار گیرد یا در دسترس توده ی وسیع. مفهوم کلمه ی تبلیغ به معنای اخص آن (sic!) برای ما دعوت توده به عملیات معین و مشخص و مساعدت به این است که پرولتاریا در حیات اجتماعی دخالت مستقیم انقلابی داشته باشد». ما به سوسیال دموکراسی روس- و هم چنین به سوسیال دموکراسی بین المللی- به مناسبت اصطلاح دقیق تر و عمیق تر جدید مارتینف شاد باش می گوئیم. تا کنون ما (با پلخائف و تمام رهبران نهضت کارگری بین المللی) خیال می کردیم که مروج اگر مثلاً همان مسأله ی بیکاری را بردارد باید طبیعت سرمایه داری بحران ها را توضیح دهد و علت ناگزیر بودن آن ها را در اجتماع کنونی نشان دهد، لزوم تبدیل جامعه را به جامعه ی

سوسیالیستی شرح دهد و غیره. خلاصه کلام او باید «ایده های متعددی» بدهد، به قدری متعدد که تمام این ایده ها را به طور یک جا تنها اشخاص (نسبتاً) کمی فرا خواهند گرفت. اما مبلغ وقتی در همان موضوع صحبت می کند، برجسته ترین مثالی را می گیرد که همه ی مستمعین کاملاً به خوبی از آن آگاهند. مثلاً از گرسنگی مردن خانواده ی کارگر بیکار، روزافزون شدن فقر و فاقه و امثال آن را. و تمام مساعی خود را متوجه آن می سازد که با استفاده از این واقعیتی که بر همه و بر هر کس معلوم است که یک ایده یعنی ایده مهمل بودن وجود تضاد بین رشد ثروت و رشد فقر را به ذهن توده خطور دهد و می کوشد که حس ناخشنودی و تنفر از این بیدادگری دهشتناک را در توده برانگیزد ولی توضیح کامل علل این تضاد را به مروج واگذار می کند. از این رو عمل عمده ی مروج- نشریات و عمل عمده مبلغ- سخنان شفاهی است. صفاتی که مروج باید داشته باشد غیر از صفات مبلغ است. مثلاً کائوتسکی و لافارگ را ما مروج ولی ببل و گد را مبلغ می نامیم. ولی رشته سوم یا وظیفه ی سومی را برای فعالیت عملی معین کردن و «دعوت توده- به عملیات معین و مشخص» را به این وظیفه منسوب ساختن کاری بسیار بی معنی است زیرا «دعوت» که یک عمل منفردیست یا مکمل طبیعی و ناگزیر مبحث تنوریک و رساله ی تبلیغاتی و نطق تبلیغاتی است و یا این که وظیفه ی صرفاً اجرایی را تشکیل می دهد. در حقیقت هم مثلاً مبارزه کنونی سوسیال دموکرات های آلمان را علیه گمرگ غله بگیرید. تنوریسین ها تحقیقات خود را درباره ی سیاست گمرگی به رشته ی تحریر در آورده و مثلاً مردم را به مبارزه برای قراردادهای بازرگانی و برای آزادی تجارت «دعوت می کنند»: مروج همین کار را در مجلات و مبلغ در نطق های همگانی انجام می دهد. «عملیات مشخص» توده ها در این مورد عبارت است از امضاء کردن تقاضانامه ها به عنوان ایشتاک به منظور بالا بردن گمرگ غله. دعوت مردم به این فعالیت ها به طور غیرمستقیم کار تنوریسین ها، مروجین و مبلغین و به طور مستقیم کار کارگرانی است که اوراق را برای امضاء به فابریک ها و منازل خصوصی

می برند. ولی از «اصطلاح مارتینفی» بر می آید که کائوتسکی و بیل- هر دو مروج هستند و برندگان اوراق برای امضاء- مبلغ، آیا این طور نیست؟

مثال آلمانی ها کلمه ی Verballhornung آلمانی را به خاطر آورد که ترجمه ی تحت اللفظی آن به روسی بالهورنی کردن است. ایوان بالهورن یکی از ناشرین لایبزیکی سده ی شانزدهم بود که کتاب الفبائی منتشر کرد و بنا به عادت آن روزه تصویر خروسی را هم روی آن جا داد. اما به جای شکل معمولی خروس که پاهایش سیخ دارد شکل خروسی را تصویر کرده بود که پاهایش سیخ نداشت و یک جفت تخم مرغ هم پهلویش بود. روی جلد کتاب الفبا هم نوشته بود: «چاپ تصحیح شده ی ایوان بالهورن». این است که از آن وقت آلمانی ها این گونه «تصحیح» را، که در واقع بدتر کردن می باشد، Verballhornung می نامند. وقتی انسان می بیند که چگونه مارتینف ها افکار پلخانف را «بسط و تکامل می دهند» بی اختیار به یاد بالهورن می افتد...

چرا لومونسف ما این ترهات را «اختراع کرد»؟ برای این که نشان دهد «ایسکرا» نیز «نظیر پلخانف در پانزده سال پیش، تنها به یک جانب کار توجه می نماید» (ص- ۳۹). «ایسکرا»، لاقل برای زمان حاضر وظائف ترویج را بر وظایف تبلیغ مقدم می داند (ص- ۵۲). هرگاه خواسته باشیم این قاعده ی اخیر را از زبان مارتینف به زبان بشر ترجمه کنیم (چون که بشر هنوز فرصت نکرده است اصطلاح تازه کشف شده را بپذیرد) آن وقت چنین خواهد شد: «ایسکرا» وظایف ترویج سیاسی و تبلیغ سیاسی را بر این وظیفه که حاکی از: طرح «خواست های مشخصی در مقابل حکومت برای انجام اقدامات قانون گذاری و اداری یعنی اقداماتی است» که «نتایج محسوسی را وعده می دهد» (یا اگر اجازه داشته باشیم لاقل یک دفعه ی دیگر باز اصطلاح کهنه بشر قدیمی را، که هنوز به درجه مارتینف نرسیده است، استعمال نمایم- بر وظیفه ی حاکی از طرح خواست های رفرم های اجتماعی) مقدم می شمارد. ما به خواننده پیشنهاد می کنیم قطعه ی زیرین را با این تز مقایسه کند:

«در این برنامه ها» (برنامه های سوسیال دموکرات های انقلابی) چیزی که ما را به حیرت می افکند این است که آن ها مزایای فعالیت کارگران را در پارلمان (که در کشور ما وجود ندارد) پیوسته در درجه ی نخست قرار می دهند و (به واسطه ی نهیلیزم انقلابی شان) به اهمیت شرکت کارگران در جلسات قانون گذاری کارخانه داران که در کشور ما وجود داشته و به امور فابریک ها اختصاص دارند ... و یا حتی به شرکت کارگران در انجمن های شهری با بی اعتنائی کامل می نگرند...»

نویسنده این قطعه همان فکری را که لومونسف- مارتینف با عقل خود به آن رسیده است قدری بی پرده تر، روشن تر و آشکارتر بیان می کند. این نویسنده- ر. م. است که نامش در «ضمیمه ی جداگانه ی «رابوچایا میسل» (ص- ۱۵) دیده می شود.

ج) افشاگری های سیاسی و «پرورش روح فعالیت انقلابی»

مارتینف که علیه «ایسکرا» «تنوری» خود را حاکی از «بالا بردن فعالیت توده ی کارگر» پیش کشیده است در واقع نشان داده است که تمایلش کاستن این فعالیت است زیرا اعلام داشت که وسیله ی ارجح و به خصوص مهم و «از همه وسیع تر قابل استفاده» برای بیداری و نیز میدان عمل این فعالیت همان مبارزه اقتصادی است که تمام اکونومیست ها در برابر آن سر تعظیم فرود می آوردند. این گمراهی به همین علت هم شایان توجه است که هرگز تنها به مارتینف اختصاص ندارد. در حقیقت امر «بالا بردن فعالیت توده ی کارگر» فقط در صورتی میسر خواهد بود که ما به «تبلیغات سیاسی در زمینه ی اقتصادی» اکتفا نکنیم. و اما یکی از شرایط اساسی توسعه ی ضروری تبلیغات سیاسی تهیه ی زمینه افشاگری های همه جانبه ی سیاسی است. معرفت سیاسی و فعالیت انقلابی توده ها را با هیچ چیز نمی توان تربیت نمود مگر به وسیله همین افشاگری ها. بنابراین این چنین فعالیتی یکی از مهم ترین وظایف

تمام سوسیال دموکراسی بین المللی است چون که حتی آزادی سیاسی نیز ذره ای لزوم این افشاگری ها را برطرف نساخته بلکه فقط قدری جهت آن را تغییر می دهد. مثلاً در سایه ی همان انرژی خستگی ناپذیر و مبارزه در راه افشاگری های سیاسی است که حزب آلمان به مواضع خویش استحکام خاصی داده و نفوذ خود را توسعه می بخشد. اگر کارگران طوری تربیت نشده باشند که به همه و هرگونه موارد خودسری و ظلم، اعمال زور و سوء استفاده، اعم از این که این موارد مربوط به هر طبقه ای باشد جواب بدهند. و آن هم جوابی فقط از نظر گاه سوسیال دموکراسی نه غیرآن. در این صورت معرفت طبقه ی کارگر نمی تواند معرفت حقیقتاً سیاسی باشد. هر گاه کارگران در وقایع و حوادث مشخص سیاسی و آن هم حتماً روزمره (یعنی دارای جنبه ی فعلی) یاد نگیرند هر یک از طبقات دیگر جامعه را در تمام مظاهر حیات فکری، اخلاقی و سیاسی شان مورد مشاهده قرار دهند؛ هرگاه آن ها یاد نگیرند تجزیه و تحلیل ماتریالیستی و ارزیابی ماتریالیستی را عملاً در تمام جوانب فعالیت و حیات تمام طبقات و قشرها و دستجات اهالی به کار برند. در این صورت معرفت توده های کارگر نمی تواند معرفت حقیقتاً طبقاتی باشد. کسی که توجه و حس مشاهده و ذهن طبقه کارگر را فقط و فقط و حتی در اکثر موارد به خود وی معطوف می دارد. سوسیال دموکرات نیست، زیرا طبقه کارگر برای این که خود را بشناسد باید بر مناسبات متقابل کلیه ی طبقات جامعه ی معاصر وقوف کامل و از آن تصور روشنی داشته باشد. وقوف و تصویری که تنها دارای جنبه ی تنوریک نباشد... یا به عبارت صحیح تر: بنای آن بیشتر بر تجربیات حیات سیاسی باشد تا بر تنوری. و همین جهت موعظه ی سرائی اکونومیست های ما حاکی از این که مبارزه ی اقتصادی وسیله ایست که از همه وسیع تر برای جلب توده ها به نهضت سیاسی قابل استفاده است از لحاظ اهمیت عملی خود بی نهایت زیان بخش و به منتها درجه ارتجاعی است. برای این که کارگر بتواند سوسیال دموکرات بشود باید طبیعت اقتصادی و سیمای اجتماعی و سیاسی مالک و کشیش، اعیان و دهقان، دانشجو و ولگرد را

روشن در نظر خود مجسم کند، جنبه های ضعف و قوت آن ها را بشناسد. بتواند به کنه آن جملات رایج و سفسطه های رنگارنگی، که هر طبقه و هر قشر با آن ها نیات خودپرستانه و «باطن» حقیقی خویش را می پوشاند، پی ببرد، تمیز دهد که کدام یک از مؤسسات و قوانین فلان یا بهمان منافع را منعکس می سازند و همانا چگونه منعکس می سازند. ولی این «تصور روشن» را از هیچ کتابی نمی شود به دست آورد: این را فقط مناظر زنده و افشای بدون فوت وقت آن چیزهایی می تواند به دست دهد که در لحظه کنونی در پیرامون ما روی می دهد و درباره ی آن همه و هرکس بنا به سلیقه ی خود صحبت و یا این که اقلأ نجوا می کند و در فلان و فلان واقعه، فلان و فلان پیکره و فلان و فلان حکم دادگاه و غیره و غیره متظاهر گشته است. این افشاگری های همه جانبه ی سیاسی شرط ضروری و اصلی پرورش روح فعالیت انقلابی توده می باشد.

چرا کارگر روس در مقابل رفتار وحشیانه ی پلیس نسبت به مردم، تعقیب فرق مذهبی، ضرب و شتم دهقانان، کثافت کاری های سانسور، شکنجه ی سربازان، تعقیب معصوم ترین ابتکارات فرهنگی و امثال این ها هنوز فعالیت انقلابی کم است؟ آیا به این علت نیست که «مبارزه ی اقتصادی» طبقه ی کارگر را به این کار «سوق نمی دهد» و «نتایج محسوس» کمی را به او «وعده می دهد» و «نتایج مثبت» آن کم است؟ خیر، تکرار می کنم که داشتن چنین عقیده ای، عیب خود را به گردن دیگران انداختن و کوته بینی (و ضمناً برنشتینیزم) خود را به دوش توده ی کارگر انداختن است. ما باید خود و عقب ماندن خود را از جنبش توده ها مقصر بدانیم که هنوز نتوانسته ایم وسایل افشای به حد کافی پر دامنه، روشن و سریع تمام این پلیدی ها را فراهم سازیم. اگر ما این کار را بکنیم (و باید این کار را بکنیم و می توانیم بکنیم).- آن وقت خام ترین کارگر هم خواهد فهمید و یا احساس خواهد کرد که دانشجو و پیرامون فرق مذهبی، موژیک و نویسندگانه از طرف همان نیروی سیاهی در معرض توهین و بیدادگری هستند که خود او را در هر قدم زندگانی اش این قدر مورد ظلم و

فشار قرار می دهد، و پس از این که این مطلب را احساس کرد به فکر این می افتد و خواه ناخواه به فکر این می افتد، که خود نیز بر ضد این جریان واکنشی به خرج دهد و آن گاه می تواند- امروز بر ضد سانسورچی ها هیاهو راه اندازد، فردا در جلو خانه ی فرمانداری که شورش دهقانان را خوابانده است تظاهر کند و پس فردا آن ژاندارم های در لباس روحانی را، که کار انگیزسیون مقدس را انجام می دهند، تأدیب نماید و غیره، ما هنوز برای این که مدارک افشاکننده ی همه جانبه و تازه ای را در بین کارگران پریریم خیلی کم یا تقریباً هیچ کار نکرده ایم. بسیاری از ماها حتی هنوز این وظیفه ی خود را هم نمی دانند و به طور خود به خودی دنبال «مبارزه عادی روزمره» محیط محدود زندگی فابریک را گرفته اند. با چنین اوضاع و احوالی گفتن این که: «ایسکرا» می خواهد از اهمیت سیر پیشرو مبارزه ی عادی روزمره در مقابل ترویج ایده های درخشان و مکمل بکاهد» (مارتینف ص- ۶۱) به منزله ی عقب کشیدن حزب و به منزله ی دفاع و تحلیل از عدم آمادگی و عقب ماندگی ما است.

اما در باب دعوت توده ها به فعالیت، باید گفت که هر آینه تبلیغات جدی سیاسی و افشاگری های روشن و جاندار عملی شود، آن وقت این امر خود به خود صورت خواهد گرفت. مچ یک نفر مجرم را در حال ارتکاب جرم گرفتن و رسوا کردن وی در همان ساعت در ملاء عام- این به خودی خود از هرگونه «دعوتی» اثرش بهتر است، اثر این امر غالباً چنان است که بعدها حتی نمی شود معلوم کرد که در حقیقت چه کسی توده را «دعوت کرده» و فلان و یا بهمان نقشه ی نمایش و غیره را پیش کشیده است. دعوت را- نه به طور کلی بلکه به مفهوم مشخص کلمه- فقط می توان در محل عمل کرد، فقط کسی می تواند دعوت نماید که خودش هم اکنون در حال حرکت است. و اما کار ما یعنی کار نگارندگان سوسیال دموکرات این است که افشاگری های سیاسی و تبلیغات سیاسی را عمیق تر، پردامنه تر و قوی تر بکنیم.

اینک به جاست چند کلمه ای هم درباره «دعوت ها» صحبت کنیم. یگانه ارگانی که پیش از حوادث بهار کارگران را دعوت کرد که در مسأله ای چون فرا خواندن دانشجویان به ارتش، که مطلقاً وعده ی هیچ گونه نتایج محسوسی نمی دهد، فعالانه مداخله نمایند. «ایسکرا» بود. بلافاصله بعد از انتشار امریه ی مورخه ی ۱۱ ژانویه، داور به «فرا خواندن ۱۸۳ نفر دانشجویان به ارتش» «ایسکرا» مقاله ای در این خصوص درج نمود (شماره ی ۲ ماه فوریه)* و پیش از آغاز هرگونه نمایشی آشکارا دعوت می کرد که «کارگران به کمک دانشجویان بشتابند» و «مردم» را دعوت می نمود که به این رفتار بی شرمانه ی دولت بی مهابا جواب دهند. ما از همه و از فرد فرد می پرسیم: علت و سبب این کیفیت برجسته و نمایان، یعنی این که مارتینف، که این قدر راجع «به دعوت» صحبت می کرد و حتی «دعوت» را یکی از شکل های فعالیت می دانست، درباره ی این دعوت حتی کلمه ای هم بر زبان نراند چه بود؟ و آیا با این تفصیل کوتاه بینی نیست که مارتینف «ایسکرا» را، به این علت که مردم را به حد کافی به مبارزه برای خواست هائی که «نتایج محسوسی وعده می دهند» دعوت نمی کند، یک چانه می خواند؟

اکنون میست های ما، از آن جمله «رابوچیه دلو»، موفقیت خود را مدیون آن بودند که خود را به رنگ کارگران عقب مانده در می آوردند. ولی کارگر سوسیال دموکرات، کارگر انقلابی (عده این گونه کارگران هم روز افزون است) تمام این استدلال ها را درباره ی مبارزه برای خواست هائی که «وعده ی نتایج محسوس می دهند» و غیره با خشم و تنفر رد خواهد کرد زیرا او خواهد فهمید که این نیز یکی از شقوق همان قصه ی کهنه ی اضافه شدن یک کوپک به یک روبل است. چنین کارگری به ناصحین خویش در «رابوچایا میسل» و «رابوچیه دلو» خواهد گفت: بیهوده در تشویش هستید آقایان، شما با مداخله در کاری که ما خود از عهده آن بر می آیم خیلی به

* - رجوع شود به جلد چهارم کلیات چاچ ۴ ص ۳۸۸-۳۹۳ ه.ت

خودتان زحمت می دهید ولی از انجام وظایف حقیقی خود سر می پیچید. آخر این هیچ عاقلانه نیست؛ که می گوئید وظیفه ی سوسیال دموکرات ها این است که به همان مبارزه ی اقتصادی جنبه ی سیاسی بدهند؛ این فقط ابتدای کار است و وظیفه ی عمده ی سوسیال دموکرات ها این نیست زیرا که در تمام جهان و از آن جمله در روسیه هم اغلب خود پلیس کارش این شده است. که به مبارزه ی اقتصادی جنبه ی سیاسی پدهد و کارگران خودشان رفته رفته این موضوع را درک می کنند که حکومت پشتیبان کیست* . آخر، «مبارزه ی اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و حکومت» که شما آن را کشف آمریکا می دانید- در بسیاری از نقاط دور افتاده ی روسیه به توسط خود کارگرانی صورت می گیرد که موضوع اعتصابات را شنیده لیکن از سوسیالیزم تقریباً چیزی به گوششان نخورده است. آخر، آن «فعالیتی» که شماها با پیش کشیدن

* - این که می خواهند «به همان مبارزه ی اقتصادی جنبه سیاسی داده شود» بارزترین نشانه ای است از سر فرود آوردن در برابر جنبش خود به خودی در رشته فعالیت سیاسی. مبارزه ی اقتصادی در اکثر موارد به طور خود به خودی یا به عبارت دیگر بدون مداخله «ناشرین انقلاب یعنی روشن فکران» و بدون مداخله ی سوسیال دموکرات های آگاه جنبه ی سیاسی پیدا می کند. مثلاً مبارزه ی اقتصادی کارگران انگلیس بدون هرگونه شرکت سوسیالیست ها جنبه ی سیاسی پیدا کرد. اما وظیفه سوسیال دموکرات ها با تبلیغات سیاسی در زمینه ی اقتصادی پایان نمی یابد- وظیفه ی آن ها اینست که سیاست تردیونونی را مبدل به مبارزه ی سیاسی سوسیال دموکراتیک نمایند و از آن اندک تظاهرات آگاهی سیاسی که مبارزه ی اقتصادی در کارگران رسوخ داده استفاده نمایند تا کارگران را به مدارج آگاهی سیاسی سوسیال دموکراتیک ارتقاء دهند. اما مارتینف ها، به جای این که سطح آگاهی سیاسی را که به طور خود به خودی بیدار می شود ارتقاء داده و به جلو سوق دهند، در مقابل جریان خود به خودی کرنش می کنند و اصرار می ورزند و چه بسا تا حد تهوع اصرار می ورزند، که مبارزه ی اقتصادی فکر کارگران را به مسأله بی حقوقی سیاسی خود «سوق می دهد» عیب کار این جا است، آقایان، که این بیداری خود به خودی آگاهی سیاسی تردیونونی، فکر شماها را به مسأله وظایف سوسیال دموکراتیک خودتان «سوق نمی دهد»!

خواست های مشخصی، که وعده ی نتایج محسوسی را می دهند، می خواهید از آن پشتیبانی نمایند در بین ما کارگران اکنون دیگر موجود است و ما خودمان در فعالیت روزمره سندیکائی و کوچک خود این خواست های مشخص را اغلب بدون هرگونه کمک روشن فکران مطرح می کنیم. ولی جنبش فعالیتی ما را قانع نمی کند؛ ما بچه نیستیم که بتوان با یک قلبه ی سیاست «اقتصادی» سیرمان کرد؛ ما می خواهیم آن چه را که دیگران می دانند ما هم بدانیم، ما می خواهیم با همه ی جوانب حیات سیاسی مفصلاً آشنا شویم و فعالانه در همه و هرگونه واقعه ی سیاسی شرکت نماییم. برای این کار لازم است که روشن فکران آن چه را ما خودمان هم از آن آگاهی کمتر تکرار کنند* و بیشتر از چیزهایی برای ما صحبت کنند که هنوز نمی دانیم و شخصاً از

* - برای تأیید این که هیچ یک از این سخنان کارگران را خطاب به اکونومیست ها ما بیهوده اختراع نکرده ایم دو شاهد می آوریم که مسلماً با جنبش کارگری مستقیماً آشنا بوده و کمتر از همه مایلند طرف ما «دگماتیک ها» را بگیرند زیرا یک نفرشان- اکونومیست است (که حتی «رابوچیه دلو» را نیز ارگان سیاسی می داند!) و دیگری تروریست است. شاهد اولی - نگارنده ی مقاله ی «جنبش کارگری پتربورگ و وظایف عملی سوسیال دموکراسی» در شماره ۶ «رابوچیه دلو» می باشد که مقاله اش، از لحاظ حقیقت گوئی و جاندار بودن خود، بسیار عالی است. او کارگران را به: (۱) انقلابیون آگاه، (۲) قشر متوسط و (۳) بقیه ی توده ی کارگر تقسیم می نماید. قشر متوسط «غالباً به مسائل حیات سیاسی بیشتر علاقمند است تا به نزدیک ترین منافع اقتصادی خود که رابطه آن با شرایط عمومی اجتماعی مدت هاست واضح شده است».... کارگران این قشر، «رابوچایا میسل» را «سخت مورد انتقاد قرار داده» می گویند که: «مطالب آن همه یک نواخت است و مطالبی است که مدت ها است می دانیم، مدت هاست که خوانده ایم»، «حتی در تفسیرهای سیاسی هم چیزی ندارد» (ص ۳۰ - ۳۱). و حتی قشر سوم هم، که: «بیشتر حساسند، جوانترند و میخانه و کلیسا کمتر آن ها را فاسد کرده است و تقریباً هرگز امکان به دست آوردن کتابی را که دارای مضمون سیاسی باشد ندارند، در اطراف اطلاعات جسته گریخته دائر به طغیان دانشجویان اندیشیده و پدیده های حیات سیاسی را به طور کج و معوج مورد تفسیر می دهند» الخ. و اما تروریست این طور می نویسد: «... اخبار راجع

تجربه ی فابریکی و «اقتصادی» خود هیچ وقت نمی توانیم بدانیم یعنی: از دانش سیاسی. این دانش را شما روشن فکران می توانید به دست آورید و شما موظفید آن را صد و هزار بار زیادتر از آن چه که تا به حال به ما رسانیده اید به ما برسانید و آن هم نه تنها به شکل مباحث و رسالات و مقالات (که اکثر اوقات- ببخشید اگر بی پرده صحبت می کنم! خسته کننده است) بلکه حتماً به شکل افشاگری های جاندار آن اعمالی که حکومت و طبقات فرماثروای ما در حال حاضر در تمام شئون زندگی انجام می دهند. بفرمایید این وظیفه خود را با صرف قوای بیشتری انجام دهید و راجع به «افزایش فعالیت توده ی کارگر» قدری کمتر حرف بزنید. فعالیت ما به مراتب بیشتر از آن است که شما تصور می نمائید ما قادریم با مبارزه ی آشکار خود در خیابان ها حتی از آن خواست هائی هم که وعده ی هیچ «نتایج محسوسی» را نمی دهد پشتیبانی کنیم! و کار شما نیست که فعالیت ما را «زیادتر کنید» چون که همان خود شما که فعالیت تان کافی نیست. در مقابل جریان خود به خودی کمتر سر فرود آورید و قدری بیشتر در فکر افزایش فعالیت خودتان باشید، آقایان!

د) چه وجه ی مشترکی بین اکونومیزم و تروریزم وجود دارد؟

ما در تبصره، بالا، یک اکونومیست و یک تروریست غیرسوسیال دموکرات را که تصادفاً هم عقیده در آمده بودند با هم مقایسه کردیم. ولی اگر به طور کلی به موضوع بنگریم آن وقت باید گفت که بین این و آن یک رابطه ی ناگزیر درونی و نه تصادفی، وجود دارد که درباره ی آن ما مجبوریم ذیلاً سخن بگوئیم و موضوعیست که بحث

به جزئیات حیات فابریکی را که مربوط به شهرهای مختلف، غیر از شهر خودشان، است یکی دو بار می خوانند و سپس از خواندن دست می کشند... می گویند خسته کننده است... در روزنامه ی کارگری چیزی از حکومت نگفتن... معنایش آن است که به کارگر مثل یک کودک خردسال نگرسته شود... کارگر بچه نیست». («سوابودا» «آزادی») از انتشارات گروه سوسیال رولوسیونر ص ۶۹ - ۷۰)

درباره ی آن از لحاظ مسأله پرورش روح فعالیت انقلابی یک امر ضروریست. اکونومیست ها و تروریست ها ی کنونی یک ریشه ی مشترک دارند، آن: سر فرود آوردن در برابر جریان خود به خودی است که ما در فصل گذشته راجع به آن، به عنوان یک دیده ی عمومی، سخن رانیدیم و اکنون آن را از لحاظ تأثیری که در رشته ی فعالیت سیاسی و مبارزه ی سیاسی دارد مورد مذاقه قرار می دهیم. در نظر اول این ادعای ما ممکن است خلاف گویی جلوه کند زیرا ظاهراً تفاوت بین کسانی که روی «مبارزه ی عادی روز مره» اصرار می ورزند و آن هائی که افراد جداگانه را به فداکارانه ترین مبارزه ها دعوت می نمایند بسیار است. ولی این خلاف گویی نیست. اکونومیست ها و تروریست ها در مقابل قطب های مختلف جریان خود به خودی سر فرود می آورند: اکونومیست ها- در مقابل جریان خود به خودی «نهضت صدرصد کارگری» و تروریست ها در مقابل جریان خود به خودی خشم و غضب فوق العاده آتشین روشن فکرانی که نمی توانند یا امکان ندارند فعالیت انقلابی را با نهضت کارگری در یک واحد کل به هم به پیوندند. کسی که ایمانش از این امکان سلب شده یا هرگز به آن ایمان نداشته است حقیقتاً برایش دشوار است به جز ترور راه چاره ی دیگری برای اطفاء احساسات خشم آگین و انرژی انقلابی خویش بیابد. بدین طریق سر فرود آوردن هر یک از دو خط مشی مذکوره فوق در برابر جریان خود به خودی چیزی نیست جز همان آغاز عملی کردن برنامه مشهور «Credo» این برنامه چنین است: کارگران خود «علیه کارفرمایان و حکومت مبارزه ی اقتصادی می کنند (مؤلف «Credo» باید ما را ببخشید که فکر او را با سخنان مارتینف بیان می نمائیم! ما برآنیم که حق داریم این کار را بکنیم زیرا در «Credo» هم گفته می شود که چگونه فکر کارگران در جریان مبارزه ی اقتصادی «به رژیم سیاسی سوق می یابد»،- ولی روشن فکران مبارزه ی سیاسی را با قوای خویش و طبیعی است که به کمک ترور انجام می دهند! این یک استنتاج کاملاً منطقی و ناگزیر است که ولو کسانی که اقدام به عملی نمودن این برنامه می کنند خود نیز به ناگزیر بودن آن

پی نبرده باشند باز نمی شود در آن اصرار نورزید. فعالیت سیاسی دارای قانون مخصوص به خودی است مستقل از شعور کسانی که حتی با منتهای حسن نیست مردم را به ترور و یا به جنبه ی سیاسی دادن به مبارزه ی اقتصادی دعوت می کنند. دوزخ هم با نیات حسنه برپا شده است و در موضوع مورد بحث نیات حسنه شخص را از سوق خود به خودی به «راه کمترین» مقاومت و به راه برنامه ی صددرصد پورژوای «Credo» نجات نمی دهد. بالاخره این نکته هم تصادفی نیست که بسیاری از لیبرال های روس- خواه لیبرال های آشکار و خواه لیبرال هانی که نقاب مارکسیستی به روی خود زده اند- از دل و جان علاقمند به ترور و کوشا هستند که در لحظه ی حاضر از رونق روحیه تروریستی پشتیبانی نمایند.

از این رو هنگامی که «گروه سوسیال رولوسیونر سوابودا» به وجود آمد و مساعدت و همراهی همه جانبه به جنبش کارگری را وظیفه ی خویش قرار داد ولی ترور را داخل برنامه ی خود نمود و خود را از سوسیال دموکراسی به اصطلاح مبری دانست، آن وقت این قضیه یک بار دیگر صحت دور اندیشی شگرف پ. ب. آکسلرد را، که در همان پایان سال ۱۸۹۷ این نتایج تزلزلات سوسیال دموکراتیک را کلمه به کلمه پیش گویی نموده («در اطراف مسأله ی وظایف و تاکتیک کنونی») و «دو دورنمای» مشهور خود را طرح کرده بود، تأیید نمود. تمام مباحثات و اختلافات بعدی بین سوسیال دموکرات های روس مانند نطفه گیاهی که در داخل بذر باشد در این دو دورنما نهفته است*.

* - مارتینف «یک راه حل دوگانه منحصر به فرد دیگری که به واقعیت (۴) نزدیک تر است به تصورش می رسد» («سوسیال دموکراسی و طبقه ی کارگر» ۱۹): «بیا این که سوسیال دموکراسی رهبری مبارزه ی اقتصادی پرولتاریا را مستقیماً بر عهده خود می گیرد و بدین وسیله (!) آن را بدل به مبارزه ی انقلابی طبقاتی می نماید»... مقصود از کلمه ی «بدین وسیله» از قرار معلوم رهبری مستقیم مبارزه ی اقتصادی است. بگذار مارتینف به ما نشان دهد که در کجا دیده شده است که فقط با یک رهبری مبارزه حرفه ای بتوان نهضت تردیونئونی را به

از نقطه نظر مذکور، این مطلب نیز واضح می‌گردد که «رابوچیه دلو» که در مقابل جریان خود به خودی اکنومیزم نتوانست ایستادگی کند در مقابل جریان خود به خودی تروریزم هم موفق به ایستادگی نشد. بسیار جالب خواهد بود اگر استدلال مخصوصی را که «سوابودا» برای دفاع از ترو به میان آورد در این جا ذکر کنیم. «سوابودا» «پاک انکار می‌نماید» که ترور نقش مرعوب کننده داشته باشد (رساله ی «احیای انقلابی گری» ص ۶۴) ولی در عوض برای آن «اهمیت تهییجی» قائل می‌شود. این موضوع اولاً از این جهت که یکی از مدارج فساد و انحطاط آن مجموعه ی قدیمی (ما قبل سوسیال دموکراتیک) ایده هائی را که مردم را وادار به پیروی از ترور می نمود نشان می دهد دارای صفت مشخصه است. اعتراف به این که اکنون به وسیله ترور نمی شود حکومت را «مرعوب» ساخت- و بنابر این سازمان آن را بر هم زد- در حقیقت معنایش این است که ترور به مثابه یک سیستم مبارزه و یک زمینه ی فعالیتی که در برنامه قید شده باشد به کلی تقبیح شود. ثانیاً این موضوع به خصوص از این جهت که نمونه ای از عدم درک وظایف حیاتی ما را در امر «پرورش فعالیت انقلابی توده» نشان می دهد به مراتب بیشتر دارای صفت مشخصه است. «سوابودا» ترور را به عنوان وسیله ای برای «تهییج» نهضت کارگری و دادن یک «تکان قوی» به آن، تبلیغ می نماید. مشکل است استدلالی را به تصور آورد که آشکارتر از این خود خویشتن را باطل کند! باید سؤال شود که مگر در زندگی روسیه

نهضت انقلابی طبقاتی بدل ساخت؟ آیا او درک نمی کند که برای این «تبدیل» ما باید فعالانه دست به کار «رهبری مستقیم» تبلیغات همه جانبه ی سیاسی بشویم؟... «و یا این که وضعیت دیگری پیش می آید: سوسیال دموکراسی خود را از رهبری مبارزه ی اقتصادی کارگران کنار می کشد و بدین وسیله ی... پر و بال خود را قطع میکند... بنا به عقیده ی «رابوچیه دلو» که در بالا ذکر شد، این «ایسکرا» است که خود را «کنار می کشد». ولی ما دیدیم که «ایسکرا» برای رهبری مبارزه ی اقتصادی به مراتب بیشتر از «رابوچیه دلو» کار انجام می دهد و ضمناً به این اکتفا نمی نماید و به خاطر این موضوع وظایف سیاسی خویش را محدود نمی سازد.

از این گونه افتضاحات و بی ترتیبی ها آن قدر کم است که باید وسائل مخصوصی برای «تهییج» اختراع شود؟ از طرف دیگر اگر کسی اصولاً تهییج نمی شود و حتی استبداد روس هم نمی تواند او را تهییج کند، در این صورت مگر واضح نیست که این شخص به جنگ تن به تن میان حکومت و مشتی تروریست نیز با خونسردی کامل خواهد نگریست؟ تمام مطلب در همین است که توده های کارگر از پلیدی های زندگی روس بسیار تهییج می شوند ولی ما نمی توانیم همه آن قطرات و نهرهای هیجان مردم را، که به میزانی بی اندازه زیادتز از تصورات و خیالات همه ما از زندگی روس جاری است، به اصطلاح جمع و متمرکز سازیم و حال آن که لازم است همه ی آن ها را یک جا جمع نمود و از آن ها یک سیل عظیم به وجود آورد. رشد عظیم نهضت کارگری و عطش کارگران به نشریات سیاسی، که در فوق ذکر شده، به طور تکذیب ناپذیری قابل اجرا بودن این وظیفه را ثابت می نماید. و اما دعوت به ترور و هم چنین دعوت به این که به همان مبارزه ی اقتصادی جنبه سیاسی داده شود چیزی نیست جز شکل های گوناگون ظرفه از وظایف بسیار مبرم انقلابیون روس که عبارت از فراهم ساختن موجبات اجرای تبلیغات همه جانبه سیاسی می باشد. «سوابودا» می خواهد ترور را جایگزین تبلیغات کند و صاف و پوست کنده این طور اظهار عقیده می کند که «وقتی تبلیغات شدید و پر حرارت در بین توده ها شروع شود نقش تهییج کننده آن بازی شده است» (ص- ۶۸ «احیای انقلابی گری»). اتفاقاً همین موضوع نشان می دهد که تروریست ها و اکونومیست ها هیچ یک، با وجود گواه بارز حوادث بهار*، برای فعالیت انقلابی توده ها ارزش کافی قائل نیستند. دسته ی اول به جستجوی «وسائل تهییج» مصنوعی می روند و دسته ی دیگر از «خواست های مشخص» دم می زنند. نه این دسته و نه آن دسته هیچ یک به توسعه ی فعالیت خود در امر تبلیغات سیاسی و فراهم نمودن موجبات افشاگری های

* - منظور بهار سال ۱۹۰۱ است که در آن نمایش های بزرگی در خیابان ها شروع شد

(تبصره لنین به چاپ سال ۱۹۰۷ ه.ت)

سیاسی دقت و توجه کافی نمی کنند و حال آن که هیچ چیز را نه حالا و نه در هیچ موقع دیگری نمی توان جایگزین این کار کرد.

ه) طبقه ی کارگر- مبارزه پیش قدم در راه دموکراسی

ما دیدیم که اجرای تبلیغات سیاسی بسیار وسیع و بنابر این فراهم نمودن موجبات افشاگری های همه جانبه سیاسی نیز وظیفه ی مطلقاً ضروری و میرم ترین وظیفه ی ضروری فعالیت است به شرطی که این فعالیت حقیقتاً سوسیال دموکراتیک باشد. ولی ما فقط به علت احتیاج بسیار مبرم طبقه ی کارگر به دانش سیاسی و تربیت سیاسی، این نتیجه را حاصل نمودیم و حال آن که اگر مسأله تنها این طور طرح می شد خیلی محدود بود و وظایف دموکراتیک عمومی هرگونه سوسیال دموکراسی عموماً و سوسیال دموکراسی کنونی روس خصوصاً از نظر دور می شد. برای این که این قاعده را به قدر امکان مشخص تر توضیح دهیم کوشش می کنیم موضوع را از جانبی که به فکر یک اکونومیست از همه «نزدیک تر» است یعنی از جهت عملی مورد بررسی قرار دهیم. در این که شعور سیاسی طبقه ی کارگر را باید توسعه داد «همه موفقند». ولی این سؤال پیش می آید که این کار را چگونه باید کرد و برای انجام آن چه لازم است؟ مبارزه ی اقتصادی فکر کارگران را تنها به مسأله رفتار حکومت نسبت به طبقه ی کارگر «سوق می دهد» و بنابر این هر قدر هم که ما بر سر وظیفه «جنبه سیاسی دادن به همان مبارزه ی اقتصادی» زحمت بکشیم باز هم هرگز نخواهیم توانست، در چهارچوب این وظیفه، شعور سیاسی کارگران را (تا حدود شعور سیاسی سوسیال دموکراسی) توسعه دهیم، چون که اصولاً خود این چهارچوب تنگ است. ارزشی را که ما به فرمول مارتینف می دهیم هرگز به آن علت نیست که این فرمول استعداد مارتینف را در گمراه کردن مجسم می سازد بلکه به آن علت است که فرمول مذکور اشتباه اصلی همه ی اکونومیست ها، یعنی اعتقاد آن ها را به این که می توان آگاهی طبقاتی و سیاسی کارگران را از درون به اصطلاح مبارزه ی اقتصادی

آن‌ها یعنی فقط (یا اقلأً به طور عمده) بر مبنای این مبارزه و فقط (یا اقلأً به طور عمده) با اتکاء به این مبارزه توسعه داد، به طور بارزی بیان می‌نماید. چنین نظریه‌ی از ریشه خطاست،- و علت آن به ویژه این است که اکونومیست‌ها در حالی که از جروبحث ما با خود ناخرسندند، نمی‌خواهند راجع به منشاء اختلافات به طور جدی بیندیشند و نتیجه چنین می‌شود که ما به هیچ وجه منظور یکدیگر را نمی‌فهمیم و به زبان‌های مختلفی گفت‌گو می‌کنیم.

شعور سیاسی طبقاتی را فقط از بیرون، یعنی از بیرون مبارزه‌ی اقتصادی و از بیرون مدار مناسبات کارگران با کارفرمایان می‌توان برای کارگر آورد. رشته‌ای که این دانش را فقط از آن می‌توان تحصیل نمود رشته‌ی مناسبات تمام طبقات و قشرها با دولت و حکومت و رشته‌ی ارتباط متقابل بین تمام طبقات می‌باشند. از این رو به پرسش: چه باید کرد تا به کارگران دانش سیاسی داده شود؟ نمی‌توان فقط این یک پاسخ را داد که: «باید میان کارگران رفت»، پاسخی که پراتیسین‌ها و به خصوص پراتیسین‌هایی که متمایل به اکونومیزم هستند در اکثر موارد به آن اکتفا می‌نمایند. برای این که به کارگران دانش سیاسی داده شود، سوسیال دموکرات‌ها باید میان کلیه‌ی طبقات اهالی بروند و باید دستجات ارتش خود را به تمام اطراف روانه سازند.

ما عمداً یک چنین فرمول زبر و ناهمواری را اختیار می‌کنیم و عمداً مطلب را این قدر ساده بیان می‌نماییم- و این به هیچ وجه حاکی از تمایل ما به نقیض‌گویی نیست بلکه برای آن است که فکر اکونومیست‌ها را به آن وظایفی که نسبت به آن به طور غیرقابل عفو بی‌اعتنایی می‌کنند و نیز به آن فرقی «سوق دهیم» که بین سیاست تردیونونی و سوسیال دموکراتیک وجود دارد و آنان نمی‌خواهند آن را بفهمند به همین علت از خواننده خواهشمندیم بر آشفته نشده و به دقت سخن ما را تا آخر گوش کند.

شما یک محفل سوسیال دموکرات را نظیر آن چه که در سال های اخیر بیش از همه معمول شده است در نظر بگیرید و کار آن را به دقت مورد بررسی قرار دهید. این محفل «با کارگران رابطه» دارد و به همین اکتفا می نماید، اوراقی نشر می کند که در آن ها سوء استفاده های فابریک ها، جانبداری حکومت از سرمایه داران و مظالم پلیس شلاق کوب می شود؛ در جلسات کارگران صحبت معمولاً یا تقریباً از دایره ی همان موضوعات خارج نمی گردد، کنفرانس و مصاحبه درباره ی تاریخ جنبش انقلابی و مسائل سیاست داخلی و خارجی حکومت ما درباره ی مسائل تکامل اقتصادی روسیه و اروپا و موقعیت طبقات مختلف در جامعه کنونی بسیار به ندرت صورت می گیرد، فکر تحصیل رابطه و توسعه ی منظم آن با سایر طبقات حتی به خاطر کسی هم خطور نمی کند. اصولاً اعضای این محفل یک نفر رهبر ایدآل را غالباً در نظر خود طوری تصویر می کنند که به مراتب بیشتر شبیه به منشی تردیونیون است تا به یک نفر سوسیالیست و پیشوای سیاسی. زیرا مثلاً منشی هر تردیونیون انگلیسی همیشه به کارگران کمک می کند تا به مبارزه ی اقتصادی بپردازند، وضعیت فابریک ها را افتاء می نماید، غیر عادلانه بودن قوانین و اقداماتی را، که مخل آزادی اعتصابات و آزادی تعیین پست های نگرهبانی (برای این که به عموم اخطار کند که در این کارخانه اعتصاب است) است، توضیح می دهد، مغرض بودن مأمور حکمیت را که خود منتسب به طبقات بورژوازی ملت است نشان می دهد و غیره و غیره، خلاصه ی کلام هر منشی تردیونیون به «مبارزه ی اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» کمک می نماید. خیلی هم نمی توان اصرار ورزید که این هنوز سوسیال دموکراتیزم نیست و ایدآل سوسیال دموکرات باید منشی تردیونیون نبوده، بلکه سخنور توده ای باشد که بتواند در مقابل همه و هرگونه مظاهر خودسری و ستمکاری در هر جانی که روی داده و مربوط به هر قشر و طبقه ای که باشد جواب گوید، بتواند همه ی این مظاهر را به صورت یک تصویر تعدیات پلیسی و استثمار سرمایه داری تلخیص نماید، بتواند از هر چیز جزئی، برای تشریح عقاید

سوسیالیستی و خواست های دموکراتیک خود در برابر همه و نیز برای توضیح اهمیت تاریخی جهانی مبارزه ی آزادی طلبانه ی پرولتاریا به عموم، استفاده نماید. مثلاً رهبرانی نظیر روبرت نایت (منشی و لیدر مشهور جمعیت دیگ سازان که یکی از مقتدرترین تردیونیون های انگلیس است) و ویلهلم لیکنخت را با هم مقایسه نمایند. و سعی کنید آن تناقضاتی را که مارتینف اختلافات خود را با «ایسکرا» در قالب آن قرار می دهد با این دو شخص تطبیق دهید. شما خواهید دید- من شروع به ورق زدن مقاله ی مارتینف می کنم- که ر. نایت به مراتب بیشتر «توده را به عملیات معین و مشخص دعوت می نمود» (ص- ۳۹) و حال آن که و. لیکنخت بیشتر «به توضیح انقلابی تمام رژیم کنونی و یا برخی از مظاهر آن» اشتغال ورزیده است (ص ۳۸- ۳۹)؛ ر. نایت «نزدیک ترین خواست های پرولتاریا را فرموله نموده و وسایلی عملی شدن آن ها را نشان می داد» (ص- ۴۱) اما و. لیکنخت در عین این که این کار را می کرد و «در عین حال از رهبری بر فعالیت مؤثر قشرهای گوناگون اپوزیسیون» و «دیگته کردن برنامه ی مثبت عمل برای آن ها» (ص- ۴۱)* نیز خودداری نمی کرد؛ ر. نایت به ویژه می کوشید «حتی المقدور به همان مبارزه ی اقتصادی جنبه سیاسی دهد» (ص- ۴۲) و با شایستگی کامل می توانست «در مقابل حکومت خواست های مشخصی را قرار دهد که نتایج معین محسوسی را وعده بدهد، (ص- ۴۳) و حال آن که و. لیکنخت به مراتب بیشتر مشغول «افشاگری های» «یک جانبه» بود (ص- ۴۰)؛ ر. نایت به «سیر پیشرو مبارزه ی عادی روزمره» بیشتر اهمیت می داد (ص- ۶۱)؛ و. لیکنخت - «به ترویج ایده های درخشان و مکمل» (ص- ۶۱)؛ و لیکنخت از روزنامه ای که تحت رهبری وی بود یک «ارگان اپوزیسیون انقلابی» به وجود می آورد که «نظامات ما و به ویژه نظامات سیاسی ما را تا آن جایی که با منافع قشرهای گوناگون اهالی تصادم می نمایند فاش و برملا

* - مثلاً در موقع جنگ پروس و فرانسه لیکنخت برنامه ی عملیات را برای تمام دموکراسی

دیگته می کرد- در سال ۱۸۴۸ مارکس و انگلس این کار را از این هم بیشتر می کردند.

می‌کند» (ص- ۶۳) و حال آن که ر. نایت «در راه آرمان کارگری کار می‌کرد و با مبارزه ی پرولتاریائی رابطه درونی محکم داشت» (ص- ۶۳). این در صورتی است که «رابطه ی درونی محکم» را به معنای آن سر فرود آوردن در مقابل جریان خود به خودی فهمیم که فوقاً در مثال کریچفسکی و مارتینف بررسی کردیم- و «دایره ی تأثیر و نفوذ خود را محدود می‌نمود» و البته مثل مارتینف اطمینان داشت که «بدین وسیله خود تأثیر و نفوذ را بفرنج تر کرده است» (ص- ۶۳). خلاصه ی کلام شما خواهید دید که مارتینف سوسیال دموکراسی را *de facto** به درجه ی تردیونونیزم تنزل می‌دهد. گو این که این کار را به هیچ وجه به آن علت نمی‌کند که خیرخواه سوسیال دموکراسی نیست بلکه بدان علت که به جای این که به خود زحمت داده به افکار پلخانف پی ببرد قدری در بسط و تکامل افکار پلخانف شتاب کرده است.

باری به مطلب خود باز گردیم. ما گفتیم که سوسیال دموکرات، هرگاه فقط در گفتار طرفدار لزوم بسط همه جانبه ی آگاهی سیاسی پرولتاریا نباشد، باید «به میان تمام طبقات اهالی برود». در این جا این سوالات به میان می‌آید که: چگونه باید این کار را کرد؟ آیا ما برای این کار نیرو داریم؟ آیا برای چنین کاری در میان تمام طبقات دیگر زمینه موجود هست؟ آیا این عمل به معنی عقب نشینی از نظریه طبقاتی یا منجر شدن به چنین عقب نشینی نیست؟ روی این سوالات قدری مکث کنیم.

ما باید هم به سمت تنورسین، هم به سمت مروج، هم به سمت مبلغ و هم به سمت سازمانده «به میان تمام طبقات اهالی برویم». در این که فعالیت تنوریک سوسیال دموکرات ها باید متوجه بررسی تمام خصوصیات موقعیت اجتماعی و سیاسی طبقات گوناگون شود،- هیچ کس شبهه ای ندارد. اما در این زمینه نسبت به کاری که متوجه بررسی خصوصیات زندگی فابریکی است، بی اندازه کم و به طور نامتناسبی کم کار می‌شود. در کمیته ها و محفل ها شما به اشخاصی بر می‌خورید که حتی برای پیدا

* - عملاً، در کردار. مترجم.

کردن آشنائی خاص با فلان رشته ی تولید مصنوعات آهن به تعمق می پردازید، ولی تقریباً، ولو برای نمونه هم باشد در بین اعضای تشکیلات (که چنان که اغلب پیش می آید به عللی ناگزیرند از فعالیت عملی دور گردند) به کسی بر نمی خورید که اختصاصاً کارش این باشد که مدارکی درباره ی فلان مسأله ی روزمره ی زندگی اجتماعی و سیاسی ما جمع کنند که بتواند برای کار سوسیال دموکراتیک در سایر قشرهای اهالی موجبی به دست دهد. وقتی از کم بودن آمادگی اکثریت رهبران کنونی جنبش کارگری سخن گفته می شود، نمی توان موضوع آماده شدن در این مورد را نیز از یاد برد زیرا این موضوع نیز به درک «اکونومیست مآبانه» رابطه ی درونی محکم با مبارزه ی پرولتاریائی» مربوط است. اما بدیهی است که مهم ترین مسأله در این مورد عبارت است از ترویج و تبلیغ در میان تمام قشرهای مردم. برای سوسیال دموکرات اروپای غربی این وظیفه را جلسات و اجتماعات مردم، که هر کس مایل است می تواند به آن جا برود و نیز پارلمانی، که او در آن جا در برابر وکلای تمام طبقات سخنرانی می کند، آسان می گرداند. ما نه پارلمان داریم، نه آزادی اجتماعات. ولی معهداً می توانیم از کارگرانی که مایلند گفته های یک نفر سوسیال دموکرات را بشنوند جلساتی تشکیل دهیم. ما هم چنین باید بتوانیم از نمایندگان همه و هرگونه طبقات اهالی، همین قدر که مایل به شنیدن گفته های یک نفر دموکرات باشند، جلساتی تشکیل دهیم. زیرا کسی که در عمل فراموش کند که «کمونیست ها از هرگونه نهضت انقلابی پشتیبانی می کنند»، و از این رو ما موظفیم بدون این که دقیقه ای عقاید سوسیالیستی خود را پنهان داریم وظایف عمومی دموکراسی را در برابر تمام مردم بیان و خاطر نشان کنیم، - آن کس سوسیال دموکرات نیست، کسی که در عمل فراموش کند که وظیفه اش این است که در طرح و تشدید و حل هرگونه مسائل عمومی دموکراتیک در پیشاپیش همه باشد، آن کس سوسیال دموکرات نیست. ممکن است خواننده ی بی حوصله سخن ما را قطع کند و بگوید: «با این فکر همه کاملاً موافقت!» و در دستورالعمل نوین برای هیئت تحریریه ی روزنامه «رابوچیہ

دلو» که در آخرین کنگره اتحادیه^{۳۴} تصویب شد، صریحاً گفته می شود که: «کلیه ی پدیده ها و حوادث زندگی اجتماعی و سیاسی که با پرولتاریا، خواه مستقیماً به عنوان طبقه ی جداگانه و خواه به عنوان پیش آهنگ تمام قوای انقلابی در مبارزه در راه آزادی تماس می یابند باید به منظور ترویج و تبلیغ سیاسی مورد استفاده قرار گیرند.» («دو کنگره» ص- ۱۷ تکیه روی کلمات از ماست). آری، این ها سخنان بسیار صحیح و بسیار خوبی است، و هرگاه «رابوچیه دلو» به این سخنان پی می برد و همراه با این سخنان چیز دیگری که با این ها مغایرت داشته باشد نمی گفت، ما کاملاً راضی بودیم. خود را «پیش آهنگ» و دسته ی پیشرو نامیدن کم است،- باید عمل هم طوری باشد که همه ی دسته های دیگر به بینند و ناگزیر معترف گردند که ما پیشاپیش دیگران می رویم. و ما از خواننده می پرسیم: آیا ممکن است نمایندگان سایر «دسته ها» چنان احمق باشند که «پیش آهنگ» بودن ما را با حرف باور کنند؟ مثلاً یک هم چو منظره ای را در نظر خود مجسم کنید. سوسیال دموکراتی نزد «دسته ی» رادیکال ها یا مشروطه طلبان لیبرال تحصیل کرده ی روس می آید و به آن ها می گوید: ما- پیش آهنگیم؛ «اکنون در برابر ما این وظیفه قرار گرفته است که چگونه حتی الامکان به همان مبارزه ی اقتصادی جنبه ی سیاسی بدهیم». آن رادیکال با مشروطه طلبی که قدری عاقل باشد (بین رادیکال ها و مشروطه طلبان روس هم اشخاص عاقل بسیاریند) از شنیدن این حرف پوزخند خواهد زد و خواهد گفت (البته در دلش زیرا که در اکثر موارد او دیپلومات مجربی است): «عجب آدم ساده لوحی است این «پیش آهنگ»! حتی این را هم نمی فهمد که به همان مبارزه ی اقتصادی جنبه ی سیاسی دادن- وظیفه ی ما یعنی نمایندگان پیشرو دموکراسی بورژوازی است. مگر نه اینست که ما هم مانند همه ی بورژواهای اروپای باختری می خواهیم کارگران را به سیاست جلب کنیم، منتها فقط به سیاست تردیونیونی نه به سیاست سوسیال دموکراتیک. سیاست تردیونیونی طبقه ی کارگر همان سیاست بورژوازی طبقه ی کارگر است و طرزى هم که این «پیش آهنگ» وظایف خود را فرمول بندی می کند

همان طرز فرمول بندی سیاست تردیونئیونی است! از این رو بگذار آن ها هر قدر میل دارند خودشان را سوسیال دموکرات بنامند. من که بچه نیستم تا برای خاطر اتیکت از جا در بروم! فقط بگذار مردم تحت تأثیر این دگماتیک های ارتدکس زیان کار واقع نگردند، بگذار «آزادی انتقاد» را برای کسانی که سوسیال دموکراسی را از روی فهمی به مجرای تردیونئیونی می کشانند باقی بگذارند!»

و وقتی که مشروطه طلب ما می فهمد که سوسیال دموکرات هائی که دم از پیش آهنگی سوسیال دموکراسی می زنند، اکنون که در جنبش ما جریان خود به خودی تقریباً رواج کامل دارد، بیش از هر چیزی در عالم از «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر خود به خودی» و از «تقلیل اهمیت سیر پیشروی مبارزه ی عادی روزمره در مقابل ترویج ایده های درخشان و مکمل» و غیره غیره بیم دارند آن گاه تبسم خفیف وی به قهقهه رعدآسا بدل می شود! او می گوید: عجب دسته ی «پیشروئی» که می ترسد مبادا آگاهی از جریان خود به خودی جلو افتد، می ترسد «نقشه ی» جسورانه ای پیش کشد که ناگزیر مورد قبول عموم، حتی مخالفین واقع گردد. بلکه این ها کلمه ی «پیش آهنگ» را با کلمه ی «پس آهنگ» اشتباه می کنند؟

حقیقتاً هم در استدلال زیرین مارتینف دقت نمائید. نامبرده در صفحه ی ۴۰ می گوید که تاکتیک افشاکننده ی «ایسکرا» یک جانبه است و «هر قدر هم ما تخم عدم اعتماد و نفرت نسبت به حکومت بکاریم، معهذاً مادام که موفق نشده ایم برای سرنگون ساختن آن، دامنه انرژی فعالانه اجتماعی را به قدر کفایت بسط دهیم، به مقصد نائل نخواهیم گشت». به طور معترضه باید گفت که ما با این دلسوزی نسبت به افزایش فعالیت توده ها که در عین حال کوششی است که برای کاهش فعالیت خویش می شود، آشنا هستیم. ولی اکنون مطلب بر سر این نیست. پس مارتینف در این جا از انرژی انقلابی («برای سرنگون ساختن») سخن می راند. ولی به چه نتیجه ای می رسد؟ چون در موقع عادی قشرهای گوناگون اجتماعی ناگزیر از طرق مختلفی می روند «لذا واضح است که ما سوسیال دموکرات ها نمی توانیم در آن واحد فعالیت

مؤثر قشرهای گوناگون اپوزیسیون را رهبری کنیم، نمی توانیم برای آن ها برنامه مثبت عمل را دیکته نماییم، نمی توانیم به آن ها نشان دهیم که به چه وسایل باید برای منافع خویش هر روز مبارزه کرد... قشرهای لیبرال خودشان درباره ی مبارزه ی فعالانه در راه نزدیک ترین منافع خویش، یعنی مبارزه ای که آنان را با رژیم سیاسی موجوده ی ما مصادم خواهد نمود، اهتمام خواهند ورزید» (ص- ۴۱).

بدین طریق مارتینف، پس از آغاز سخن درباره ی انرژی انقلابی و مبارزه ی فعال برای سرنگون کردن حکومت مطلقه، بلافاصله به سوی انرژی حرفه ای و مبارزه ی فعال در راه نزدیک ترین منافع منحرف شد! به خودی خود معلوم است که ما نمی توانیم مبارزه ی دانشجویان، لیبرال ها و غیره را در راه «نزدیک ترین منافع» آنان رهبری کنیم و لیکن بحث که بر سر این موضوع نبود، آقای اکونومیست بزرگوار! بحث بر سر امکان و لزوم شرکت قشرهای اجتماعی گوناگون برای سرنگون کردن حکومت مطلقه بود و ما این «فعالیت مؤثر قشرهای گوناگون اپوزیسیون» را نه تنها می توانیم رهبری کنیم، بلکه، اگر بخواهیم «پیش آهنگ» باشیم، حتماً هم باید رهبری بکنیم. برای این که دانشجویان ما، لیبرال های ما و غیره «با رژیم سیاسی موجوده ی ما مصادم گردند» برای این کار نه فقط آن ها خودشان بلکه قبل از همه و بیشتر از همه خود پلیس و خود مأمورین عالی رتبه ی حکومت مطلقه اهتمام خواهند ورزید. ولی «ما» اگر می خواهیم دموکرات های پیشرو باشیم باید همان مصروف آن باشد که فکر اشخاصی را که فقط از انتظامات دانشگاه ها و یا فقط از زمستوها^۳ و غیره ناراضی هستند به پوچ و بی مصرف بودن تمام این نظم سیاسی سوق دهیم. ما باید وظیفه ای بر عهده ی خود گیریم که تحت رهبری حزب خود موجبات چنان مبارزه ی سیاسی همه جانبه ای را فراهم آوریم که همه و هرگونه قشرهای اپوزیسیون ضدحکومت بتوانند به قدر مقدور به این مبارزه و به این حزب یاری نموده و واقعاً به یاری و مساعدت آن همت گمارند. ما باید از پراتیسین های سوسیال دموکرات چنان پیشوایان سیاسی به بار آوریم که بتوانند تمام مظاهر این

مبارزه ی همه جانبه را رهبری نمایند، بتوانند، در موقع لزوم، هم به دانشجویان مضطرب، هم به ناراضیان زمستوها، هم به پیروان خشمگین فرق مختلف مذهبی، هم به آموزگاران توده ای رنجیده خاطر و غیره و غیره «برنامه ی مثبت عمل را دیکته کنند». به این جهت این ادعای مارتینف به کلی عاری از صحت است که «ما در مورد آنان فقط نقش منفی افشاکننده ی نظامات موجوده را می توانیم بازی کنیم... ما فقط ممکن است امیدوارهایی را که آن ها به کمیسیون های مختلف دولتی دارند بر باد دهیم» (تکیه روی کلمات از ماست). مارتینف با این اظهاراتش نشان می دهد که در مسأله ی نقش حقیقی «پیش آهنگ» انقلابی مطلقاً چیزی نمی فهمد. و هرگاه خواننده متوجه این نکته باشد، آن وقت به مفهوم حقیقی این آخرین گفته های مارتینف پی خواهد برد: «ایسکرا» ارگان اپوزیسیون انقلابی است که نظامات ما و به ویژه نظامات سیاسی ما را تا آن جایی که با منافع قشرهای کاملاً گوناگون اهالی تصادم می نماید فاش و برملا می کند. ولی ما، فقط در راه آرمان کارگری کار کرده و خواهیم کرد و با مبارزه ی پرولتاریا، رابطه درونی محکم داریم. وقتی ما دانه ی تأثیر و نفوذ خود را محدود می کنیم بدین وسیله خود تأثیر و نفوذ را هم بغرنج تر می سازیم» (ص- ۶۳). مفهوم حقیقی این استنتاج بدین قرار است: «ایسکرا» می خواهد سیاست تردیونونی طبقه ی کارگر را (که پراتیسین های ما از روی سوءتفاهم یا به واسطه آماده نبودن و یا از روی اعتقاد اغلب اوقات به این سیاست اکتفا می نمایند) تا درجه ی سیاست سوسیال دموکراتیک ارتقاء دهد. ولی «رابوچیه دلو» می خواهد سیاست سوسیال دموکراتیک را تا درجه ی سیاست تردیونونی تنزل دهد. و آن وقت با این وضع باز «رابوچیه دلو» به همه و هر کس اطمینان می دهد که این- «دو خط مشی را می توان در کار عمومی کاملاً با یکدیگر وفق داد»-

* O.sancta simlicitas!

* - ای ساده لوحی مقدس! مترجم.

جلوتر برویم. آیا ما آن نیرو را داریم که ترویج و تبلیغ خود را متوجه تمام طبقات اهالی نماییم؟ آری، البته. اکونومیست های ما، که اغلب متمایلند این موضوع را انکار نمایند، آن گام بزرگی را که جنبش ما از سال ۱۸۹۴ (تقریباً) تا ۱۹۰۱ به جلو برداشته است فراموش می کنند. این ها «دنباله روهای» حقیقی هستند که اغلب تحت تأثیر تصورات دوران ابتدائی جنبش ما، که مدت ها است سپری شده، زندگی می کنند. آن زمان واقعاً قوای ما به طور حیرت انگیزی کم بود، در آن زمان تصمیم راسخ به این که همگی برای کار میان کارگران بروند و تقبیح شدید هرگونه انحراف از این کار یک امر طبیعی و مشروع بود، آن زمان تمام وظیفه ما عبارت از آن بود که در میان طبقه کارگر استوار گردیم. اکنون قوای عظیمی به جنبش جلب شده، بهترین نمایندگان نسل جوان طبقات تحصیل کرده تماماً به سوی ما رو آور شده اند، در همه جا و در تمام ایالات کسانی که در جنبش شرکت نموده یا مایلند در جنبش شرکت ورزند و اشخاصی که گرایش به سوی سوسیال دموکراسی دارند ناگزیرند دست روی دست بگذارند (و حال آن که در سال ۱۸۹۴ سوسیال دموکرات های روس را با انگشت ممکن بود شمرد). یکی از نواقص اصلی سیاسی و سازمانی جنبش ما این است که ما نمی توانیم همه این قوا را به کار اندازیم و به همه کار مناسب محول نمائیم (در این باره در فصل آینده مفصل تر بحث خواهیم نمود). اکثریت هنگفت این قوا از امکان «رفتن به میان کارگران» کاملاً محرومند و بنابر این درباره ی خطر انصراف قوا از کار اصلی ما جای سخنی هم نمی تواند باشد. برای این که یک دانش سیاسی حقیقی، همه جانبه و زنده در اختیار کارگران گذاشته شود، باید در همه جا، در تمام قشرهای اجتماعی و در هر موضعی، که امکان شناسائی فشرهای درونی محرک مکانیسم دولتی ما در آن جا هست، از «افراد خودی» یعنی سوسیال دموکرات ها وجود داشته باشند. و این گونه اشخاص نه تنها از لحاظ ترویج و تبلیغ بلکه به مراتب بیش از آن از لحاظ تشکیلاتی لازمند.

آیا برای فعالیت در میان تمام طبقات اهالی زمینه موجود است؟ کسی که این را نمی بیند، در این جا هم باز سطح آگاهی، از جنبش خود به خودی توده ها عقب است. جنبش کارگری موجب شده و می شود که دسته ای ناراضی، دسته ی دیگر به پشتیبانی اپوزیسیون امیدوار و دسته ی سوم به قابل دوام نبودن حکومت مطلقه و ورشکستگی ناکزیر آن معتقد گردند. اگر ما به این وظیفه ی خود آگاه نبودیم که باید از همه و هرگونه مظاهر نارضایتی استفاده کنیم و تمام ذرات اعتراض را، ولو در حالت جنینی هم باشد، جمع آوری نماییم و مورد مطالعه قرار دهیم، در این صورت فقط در گفتار «سیاست مدار» و سوسیال دموکرات می بودیم (که نظائر آن در زندگی بسیار و بسیار است). لازم به تذکر نیست که تمام توده ی چندین میلیونی دهقانان زحمتکش، پیشه وران، صنعتگران خرده پا و غیره نیز همیشه با ذوق و شوق به تبلیغات یک نفر سوسیال دموکرات، کم و بیش ماهر گوش خواهند داد. ولی آیا اصولاً ممکن است ولو یک طبقه از اهالی را نشان داد که در میان آن اشخاص، دسته ها و محافل وجود نداشته باشند که از بیدادگری و خودسری ناراضی بوده و بالنتیجه در دسترس تبلیغات یک نفر سوسیال دموکرات که بیان کننده دردناک ترین نیازمندی های عمومی دموکراتیک است قرار نگیرند؟ و اما اگر کسی بخواهد چگونگی این تبلیغات سیاسی یک نفر سوسیال دموکرات را در بین تمام طبقات و قشرهای اهالی در نظر خود مجسم نماید. ما او را متوجه افشاگری های سیاسی به معنای وسیع این کلمه می کنیم که به مثابه ی وسیله ی عمده ی (ولی البته نه یگانه وسیله) این تبلیغات است.

من در مقاله ی «از چه باید شروع کرد؟» («ایسکرا» شماره ی ۴، ماه مه سال ۱۹۰۱)، که لازم خواهد شد درباره ی آن ذیلاً به طور مفصل بحث کنیم، نوشته بودم: «ما باید در قشرهای کم و بیش آگاه مردم شوق و ذوق افشاگری های سیاسی را تحریک کنیم. نباید متأثر شد از این که ندهانی که برای افشای رژیم سیاسی بر می خیزد در حال حاضر تا این درجه ضعیف، نادر و محجوبانه است. علت این به هیچ

وجه سازش عمومی با خود سری پلیس نیست، بلکه علت آن است که اشخاصی که قادر و آماده افشاء کردن می باشند فاقد تربیونی هستند که از آن جا بتوانند سخن بگویند. فاقد شنوندگانی هستند که با شوق و ذوق حرف ناطق را گوش کنند و او را تشویق و پشت گرم نمایند. این اشخاص در هیچ جا بین مردم چنین نیروی را نمی بینند که ارزش داشته باشد در مقابل آن از حکومت «فعال مایشاء» روس شکایت نمایند... ما اکنون یارای آن را داریم و موظفیم که برای افشای حکومت تزاری در برابر عامه مردم تربیونی برپا کنیم؛- چنین تربیونی باید روزنامه ی سوسیال دموکراتیک باشد*.

چنین شنوندگان ایده آلی برای افشاگری های سیاسی همانا طبقه ی کارگر است که برای وی دانش همه جانبه و زنده ی سیاسی قبل از هر چیز و بیش از هر چیز ضروریست و از همه زیادتر شایستگی آن را دارد که این دانش را در مبارزه ی فعالانه به کار بندد، ولو این که این مبارزه وعده هیچ گونه «نتایج محسوسی» را هم ندهد. و اما تربیون افشاء در برابر عامه ی مردم فقط می تواند یک روزنامه برای سراسر روسیه باشد. «در اروپای کنونی جنبشی که سزاوار داشتن نام سیاسی باشد بدون ارگان سیاسی غیرممکن است» و روسیه هم از این لحاظ بدون شبهه جزو اروپای کنونی می باشد. اکنون دیر گاهی است که در کشور ما مطبوعات به عنوان نیروی عرض وجود می کند و گر نه حکومت برای تظمیع آن و یاری رسانیدن به هرگونه کاتکوف ها و مشیرسکی ها ده ها هزار منات صرف نمی کرد. و این هم در روسیه ی استبدادی تازگی ندارد که مطبوعات غیر علنی بندهای سانسور را شکسته و ارگان های علنی محافظه کار را وادار ساخته اند آشکارا از آن ها سخن رانند. در سال های ۷۰ و حتی ۵۰ سده ی گذشته نیز کار بر همین منوال بود و حال آن که چقدر بر وسعت و عمق آن قشرهایی از مردم، که آماده ی خواندن مطبوعات

*- رجوع شود به جلد پنجم کلیات چاپ ۴ ص ۹- ۱۰.ت.

غیر علنی هستند و- بنا به گفته ی آن کارگری که نامه برای «ایسکرا» فرستاده بود (شماره ۷)- می خواهند از روی این مطبوعات بیاموزند که «چگونه باید زیست و چگونه باید مرد»، افزوده شده است. همان گونه که افشاگری های اقتصادی به منزله ی اعلان جنگ به صاحبان فابریک است، به همان گونه نیز افشاگری های سیاسی اعلان جنگ به حکومت است. و هر قدر این اقدامات افشاکننده پرادمانه دارتر و شدیدتر باشد و هر قدر آن طبقه ی اجتماعی که اعلان جنگ می دهد تا شروع به جنگ نماید پر جمعیت تر و مصمم تر باشد، به همان نسبت نیز این اعلان جنگ اهمیت معنوی بیشتری کسب می نماید. بنابر این افشاگری های سیاسی به خودی خود یکی از وسایل توانای ملاشی ساختن رژیم متخاصم، یکی از وسایل جدا نمودن متفقین تصادفی یا موقتی از دشمن و یکی از وسایل کاشتن تخم نفاق و عدم اعتماد بین شرکت کنندگان دائمی حکومت مطلقه است.

در زمان ما تنها حزبی می تواند پیش آهنگ قوای انقلابی گردد که بتواند موجبات افشاگری ها را واقعاً در برابر عامه مردم فراهم سازد. این واژه «عامه مردم» دارای مضمون بسیار وسیعی است. اکثریت هنگفت افشاکنندگانی که از طبقه ی غیرکارگر هستند (و برای پیش آهنگ شدن همانا باید طبقات دیگر را جلب کرد)- سیاستمداران هشیار و اشخاص خونسردی هستند که حساب کار خود را دارند. این ها به خوبی می دانند که حتی شکایت از دست مأمور دون پایه هم خالی از خطر نیست تا چه رسد به دولت «فعال مایشاء» روس. و آن ها فقط هنگامی شکایت خود را نزد ما خواهند آورد که به بینند این شکایت واقعاً می تواند مؤثر واقع شود و ما یک نیروی سیاسی هستیم. برای این که ما در انظار اشخاص بیگانه چنین نیروئی بشویم بایستی در ارتقاء درجه آگاهی و ابتکار و انرژی خویش بسیار و با سرسختی تمام کار کنیم؛ برای حصول این مقصود هم کافی نخواهد بود اگر ما به تنوری و عملی که در حقیقت پس آهنگ است برچسب «پیش آهنگ» بزنیم.

و اما آن کسی که با پشتکار نامتناسب با خرد خود «رابطه ی درونی محکم با مبارزه ی پرولتاریائی» را ستایش می کند از ما خواهد پرسید و هم اکنون می پرسد که اگر ما باید عهده دار فراهم ساختن موجبات افشاگری واقعاً همگانی اعمال حکومت باشیم، در این صورت جنبه ی طبقاتی جنبش ما به چه صورتی متظاهر خواهد شد؟- به این صورت که ما سوسیال دموکرات ها موجبات این افشاگری ها را برای عامه مردم فراهم می سازیم؛- به این صورت که همه مسائلی که در امر تبلیغات به میان می آید همواره با روح سوسیال دموکراتیک تشریح شده و هیچ گونه چشم پوشی و اغمازی نسبت به تحریفات عمدی و غیر عمدی در مارکسیزم نخواهد شد؛ به این صورت که این تبلیغات سیاسی همه جانبه از طرف حزبی به عمل خواهد آمد که هم حمله به حکومت به نام عموم مردم، هم پرورش انقلابی پرولتاریا را در عین حفظ استقلال سیاسی وی و هم رهبری مبارزه ی اقتصادی طبقه ی کارگر و استفاده از آن تصادفات خود به خودی وی با استثمارکنندگان را که پیوسته قشرهای جدیدی از پرولتاریا را برپا داشته و به اردوی ما جلب می نماید،- همه و همه را در یک واحد لایتجزی متحد می سازد!

ولی یکی از مشخص ترین صفات اکونومیسم همانا عبارت است از، پی نبردن به این ارتباط و علاوه بر آن، پی نبردن به تطابق بین نیازمندی بسیار مبرم پرولتاریا (پرورش همه جانبه سیاسی به وسیله ی تبلیغات سیاسی و افشاگری های سیاسی) و نیازمندی جنبش عمومی دموکراتیک. این پی نبردن نه فقط در جملات «مارتینفی» بلکه در استناداتی هم که به نظریه به اصطلاح طبقاتی می شود و از لحاظ معنی با جملات مذکور همسان است منعکس می باشد. مثلاً نگارندگان نامه ی «اکونومیستی» که در شماره ی ۱۲ «ایسکرا» چاپ شده در این باره چنین بیان می نمایند*:

*- کمی جا به ما امکان نداد که در «ایسکرا» به این نامه اکونومیست ها که بسیار جالب است پاسخ مفصلی بدهیم. ما از انتشار این نامه بسیار خرسند شدیم چون که بحث در اطراف این که در «ایسکرا» نقطه ی نظر طبقاتی رعایت نمی شود از دیرگاه بود که از جوانب بسیار مختلف

«همان نقص اساسی «ایسکرا» (پربه‌اء دادن به ایدئولوژی) علت پیگیر نبودن آن در مسائلی است که مربوط به روش سوسیال دموکراسی نسبت به طبقات و خط مشی های اجتماعی گوناگون است. «ایسکرا» که وظیفه ی مربوط به اقدام فوری به مبارزه بر ضد حکومت مطلقه را به وسیله فرمول های تنوریک...» (نه به وسیله «رشد وظایف حزبی که با حزب در حال رشدند...») «حل کرده است و از قرار معلوم تمام دشواری این وظیفه را برای کارگران در شرایط کنونی احساس می نماید... (و نه فقط احساس می نماید بلکه به خوبی می داند که این وظیفه به نظر کارگران دشواریش کمتر است تا به نظر روشن فکران «اکنونمیست» که برای کودکان خردسال دلسوزی می کنند، زیرا کارگران حتی برای تقاضای هم، که، به قول مارتینف از یاد نرفتنی، وعده ی هیچ گونه «نتایج محسوسی» را نمی دهد آماده ی پیکارند)... «ولی در عن حال شکیبایی این را ندارد که منتظر تجمع بعدی قوای کارگران برای این مبارزه گردد، اکنون به جستجوی متفقینی در صفوف لیبرال ها و روشن فکران پرداخته است...»

آری، آری، واقعاً هم که ما هرگونه «شکیبایی» را برای «رسیدن» آن ساعت سعدی، که مدت ها است «آشتی دهندگان» رسیدن آن را به ما نوید می دهند و در آن اکنونمیست های ما دیگر عقب ماندگی خود را به گردن کارگران نخواهند انداخت و عدم کفایت انرژی خود را بدین وسیله که گویی قوای کارگران غیرکافی است تبرئه نخواهند نمود، از دست داده ایم. ما از اکنونمیست های خود می پرسیم: «تجمع قوای کارگران برای این مبارزه» باید عبارت از چه باشد؟ آیا بدیهی نیست که این باید عبارت باشد از پرورش سیاسی کارگران و افشای تمام جوانب حکومت مطلقه منفور ما در برابر آن ها؟ آیا روشن نیست که اتفاقاً برای همین کار «متفقینی از صفوف

به گوش ما می رسد و ما فقط در جستجوی فرصت مناسب یا بیان روشنی از این اتهام رائج بودیم تا آن که پاسخ آن را بدهیم. عادت ما هم اینست که در مقابل حمله با دفاع نه، بلکه با حمله متقابل جواب دهیم.

لیبرال‌ها و روشن‌فکران» لازمند که حاضر باشند در افشای ماهیت لشکرکشی سیاسی علیه زمستوانی‌ها، معلمین، آمارگران، دانشجویان و غیره با ما تشریح مساعی نمایند؟ آیا حقیقتاً فهم این «دستگاه بغرنج» عجیب این قدر مشکل است؟ مگر پ. ب. آکسلرد از سال ۱۸۹۷ به این طرف همواره به شما گوشزد نمی‌کند که: «وظیفه‌ی جلب هواخواهانی از طبقات غیرپرولتار و یا متفقین مستقیم و غیرمستقیم از طرف سوسیال‌دموکرات‌های روس، پیش از هر چیز و به طور عمده به وسیله چگونگی فعالیت ترویجی در بین خود پرولتاریا حل می‌شود؛ ولی با تمام این اوصاف باز هم مارتینف و سایر اکونومیست‌ها قضیه را این طور تصور می‌نمایند که کارگران نخست باید «به وسیله‌ی مبارزه‌ی اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» برای خود تجمع قوا نمایند (برای سیاست تردیونیونی) و بعد از قرار معلوم از مرحله‌ی پرورش روح فعالیت» به شیوه‌ی تردیونیونیستی به فعالیت به شیوه‌ی سوسیال‌دموکراتیک «بپردازند»!

اکونومیست‌ها چنین ادامه می‌دهند «...» «ایسکرا» در پژوهش‌های خود غالباً از نظریه‌ی طبقاتی خارج می‌شود به این ترتیب که تضادهای طبقاتی را ماست مالی می‌کند و نارضایتی مشترک از حکومت را در درجه‌ی اول قرار می‌دهد و حال آن که دلایل و درجات این نارضایتی در مورد «متفقین» بسیار گوناگون است، مثلاً از این قرار است رفتار «ایسکرا» نسبت به زمستوا... این اشخاص می‌گویند که «ایسکرا» به نجبانی که از صدقه‌های حکومت ناخشنودند یاری طبقه‌ی کارگر را وعده می‌دهد و در این ضمن یک کلمه هم درباره‌ی اختلاف طبقاتی این فشرهای اهالی بر زبان نمی‌آورد». اگر خواننده به مقاله‌های «حکومت مطلقه و زمستوا» (در شماره‌های ۲ و ۴ «ایسکرا»). که نگارندگان نامه لاید از آن سخن می‌گویند،

مراجعه نماید ملاحظه خواهد نمود که این مقالات* به روش حکومت نسبت به «تبلیغات ملایم زمستوای صنفی بوروکراتیک» و «حتی فعالیت طبقات دارا» اختصاص داده شده است. در مقاله گفته می شود که کارگر نبایستی به مبارزه ی حکومت بر ضد زمستوا به نظر لاقیدی بنگرد و نیز از زمستوانی ها هم دعوت شده است نطق های ملایم را دور اندازند و هنگامی که سوسیال دموکراسی انقلابی در مقابل حکومت کاملاً قد علم می کند، سخنانشان محکم و شدید الحن باشد. نگارندگان نامه در این جا از چه ناراضی اند؟- معلوم نیست. آیا آن ها می پندارند که کارگر از کلمه های: «طبقات دارا» و «زمستوای صنفی بوروکراتیک» «سر در نمی آورد» و یا این که ترغیب زمستوانی ها به این که از سخنان ملایم به سخنان شدید الحن بپردازند به منزله ی «پربهاء دادن به ایدئولوژی است؟» آیا آن ها تصور می کنند که اگر کارگران، از رفتار حکومت مطلقه حتی نسبت به زمستوا هم چیزی ندانند، باز برای مبارزه بر ضد حکومت مطلقه می توانند «به تجمع قوای خود بپردازند؟» همه این ها باز هم نامعلوم می ماند. فقط یک چیز روشن است که: نگارندگان نامه از وظایف سیاسی سوسیال دموکراسی تصور بسیار مبهمی دارند. این مطلب از عبارت زیرین آن ها باز هم بیشتر واضح می گردد: «روش «ایسکرا» نسبت به جنبش دانشجویان نیز به همین ترتیب است» (یعنی در این جا نیز «تضادهای طبقاتی ماست مالی می شود»). لابد ما به جای این که کارگران را دعوت نمایم که به وسیله ی تظاهرات عمومی بگویند کانون حقیقی تعدی و بیدادگری و لجام گسیختگی- دانشجویان نیستند بلکه حکومت روسیه است (شماره ی ۲ «ایسکرا»**) می بایستی

* - ضمناً در میان این مقاله ها (در شماره ۳ «ایسکرا») یک مقاله به خصوص دربراره ی تضادهای طبقاتی در دهات ما درج شده بود(رجوع شود به جلد ۴ کلیات، چاپ ۴ روسی، صفحه ۳۹۴- ۴۰۱ ه.ت)

** - رجوع شود به کلیات چاپ ۴، ص ۳۸۸ - ۳۹۳ ه.ت

مطابق با روح «رابوچایا میسل» صحبت کرده باشیم! و این افکار در پانیز ۱۹۰۱ از طرف سوسیال دموکرات ها بیان می شود، یعنی پس از وقایع ماه های فوریه و مارس و در آستانه ی جنبش تازه ی دانشجویان، و این خود آشکار می سازد که در این مورد نیز جریان «خود به خودی» اعتراض، بر ضد حکومت مطلقه از رهبری آگاهانه ی سوسیال دموکراسی بر جنبش پیش می افتد. جدوجهد خود به خودی کارگران به طرفداری از دانشجویانی که از جانب پلیس و قزاق ها مورد ضرب و شتم قرار می گیرند از فعالیت آگاهانه سازمان سوسیال دموکراتیک پیش می افتد!

نگارندگان نامه ادامه می دهند: «و حال آن که «ایسکرا» در مقاله های دیگر هرگونه صلح و مصالحه ای را جداً تقبیح می نماید و مثلاً به دفاع از رفتار تحمل ناپذیر گدیست ها می پردازد». ما به کسانی که معمولاً در مورد اختلافات بین سوسیال دموکرات های امروزی با یک چنین روش خودپسندانه و این قدر نابخردانه اظهار می دارند که این اختلافات مهم نیست و به انشعاب نمی ارزد،- توصیه می کنیم که درباره ی این سخنان خوب بیاندیشند. آیا در سازمان افرادی که می گویند ما در مورد آشکار کردن خصومت حکومت مطلقه نسبت به طبقات کاملاً گوناگون و در مورد آشنا ساختن کارگران با اپوزیسیونی که در بین قشرهای کاملاً گوناگون نسبت به حکومت مطلقه وجود دارد به طور شگفت آوری کم کار کرده ایم و این کار را «صلح و مصالحه»، و از قرار معلوم صلح و مصالحه با تنوری «مبارزه ی اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» می دانند، ممکن است با احراز موفقیت کار کرد؟

ما، به مناسبت چهلمین سال آزادی دهقانان^{۳۶}، درباره ی لزوم انتقال مبارزه ی طبقاتی به روستا (شماره ۳*) و به مناسبت یادداشت سری ویتته، درباره ی

*- رجوع شود به جلد ۴ کلیات، چاپ ۴، ص ۳۹۴-۴۰۱.

آشتی ناپذیری بین خودمختاری و حکومت مطلقه (شماره ی ۴) صحبت کردیم؛ ما، به مناسبت قانون نوین، به اصول سرواژ زمین داران و حکومت خدمتگذار آن ها حمله کردیم (شماره ی ۸*) و به کنگره ی غیرعلنی زمستوها تهنیت گفتیم و زمستوانی ها را تشویق نمودیم که از التماس های خفت آور بگذرند و به مبارزه پردازند (شماره ی ۸**)- ما دانشجویانی را که شروع به درک لزوم مبارزه ی سیاسی نموده و به آن مبادرت کرده بودند تشویق کردیم (شماره ی ۳) و در عین حال هواداران جنبش «فقط دانشجویی» را، که دانشجویان را به عدم شرکت در نمایش های خیابانی دعوت می نمودند، برای این «نافهمی عجیبی» که از خود بروز داده بودند، به باد انتقاد گرفتیم. (شماره ی ۳، به مناسبت پیام کمیته ی اجراییه دانشجویان مسکو مورخه ی ۲۵ ماه فوریه)؛ - ما «آرزوهای خام» و «تزویر و سالوسی» شیادان لیبرال روزنامه ی «روسیه» را افشاء کردیم (شماره ی ۵) و در عین حال فجایع سیاه چال های حکومت را که «از ادبای صلح جو، از استادان و دانشمندان سالخورده و از زمستوانی های مشهور لیبرال قصاص می گرفتند» گوشزد نمودیم (شماره ی ۵: «تاخت و تاز پلیس به مطبوعات»؛ ما معنای حقیقی برنامه ی «مواظبت و مراقبت دولت نسبت به بهبود شرایط زندگی کارگران» را افشاء نموده و از این «اعتراف گرانبها» که می گوید «به جای آن که منتظر تقاضای اصلاحات از پانین باشیم بهتر است با اصلاحات از بالا بر تقاضای این اصلاحات از پانین سبقت جوئیم» حسن استقبال کردیم، (شماره ی ۶***)- ما آمارگران پروتستان را تشویق نمودیم (شماره ی ۷) و آمارگران اعتصاب شکن را مورد سرزنش قرار دادیم (شماره ی ۹).

*- رجوع شود به کلیات چاپ ۴، جلد ۵، ص ۷۸-۸۳-ه.ت.

** - رجوع شود به کلیات چاپ ۴، جلد ۵، ص ۸۴-۸۵-ه.ت.

*** - رجوع شود به کلیات چاپ ۴، جلد ۵، ص ۷۱-۷۲-ه.ت.

کسی که این تاکتیک را تاکتیک مشوب ساختن ذهن طبقاتی پرولتاریا و صلح و مصالحه با لیبرالیزم می شمارد- ثابت می کند که به هیچ وجه به معنای حقیقی برنامه «Credo» پی نبرده است و هر قدر هم بخواهد آن را رد کند باز de facto همین برنامه را عملی می نماید! زیرا که او بدین وسیله سوسیال دموکراسی را به سوی «مبارزه ی اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» می کشاند و از وظیفه ی خود که دخالت فعال در هر مسأله ی «لیبرالی» و تعیین روش سوسیال دموکراتیک خویش نسبت به این مسأله است امتناع ورزیده بدین طریق در برابر لیبرالیزم سیر می اندازد.

و) باز هم «مفتریان» باز هم «اوغاگران»

این سخنان ملاطفت آمیز، چنان که خواننده به خاطر دارد به «رابوچیه دلو» متعلق است که بدین طریق به اتهامی که ما در مورد «تهیه ی غیرمستقیم زمینه برای تبدیل جنبش کارگری به آلت دموکراسی بورژوازی» بوی وارد کرده ایم پاسخ می دهد. «رابوچیه دلو» ساده لوحانه به این نتیجه رسیده است که این اتهام جز یک حمله ی قلمی چیز دیگری نیست: این دگماتیک های بدخواه تصمیم گرفته اند از ذکر هیچ گونه سخنان ناگواری نسبت به ما خودداری نکنند: آخر چه چیزی ممکن است از تبدیل شدن به اسلحه ی دموکراسی بورژوازی ناگوارتر باشد؟ اینست که با حروف درشت این «تکذیب» را چاپ می کنند: «افترای رنگ آمیزی نشده» (دو کنگره ص- ۳۰)، «اغواء» (ص- ۳۱)، «بالماسکه» (ص- ۳۳). «رابوچیه دلو» مانند ژوپیتز (هر چند چندان شباهتی هم به ژوپیتز ندارد) از این جهت خشمگین است که حق به جانبش نیست و با دشنام های شتاب کارانه ی خویش ثابت می نماید که از تعمق در سیر تفکر مخالفین خود عاجز است. و حال آن که خیلی می بایستی تعمق کرد تا آن که پی برد چرا هرگونه سر فرود آوردن در مقابل جریان خود به خودی نهضت توده ای، هرگونه تنزل دادن سیاست سوسیال دموکراتیک تا درجه ی تردیونیونی، همانا به

مثابه‌ی تهیه زمینه برای تبدیل جنبش کارگری به آلت دموکراسی بورژوازی است. جنبش خود به خودی کارگری به خودی خود فقط قادر به ایجاد تردیونونیزم است (و ناگزیر آن را ایجاد هم می‌کند) و سیاست تردیونونی طبقه‌ی کارگر هم همان سیاست بورژوازی طبقه کارگر می‌باشد شرکت طبقه کارگر در مبارزه‌ی سیاسی و حتی در انقلاب سیاسی هنوز سیاست وی را به سیاست سوسیال دموکراتیک مبدل نمی‌کند. آیا «رابوچیه دلو» این را هم می‌خواهد انکار نماید؟ آیا در خیال آن نیست که بالاخره در جلو همه آشکارا و بدون خدعه نظریه‌ی خود را در مسائل دردناک بین المللی و سوسیال دموکراسی روس بیان کند؟- خیر. او هرگز چنین خیالی ندارد، زیرا سفت و سخت به شیوه‌ی به اصطلاح «نفی و انکار» چسبیده است: این من نیستم، خرما من نیست و اصلاً خرما از کُری دُم نداشت. ما اکونومیست نیستیم، «رابو چایا میسل» اکونومیست نیست، در روسیه اصلاً اکونومیست وجود ندارد. این یک شیوه ماهرانه و «سیاستمدارانه‌ی» شگرفی است. فقط جزئی اشکالی که دارد آنست که به ارگان هائی که این شیوه را به کار می‌برند معمولاً لقب «میل مبارک چیست» می‌دهند.

«رابوچیه دلو» به نظرش چنین می‌آید که عموماً دموکراسی بورژوازی در روسیه «وهم و تصور» است («دو کنگره» ص ۳۲)* خوشا به حال این اشخاص! مثل کبک

*- در همین جا به «شرایط مشخص زندگی روس، که افتادن به راه انقلابی را برای طبقه‌ی کارگر مقدر ساخته است» اشاره می‌شود. این اشخاص نمی‌خواهند بفهمند که راه انقلابی ممکن است در عین حال راه سوسیال دموکراتیک نباشد! تمام بورژوازی اروپای باختری هم در زمان حکومت مطلقه کارگران را از روی آگاهی به راه انقلابی «سوق می‌داد». ولی ما سوسیال دموکرات ها نمی‌توانیم به این اکتفا کنیم. و اگر ما به هر عنوانی هم که باشد سیاست سوسیال دموکراتیک را تا سطح سیاست خود به خودی و تردیونونیستی تنزل بدهیم باهمین عمل خود منافع دموکراسی بورژوازی را تأمین کرده ایم.

سرشان را زیر برف می کنند و خیال می کنند که همه چیز در اطراف شان ناپدید می شود. یک عده روزنامه نویس لیبرال که هر ماهه پیروزی خود را به مناسبت تلاشی شدن و حتی از بین رفتن مارکسیزم به اطلاع عموم می رسانند؛ یک مشت روزنامه ی لیبرال («اخبار سان پتربورگ»، «اخبار روسیه» و بسیاری دیگر) که لیبرال هائی را که مبارزه ی طبقاتی را به مفهوم برنتانی^{۳۷} و سیاست را به مفهوم تردیونیونی به کارگران عرضه می دارند تشویق می نمایند؛ گروهی از ناقدین مارکسیزم که تمایلات حقیقی آن ها را «Credo» به این خوبی کشف نموده و کالاهای ادبی آن ها منحصرأ و بدون باج و خراج در همه جای روسیه رواج دارد؛ و بالاخره رونق و جریان های انقلابی غیرسوسیال دموکراتیک به ویژه پس از حوادث ماه های فوریه و مارس؛- همه ی این ها لابد و هم و تصور است! هیچ یک از این ها با دموکراسی بورژوازی هیچ گونه رابطه ای ندارد!

بر «رابوچیه دلو» هم، مانند نگارندگان نامه ی اکونومیستی مندرجه در شماره ی ۱۲ «ایسکرا» لازم بود «در مورد این قضیه تعمق نماید که چرا حوادث بهار، به جای این که موجبات تقویت اعتبار و حیثیت سوسیال دموکراسی را فراهم آورد، جریان های انقلابی غیرسوسیال دموکراتیک را این قدر رونق داد؟»- علتش آن است که ما آن طور که باید و شاید از عهده ی انجام وظائف خود بر نمی آمدیم و فعالیت کارگر از فعالیت ما بیشتر بود، در میان ما رهبران و سازمان دهندگان انقلابی که به قدر کفایت آماده باشند و به خوبی از احوال و روحيات تمام قشرهای مخالفین مطلع باشند، قادر باشند در رأس جنبش قرار گیرند، تظاهرات خود به خودی را تبدیل به تظاهرات سیاسی نمایند، جنبه ی سیاسی آن را توسعه دهند و غیره یافت نشدند. در چنین شرائطی ناگزیر آن انقلابیون غیرسوسیال دموکرات که چابک تر و فعال ترند از عقب ماندگی ما استفاده می کنند و کارگران، هر قدر بر ضد شهربانی و ارتش فداکارانه و دلیرانه بجنگند، هر قدر هم فعالیت انقلابی به خرج دهند، باز فقط به منزله ی نیروی خواهند بود که از این انقلابیون پشتیبانی می نماید و به منزله ی

عقب دار دموکراسی بورژوازی خواهند بود نه این که جلودار سوسیال دموکراتیک. سوسیال دموکراسی آلمان را، که اکونومیست های ما فقط جهات ضعف آن را می خواهند سرمشق خود قرار دهند، در نظر بگیرید. علت چیست که هیچ حادثه ی سیاسی در آلمان روی نمی دهد که در نتیجه ی آن اعتبار و حیثیت سوسیال دموکراسی بیش از پیش بالا نرود؟ علتش آنست که سوسیال دموکراسی همیشه در امر دادن ارزش کاملاً انقلابی به این حوادث و نیز پشتیبانی از هرگونه اعتراض علیه خودسری، در پیشاپیش همه بوده است. سوسیال دموکراسی آلمان با استدلالاتی حاکی از این که مبارزه ی اقتصادی فکر کارگران را به بی حقوقی آنان سوق خواهد داد و شرایط مشخص موجوده جبراً جنبش کارگری را به راه انقلابی سوق می دهد، خود را تسلی نمی دهد. این سوسیال دموکراسی در تمام شئون و مسائل حیات اجتماعی و سیاسی مداخله می نماید، خواه در مورد این مسأله که ویلهلم با انتخاب رئیس انجمن شهر را از بین پروگرسیست های بورژوازی موافقت نکرد (اکونومیست های ما هنوز فرصت نکرده اند ذهن آلمان ها را روشن کنند که این امر در حقیقت صلح و مصالحه با لیبرالیسم است!). خواه در مسأله وضع قانون بر ضد کتب و تصاویر «منافی اخلاق» و خواه در مسأله ی نفوذ دولت در انتخاب استادان و غیره و الخ. در همه جا آنان پیشاپیش همه قرار گرفته اند، در تمام طبقات تولید عدم رضایت سیاسی نموده خفتگان را بیدار می کنند، واماندگان را پیش می کشند و برای رشد آگاهی سیاسی و فعالیت سیاسی پرولتاریا مدارک جامعی به دست می دهند. و در نتیجه چنین می شود که مبارز پیش قدم سیاسی را حتی دشمنان آگاه سوسیالیسم هم محترم می شمارند و چه بسا می شود که سند مهمی نه فقط متعلق به دوائر بورژوازی بلکه حتی متعلق به دوائر بوروکراسی و دربار نیز به طرز معجزه آسانی از اطاق هیئت تحریریه ی «Vorwärts» سر در می آورد.

این جا است کلید معمای آن «تضاد» مجازی که به اندازه ای بر میزان فهم «رابوچیه دلو» تفوق دارد که فقط دست ها را به علامت افسوس بلند کرده و فریاد

می کشد: این «بالماسکه» است! درست فکرش را بکنید: ما یعنی «رابوچیه دلو» جنبش توده ای کارگری را در رأس همه چیز قرار می دهیم (و این را با حروف درشت چاپ می کنیم!). ما همه و هر کس را از خوار شمردن اهمیت عنصر خود به خودی بر حذر می کنیم، ما می خواهیم به همان، به همان، به همان مبارزه ی اقتصادی جنبه ی سیاسی بدهیم، ما می خواهیم با مبارزه ی پرولتاریائی رابطه درونی محکم داشته باشیم! آن وقت به ما می گویند که ما زمینه را برای تبدیل جنبش کارگری به آلت دموکراسی بورژوازی آماده می کنیم. و آن هم چه کسانی این را می گویند؟ اشخاصی که در هر مسأله «لیبرالی» مداخله می کنند (چقدر باید به «رابطه درونی با مبارزه ی پرولتاری» پی نبرده باشند!) و نسبت به دانشجویان و حتی (چه وحشتناک!) نسبت به زمستوانی ها این همه بذل توجه می کنند و بدین طریق با لیبرالیزم «صلح و مصالحه» می نمایند! و اشخاصی هستند که عموماً می خواهند قسمت بیشتری (نسبت به اکونومیست ها) از نیروی خود را برای فعالیت در میان طبقات غیر پرولتاری اهالی صرف نمایند! آیا این «بالماسکه نیست»؟؟

بیچاره «رابوچیه دلو»! آیا روزی خواهد رسید که از معمای این دستگاه بفرنج سر در آورد؟

توضیحات

^{۳۱} - اتحادیه ی سوسیال دموکرات های روس - این اتحادیه در سال ۱۸۹۴ به ابتکار گروه «آزادی کار» در شهر ژنو تأسیس شده بود. ابتدا گروه «آزادی کار» بر «اتحادیه» رهبری می کرد و انتشارات آن تحت نظر وی بود. ولی بعداً عناصر اپورتونیست («جوانان» یا «اکونومیست ها») در «اتحادیه» فزونی یافتند. گسیختگی قطعی و خروج گروه «آزادی کار» از «اتحادیه» در آوریل سال ۱۹۰۰ در کنگره ی دوم «اتحادیه» به عمل آمد که در آن گروه

«آزادی کار» و هم فکرائش کنگره را ترک گفتند و از خود سازمان مستقلی به نام سازمان «سوسیال دموکرات» تأسیس کردند.

^{۳۲} - رؤسای زمستواها - نمایندگان حکومت در ده بودند که از بین اشراف محلی تعیین می شدند. رؤسای زمستواها از لحاظ اداری و قضائی بر دهقانان حکمرانی داشتند. پست ریاست زمستوا در سال ۱۸۸۹ تعیین شده بود و تا سقوط تزاریزم در روسیه وجود داشت.

^{۳۳} - منظور کتاب «Industrial Democracy» تألیف سیدنی و بیاتریس وب (Web) زن و شوهر) است که لنین آن را به روسی ترجمه کرده بود.

^{۳۴} - یعنی در کنگره ی «اتحادیه ی سوسیال دموکرات های روس در خارجه».

^{۳۵} - نظم و نسق زمستوانی - یعنی نظم و نسق مربوط به تشکیلات زمستواها یا ارگان های خودمختاری محلی در روسیه قبل از انقلاب. زمستواها امور صرفاً محلی مربوط به اهالی ده (از قبیل کشیدن راه ها، ساختن مریض خانه ها، مدارس و غیره) را اداره می کردند. ملاکین لیبرال در اداره ی امور زمستواها نقش بزرگی بازی می کردند.

^{۳۶} - لغو اصول سرواژ در روسیه (سال ۱۸۶۱) منظور نظر است.

^{۳۷} - برنتانو - اقتصاددان بورژوای آلمانی و طرفدار به اصطلاح «سوسیالیزم دولتی». نامبرده می کوشید ثابت کند که برقراری مساوات اجتماعی در چهار دیوار سرمایه داری از طریق اصلاحات و آشتی بین منافع سرمایه داران و کارگران امکان پذیر است. برنتانو و پیروان وی با عبارت پردازی های مارکسیستی ماهیت واقعی خود را پرده پوشی کرده می کوشیدند جنبش کارگری را تابع منافع سرمایه داری کنند.

فصل پنجم:

«نقشه‌ی» ایجاد یک روزنامه‌ی سیاسی برای

سراسر روسیه

ب. کریچفسکی («رابوچیه دلو» شماره ۱۰ ص-۳۰) ضمن این که ما را متهم می‌سازد به این که می‌خواهیم «به وسیله‌ی مجزا نمودن تنوری از عمل، تنوری را به یک آئین بی‌جان مبدل سازیم» می‌نویسد: «بزرگ‌ترین خبط «ایسکرا» در این مورد «نقشه‌ی» سازمان عمومی حزبی (یعنی مقاله‌ی «از چه باید شروع کرد؟») است». مارتینف هم با او هم صدا شده اظهار می‌کند «تمایل «ایسکرا» که می‌خواهد از اهمیت سیر پیشرو مبارزه‌ی عادی روزمره در مقابل ترویج درخشان و مکمل بکاهد... منجر به طرح یک نقشه‌ی تشکیل حزب شده است که در شماره‌ی ۴ در مقاله «از چه باید شروع کرد؟» آن را پیشنهاد می‌نماید» (همان جا ص-۶۱).

بالاخره در این اواخر ل. نادژدین هم ملحق به جرگه‌ی کسانی گردید که از این «نقشه» (گیمه به علامت استهزاء این کلمه‌ی گذارده شده است) خشمگین شده‌اند. او در رساله‌ی موسوم به «کانون رولوتسی» («آستانه‌ی انقلاب») که همین حالا به دست ما رسیده است (نشریه‌ی «گروه سوسیالیست‌های انقلابی» سوادبا که ما با آن‌ها آشنائی داریم) می‌نویسد «حالا صحبت درباره‌ی سازمانی که یک روزنامه‌ی سراسر روسیه رشته پیوند آن باشد،- معنایش به ثمر رساندن خیالبافی‌ها و فعالیت کابینه‌نشین است» (ص-۱۲۶)، این نموداری از «مطبوعات بازی است» و غیره.

این که تروریست ما با مدافعین «سیر پیشرو مبارزه ی عادی روزمره» هم فکر در آمد برای ما هیچ مایه ی تعجب نیست، مخصوصاً پس از آن که ما، در فصل های مربوط به سیاست و سازمان، ریشه ی این نزدیکی را مورد مطالعه قرار دادیم. ولی ما هم اکنون بایستی خاطر نشان نماییم که فقط ل. نادژدین بود که کوشش نمود با خلوص نیت در افکار مندرجه در مقاله ای که از آن کوشش نیامده است تعمق نماید و سعی کرده است پاسخی در ماهیت امر به آن بدهد. در صورتی که «رابوچیه دلو» به هیچ وجه ماهیت امر سخن نرانده بلکه فقط کوشش نموده است با کمک یک مشت کلمات عوام فریبانه ی دور از نزاکت مسأله را در هم و پیچیده نماید. بنابر این، هر قدر هم که ناگوار باشد، باز ما مجبوریم قبلاً مدتی وقت خود را صرف پاک کردن اصطبل اوژیاس بنماییم.

الف) چه کسی از مقاله ی «از چه باید شروع کرد؟» رنجیده است؟

اکنون دسته گلی از عتاب و خطابی، که «رابوچیه دلو» نثار ما می کند، نقل می نمایم. «این روزنامه نیست که می تواند تشکیلات حزبی را به وجود آورد بلکه برعکس»... «روزنامه ای که بر فراز حزب و خارج از کنترل وی قرار می گیرد و در سایه ی شبکه ای از عاملین خود مستقل از وی می باشد»... «چه معجزی است که «ایسکرا» سازمان های واقعاً موجود سوسیال دموکراتیک آن حزبی را که خود وی به آن منسوب است فراموش کرده است؟»... «صاحبان پرنسیپ های محکم و دارندگان نقشه ای که با این پرنسیپ ها موافق است، در عین حال تنظیم کنندگان عالی مقام مبارزه ی حقیقی حزبد که اجراء نقشه ی خود را به حزب تلقین می کنند»... این نقشه، سازمان های زنده و حیاتی ما را به عالم ارواح و اشباح می راند و می خواهد شبکه ای واهی از عاملین را به عالم وجود آورد»... «هر گاه نقشه ی «ایسکرا» جامه ی عمل بپوشد باعث خواهد شد که کلیه ی آثار حزب کارگری سوسیال دموکرات

روسیه یعنی حزبی که در این کشور در حال به وجود آمدن است از میان برود... «ارگان ترویج بدل به یک قانون گذار بدون کنترل و مطلق العنان تمام مبارزه ی عملی انقلابی می گردد»... «آیا روش حزب ما نسبت به تابعیت کامل خود از یک هیئت تحریریه ی خودمختار چگونه باید باشد؟» و غیره و غیره.

چنان که خواننده از مضمون و لحن این نقل قول ها ملاحظه می کند «رابوچیه دلو» رنجیده است. ولی وی به خاطر خودش رنجیده بلکه به خاطر سازمان ها و کمیته های حزب ما رنجیده است که گویا «ایسکرا» می خواسته است آن ها را به عالم ارواح رانده و حتی رد و آثار آنان را نیز از بین ببرد. واقعاً که چه قیامتی بر پا شده است! فقط یک چیز غریب به نظر می آید. مقاله ی «از چه باید شروع کرد؟» در ماه مه سال ۱۹۰۱ و مقالات «رابوچیه دلو» در ماه سپتامبر سال ۱۹۰۱ منتشر شده اند، اکنون هم نیمه ی ماه ژانویه ی سال ۱۹۰۲ است. طی تمام این پنج ماه (چه پیش از سپتامبر و چه پس از سپتامبر) هیچ یک از کمیته ها و هیچ یک از سازمان های حزب بر ضد این هیولانی که می خواهد کمیته ها و سازمان ها را به عالم ارواح و اشباح براند رسماً اقدام به اعتراض نکرده است! و حال آن که در این مدت، چه در «ایسکرا» و چه در بسیاری از نشریه های دیگر محلی، و غیرمحلی، ده ها و صدها خبر از تمام اکناف روسیه درج شده چطور شد که کسانی که آن ها را می خواهند به عالم ارواح و اشباح برانند از این مطلب خبردار نشدند و از آن رنجیدند- ولی شخص ثالث رنجید؟

علت وقوع این امر این بود که کمیته ها و سازمان های دیگر مشغول کار واقعی هستند و به بازی «دموکراتیزم» سرگرم نشده اند. کمیته ها مقاله ی «از چه باید شروع کرد؟» را خواندند و دیدند که این کوششی است برای «طرح نقشه ی معین تشکیلاتی تا آن که بتوان از تمام جوانب به ساختن این تشکیلات اقدام نمود» و چون آن ها به خوبی می دانستند و می دیدند که هیچ یک از این «تمام جوانب» مادام که به لزوم این بنا و به درستی نقشه ی معماری آن اطمینان حاصل ننماید «به ساختمان آن

اقدام نمی کند» لذا طبعاً فکر این موضوع هم به مغزشان خطور نکرد که از جسارت اشخاصی که در «ایسکرا» گفته بودند: «نظر به اهمیت فوری مسأله ما تصمیم داریم از جانب خود طرح نقشه ای را به رفقا تقدیم کنیم، که در رساله ای که برای چاپ تهیه می شود مفصل تر شرح داده شده است»- «برنجند»- آیا اگر غرضی در کار نمی بود ممکن بود کسی پی نبرد که اگر رفقا نقشه ی تقدیم شده را بپذیرند اقدام برای اجرای آن از روی «تبعیت» نبوده بلکه از روی اطمینان به لزوم این نقشه برای آرمان مشترک خواهد بود و اگر آن را نپذیرند آن وقت «طرح» آن (راستی که کلمه ی پرمدعانیست، این طور نیست؟) هم چنان به صورت یک طرح باقی خواهد ماند؟ آیا این عوام فریبی نیست که در جنگ علیه طرح یک نقشه نه تنها آن را «به باد ناسزا می گیرند» و به رفقا برای رد این نقشه مصلحت جوئی می کنند،- بلکه علاوه بر آن اشخاصی را نیز که در امر انقلابی کم تجربه اند علیه صاحبان این طرح تحریک می نمایند و این کار را تنها برای این می کنند که چرا آن ها جرأت کرده اند «قانون گذاری نمایند» و به عنوان «تنظیم کنندگان عالی مقام» قدم به میان گذارند، یعنی به خود جرأت داده اند طرح نقشه ای را پیشنهاد کنند؟؟ اگر بنا باشد در مقابل کوششی که به منظور بالا کشیدن فعالین محلی و رساندن نظریات، وظایف، نقشه ها و غیره آن ها به درجه ی وسیع تری می شود، اعتراض کنند و این اعتراض نه فقط از لحاظ نادرستی این نظریات بلکه از نقطه ی نظر «رنجش» از این که چرا «می خواهند» ما را «بالا بکشند» باشد، آیا در این صورت حزب ما می تواند ترقی کند و جلو برود؟ ل. نادر دین نیز نقشه ی ما را «به باد ناسزا گرفت» ولی با چنان عوام فریبی که دیگر نمی شود آن را فقط معلول ساده لوحی یا بدوی بودن نظریات سیاسی دانست، نامبرده تنزل نمود و تهمت «تفتیش نمودن حزب» را از همان ابتدا به طور قطع رد کرد. و به این واسطه است که به نادر دین در مقابل انتقادی که از نقشه کرده است می توان و باید جوابی در ماهیت امر داد، و حال آن که با «رابوچیہ دلو» فقط می توان با ابراز نفرت جواب داد.

و لیکن ابراز نفرت نسبت به نویسنده ای که به اندازه ای خود را تنزل می دهد که در باره ی «مطلق العنایی» و «تبعیت» جار و جنجال راه می اندازد ما را از وظیفه ی حل معطلاتی که این گونه اشخاص برای خواننده فراهم می آورند خلاص نمی کند. این جا است که ما می توانیم واضح و آشکار به همه نشان دهیم که این جملات پیش پا افتاده در باره ی «دموکراتیزم وسیع» از چه قماش نیست. ما را به فراموش کردن کمیتها و به تمایل یا کوشش برای راندن آن ها به عالم ارواح و اشباح و غیره متهم می سازند. چگونه می توان به این اتهامات جواب داد وقتی که بنابر شرایط پنهان کاری، ما تقریباً هیچ واقعیتی را درباره ی روابط حقیقی خودمان با کمیتها نمی توانیم برای خواننده نقل کنیم؟ اشخاصی که اتهاماتی به ما می زنند که بسیار زنده و باعث تحریک جماعت است به علت بی بند و باری و بی اعتنائی خود نسبت به وظایف یک نفر انقلابی، که باید مناسبات و روابطی را که دارد و یا برقرار می نماید و پا در تلاش برقرار کردن آن است، از نظر مردم به دقت پنهان نماید، از ما جلوتر می افتند. واضح است که ما از رقابت در صحنه ی «دموکراتیزم» با این گونه اشخاص تا ابد دست می کشیم. و اما آن چه که مربوط به خواننده ای است که بر کارهای حزبی وقوف کامل ندارد، یگانه وسیله ی ادای وظیفه در قبال وی حکایت از آن چه وجود دارد و یا در im Werden* است نبوده بلکه حکایت از جزئی از آن چیزی است که وجود داشته و ذکر آن به عنوان کار گذشته جانز است.

بوند گوشه می زند که ما خیال «غصب کردن نام»** داریم، «اتحادیه» مقیم خارجه ما را به تشبیت برای از بین بردن رد و اثرهای حزب متهم می سازد. بفرمانید آقایان.

* - در جریان وجود و پیدایش. مترجم.

** - «ایسکرا» شماره ی ۸، پاسخ کمیته ی مرکزی اتحادیه ی کل یهودیان روسیه و لهستان به مقالات ما راجع به مسأله ی ملی.

ما چهار واقعه از کارهای گذشته را برای مردم نقل خواهیم کرد آن وقت رضایت کامل خاطر شما فراهم خواهد شد.

واقعه‌ی نخست* -^۱ اعضای یکی از «اتحادیه‌های مبارزه» که در تشکیل حزب ما و در فرستادن نماینده به آن کنگره‌ی حزبی که حزب را تأسیس نمود، شرکت بلاواسطه داشته‌اند با یکی از اعضای گروه «ایسکرا» درباره‌ی تأسیس یک کتاب‌خانه‌ی مخصوص کارگری به منظور خدمت به نیازمندی‌های تمام جنبش‌قرار مدار می‌گذارند. تأسیس کتاب‌خانه‌ی کارگری میسر نمی‌گردد و رساله‌های «وظایف سوسیال‌دموکرات‌های روس» و «قانون جدید کار در فابریک‌ها»** که برای کتاب‌خانه‌ی نامبرده نوشته شده بود به طریق غیرمستقیم و به وسیله‌ی اشخاص ثالث به خارج رفته در همان جا به چاپ می‌رسد.

واقعه‌ی دوم. اعضای کمیته‌ی مرکزی بوند به یکی از اعضای گروه «ایسکرا» مراجعه می‌کنند و به اصطلاح آن موقع بوند تشکیل یک «لابوراتوار ادبی» را پیشنهاد می‌نمایند. ضمناً آن‌ها خاطر نشان می‌کنند که هرگاه انجام این امر میسر نگردد ممکن است جنبش ما خیلی به قهقرا رود. در نتیجه‌ی این مذاکرات رساله‌ی «رابوچیہ دلو و راسی» («مسأله‌ی کارگر در روسیه») به وجود می‌آید*** -^۲.

* - ما این وقایع را عمداً به ترتیب وقوع آن‌ها ذکر نمی‌کنیم (۴۰).

** - رجوع شود به جلد دوم کلیات ص- ۲۴۳ و ۲۹۹- ه.ت.

*** - ضمناً مؤلف این رساله از من خواهش کرد که بگویم این رساله مانند رساله‌ی پیشین وی با این تصور به «اتحادیه» فرستاده شده بود که صاحب انتشار آن گروه «آزادی کار» است (به حکم برخی شرایط در این موقع یعنی در ماه فوریه سال ۱۸۹۹ او نمی‌توانست از تغییر و تبدیل هیئت تحریریه خبردار گردد) این رساله به زودی از طرف لیگا (۸۱) از نو به چاپ خواهد رسید.

واقعه‌ی سوم، کمیته‌ی مرکزی بودند از طریق یکی از شهرهای کوچک ولایتی به یکی از اعضای «ایسکرا» مراجعه می‌کند و پیشنهاد می‌نماید که سر دبیری چاپ جدید روزنامه‌ی «رابوچایا گازتا» را برعهده خود گیرد و بدیهی است موافقت وی را هم به دست می‌آورد. سپس این پیشنهاد تغییر می‌کند: نظر به تغییر جدید در هیئت تحریریه پیشنهاد همکاری با آن را می‌نمایند. بدیهیست در این امر هم موافقت می‌شود. مقالات زیرین (که نگاه داشتن آن‌ها میسر شده است) فرستاده می‌شود: «برنامه‌ی ما» حاوی اعتراض مستقیم علیه برنشتینیزم و تحولی که در مطبوعات علنی و در «رابوچویا میسل» رخ داده است؛ «وظیفه‌ی آنی ما» (تشکیل چنان ارگان حزبی که منظمأ نشر یافته و با تمام گروه‌های محلی رابطه‌ی نزدیک داشته باشد)؛ نارسائی‌های «خرده کاری» رایج؛ «مسأله‌ی میرم» (تشریح اعتراض دائر بر این که نخست و قبل از اقدام به ایجاد یک ارگان عمومی باید فعالیت گروه‌های محلی را توسعه داد؛ اصرار در اهمیت درجه‌ی اول «تشکیلات انقلابی»- و اصرار در ضرورت «رساندن تشکیلات، انضباط و فن پنهان کاری به منتها درجه‌ی کمال»)*. پیشنهاد دائر به تجدید چاپ «رابوچایا گازتا» عملی نمی‌گردد و مقالات هم چاپ نشده باقی می‌مانند.

واقعه‌ی چهارم، عضو کمیته‌ی ای که موجبات تشکیل کنگره‌ی دوم حزب ما را فراهم می‌نماید، برنامه‌ی کنگره را به یکی از اعضای گروه «ایسکرا» اطلاع می‌دهد و این گروه را نامزد دبیری روزنامه در حال احیاء «رابوچایا گازتا» می‌کند. این اقدام مقدماتی وی را، هم کمیته‌ی ای که وی به آن منسوب بود و هم کمیته‌ی مرکزی بودند تصویب می‌نمایند؛ گروه «ایسکرا» درباره‌ی محل و موقع کنگره‌ی دستور دریافت می‌کند، ولی (چون خاطر جمع نیست که آیا بنا به علنی خواهد توانست نماینده به این کنگره بفرستد یا نه) یک گزارش کتبی هم برای کنگره تنظیم

* - رجوع شود به جلد چهارم کلیات؛ چاپ چهارم روسی ص- ۱۹۰- ۱۹۴، ۱۹۵- ۲۰۰ و

می نماید. در گزارش نامبرده این فکر گنجانده می شود که ما تنها با انتخاب کمیته ی مرکزی مسأله ی متحد شدن را، در چنین موقعی که در پراکندگی کامل به سر می بریم، نه فقط حل نمی کنیم بلکه، هر آینه ناکامی تازه و سریع و کاملی که در این شرایط فقدان رایج پنهان کاری محتمل الوقوع است روی دهد، خطر آن می رود که ایده ی بزرگ ایجاد حزب در معرض رسوائی قرار گیرد؛ و از این رو باید کار را از این جا شروع کرد که همه ی کمیته ها و همه ی سازمان های دیگر به پشتیبانی از ارگان عمومی احیاء شده ای که عملاً همه ی کمیته ها را با رابطه ی حقیقی به یکدیگر مربوط و عملاً گروه رهبران تمام جنبش را آماده خواهد ساخت. دعوت شوند،- وقتی هم که چنین گروهی رشد نمود و مستحکم گردید کمیته ها و حزب به آسانی می توانند این گروه را، که از طرف کمیته ها تشکیل گشته، تبدیل به کمیته ی مرکزی نمایند. اما کنگره در نتیجه ی یک سلسله عدم موفقیت ها تشکیل نمی گردد و گزارش نامبرده، در حالی که فقط چند نفر از رفقا از آن جمله نمایندگان مختار یک کمیته آن را خوانده بودند، بنا به مقتضیات پنهان کاری از بین برده می شود.

حال بگذار خود خواننده راجع به خصلت شیوه هائی نظیر کنایه ی بوند در موضوع غصب نام و یا نظیر برهان «رابوچیه دلو» مبنی بر این که ما می خواهیم کمیته های خود را به عالم ارواح و اشباح برانیم و سازمان حزب را با سازمان ترویج ایده ی یک روزنامه «تعویض کنیم» قضاوت نماید. آری به همان کمیته ها بود که ما، بنا به دعوت های مکرری که کردند، درباره ی لزوم قبول نقشه ی معین و درباره ی کار عمومی گزارش داده ایم. همانا به خاطر تشکیلات حزبی بود که ما این نقشه را در مقالات مندرجه در «رابوچایا گازتا» و در گزارش به کنگره ی حزب حلاجی می کردیم، و این هم باز به بنا به دعوت آن هائی بود که چنان موقعیت با نفوذی را در حزب اشغال می کردند، که ابتکار احیاء (واقعی) حزب را بر عهده ی خود می گرفتند. و فقط بعد از آن که کوشش های دوباره ی تشکیلات حزبی به منظور این که ارگان مرکزی حزب را به اتفاق ما رسماً احیاء نمایند. به ناکامی گرانید، ما

وظیفه‌ی مستقیم خود دانستیم ارگانی غیررسمی بیرون بدهیم تا در صورتی که رفقا بخواهند دست به آزمایش سومی بزنند دیگر در جلو خویش نتایج معینی از تجربه داشته باشند نه این که تنها تصوّراتی مبتنی بر حدس. اکنون دیگر بعضی از نتایج این تجربه در جلو چشم همه است و همه‌ی رفقا می‌توانند قضاوت نمایند که آیا ما به وظیفه‌ی خود درست پی برده ایم یا نه و آیا چگونه باید درباره‌ی اشخاصی فکر کرد که از حسرت این که ما سعی می‌کردیم به عده‌ای تا پیگیری آن‌ها را در مسأله «ملی» و به عده‌ی دیگر ناروانی تزلزل آن‌ها را از لحاظ اصولی، مدلل سازیم، می‌کوشند کسانی را که از گذشته‌ی نزدیک بی‌اطلاعند به گمراهی اندازند.

ب) آیا روزنامه می‌تواند سازمان دهنده‌ی دسته جمعی باشد؟

تمام جان کلام مقاله‌ی «از چه باید شروع کرد؟» در طرز برداشت همین مسأله و حل مثبت آن می‌باشد. تا حدی که ما می‌دانیم تنها کسی که سعی کرده است این مسأله را از حیث ماهیت امر تحلیل نماید و لزوم دادن یک جواب منفی را به آن ثابت نماید. ل. نادژدین است که ما دلائل او را بدون کم و کسر ذیلاً نقل می‌کنیم:

«...این موضوع که «ایسکرا» (شماره‌ی ۴) طرح مسأله‌ی لزوم ایجاد یک روزنامه برای سراسر روسیه را به میان آورده است بسیار مورد پسند ماست، ولی ما به هیچ وجه نمی‌توانیم با این موضوع موافقت کنیم که این طرح با عنوان مقاله: «از چه باید شروع کرد؟» مطابقت داشته باشد. بدون شک این یکی از کارهای بی‌نهایت مهم می‌باشد، اما شالوده‌ی یک سازمان پیکارجو را برای لحظه‌ی انقلاب نمی‌تواند این روزنامه یا یک سلسله اوراق عامه فهم و یا تلی از بیانیه تشکیل دهد. بایستی دست به کار ایجاد سازمان‌های سیاسی نیرومندی در محل‌ها گردید. ما فاقد این گونه سازمان‌ها هستیم، کار عمده‌ی ما فقط در میان کارگران روشن فکر بوده ولی توده‌ها تقریباً فقط مبارزه‌ی اقتصادی نموده‌اند. اگر در محل‌ها سازمان‌های سیاسی نیرومندی پرورنده نشوند در این صورت یک روزنامه برای سراسر روسیه،

هر قدر هم خوب سازمان داده شده باشد، چه کاری از عهده اش ساخته است؟ این همان شاخه ی مقدسی است که شعله ور است ولی نمی سوزد و هیچ کس را هم نمی سوزاند! «ایسکرا» تصور می کند که مردم در جریان کار برای آن، در پیرامون آن جمع و متشکل خواهند شد. ولی برای مردم به مراتب آسان تر است در پیرامون یک چیز مشخص تری جمع و متشکل شوند! این چیز هم می تواند و باید ایجاد جراند محلی به طور وسیع، آماده نمودن فوری کارگران برای نمایش ها و کار دائمی سازمان های محلی در میان بیکاران باشد (انتشار خستگی ناپذیر اوراق و شب نامه ها، دعوت آن ها به مجامع و دعوت به دفع فشار حکومت و غیره). باید در خود محل ها به کار جدی سیاسی دست زد و هنگامی که ایجاد وحدت در این زمینه ی واقعی ضرورت یافت. آن وقت دیگر این یک چیز مصنوعی و روی کاغذ نخواهد بود، یک چنین وحدت کارهای محلی و تبدیل آن به یک واحد در سراسر روسیه چیزی نیست که به وسیله ی روزنامه بتوان به دست آورد! («آستان انقلاب» ص-۴۵ چاپ روسی).

ما روی آن قسمت هائی از این قطعه ی فصیح و بلیغ تکیه نمودیم که به آشکارترین طرز، هم عدم صحت قضاوت نویسنده را درباره ی نقشه ی ما نشان می دهد و هم به طور کلی عدم صحت نظریه او را که این جا در نقطه ی مقابل نظریه «ایسکرا» قرار می دهد. اگر در محل ها سازمان های سیاسی نیرومندی پروراند نشوند، آن گاه بهترین روزنامه برای سراسر روسیه هم هیچ اهمیتی نخواهد داشت. این کاملاً صحیح است. اما مسأله هم در سر همین است که برای پرورش سازمان های سیاسی نیرومند غیر از ایجاد روزنامه ای برای سراسر روسیه هیچ وسیله ی دیگری نیست. نویسنده، اساسی ترین اظهارات «ایسکرا» را که قبل از اقدام به تشریح نقشه ی خود بیان نموده از نظر انداخته است: لازم است «دعوت به ایجاد یک سازمان انقلابی نمود که قادر باشد تمام قوا را گرد آورد و نهضت را نه تنها اسماً بلکه حقیقتاً رهبری نماید، یا به عبارت دیگر باید همیشه برای پشتیبانی از

هر اعتراض و طغیانی حاضر و آماده بود و از آن برای ازدیاد و تقویت نیروهای جنگی که به درد نبرد قطعی بخورند استفاده نمود». «ایسکرا» سخن خود را ادامه داده می نویسد که حالا بعد از فوریه و مارس دیگر از نظر اصولی همه ما با این موضوع موافق خواهیم بود ولی ما موافقت اصولی لازم نداریم، بلکه برای ما حل عملی مسأله لازم است، لازمست فوراً چنان نقشه ی مشخصی برای ساختمان طرح نمود تا آن که همه بی درنگ بخوانند و از جهات مختلف دست به ساختمان بزنند. و حال آن که باز هم می خواهند ما را از حل عملی مسأله به سوی حقیقتی عقب بکشند که از لحاظ اصولی صحیح، غیر قابل تردید و بزرگ ولی برای توده ی وسیع زحمت کشان واقعی کاملاً نامفهوم است: «پرورش سازمان های سیاسی نیرومند!». آقای نویسنده محترم، حالا دیگر صحبت سر این نیست، بلکه سر این است که همانا چگونه باید پرورش داد و این عمل را به انجام رسانید!

این درست نیست که کار «عمده ی ما فقط در میان کارگران روشن فکر بوده ولی توده ها تقریباً فقط مبارزه ی اقتصاد نموده اند». این تز با این شکل به تقابل کارگران روشن فکر و «توده» منجر می شود، که عملی است برای «سوابدا» عادی و ضمناً از ریشه خطا. کارگران روشن فکر ما هم در سال های اخیر «تقریباً فقط مبارزه ی اقتصادی نموده اند». این از یک طرف. از طرف دیگر تا زمانی که ما مساعدت نکنیم که رهبران این مبارزه چه از میان کارگران روشنفکر و چه از میان روشن فکران پرورش یابند، توده ها اصولاً هیچ وقت مبارزه ی سیاسی را نخواهند آموخت؛ و اما یک چنین رهبرانی فقط و فقط ممکن است از طریق ارزیابی مرتب و دائمی تمام جوانب زندگی سیاسی ما و تمام کوشش هایی که از طرف طبقات مختلف و با موجبات مختلف برای اعتراض و مبارزه می شود، پرورش یابند. بدین سبب راستی مضحک است وقتی که انسان از «پرورش سازمان های سیاسی» سخن می راند و در عین حال «کار روی کاغذ» جراند سیاسی را در نقطه ی مقابل «کار جدی سیاسی در خود محل» قرار می دهد! مگر نه این است که «ایسکرا» هم «نقشه ی» خود را در مورد

روزنامه با «نقشه ی» تهیه ی موجبات آن چنان «آمادگی جنگی» تطبیق می دهد، که بتواند هم از جنبش بیکاران، هم از شورش های دهقانان، هم از نارضایتی زمستوها و هم از «هیجان اهالی بر ضد قلدوران افسار گسیخته تزاری» و غیره پشتیبانی نماید. هر کس که با جنبش آشناست به خوبی می داند که اکثریت هنگفت سازمان های محلی در این باره حتی فکری هم نمی کنند و بسیاری از دورنماهایی که در خصوص «کار جدی سیاسی» در این جا منظور می شود یک بار هم از طرف هیچ سازمانی اجرا نشده است و مثلاً کوشش برای عطف توجه به سوی رشد عدم رضایت و اعتراض در میان روشن فکران زمستوها، دچار تعجبی آمیخته با آشفتگی هم از طرف نادرزدین می گردد (که می گوید: «خدا یا شاید این ارگان برای زمستوها باشد؟» مجله ی، «کانون» ص- ۱۲۹) و هم از طرف اکونومیست ها (نامه ی مندرجه در شماره ۱۲ «ایسکرا») و هم از طرف عده ی کثیری از پراتیسین های دیگر. در یک چنین شرایطی، کار را فقط از این جا می توان «شروع کرد» که اشخاص را وادار نمود درباره ی همه ی این نکات بیاندیشند و کلیه ی اخگرهای هیجان و مبارزه ی فعالانه را یک جا جمع نموده و یک شعله واحد از آن تشکیل دهند. در زمان ما، که زمان تنزل وظایف سوسیال دموکراتیک است «کار جدی سیاسی» را فقط و فقط با تبلیغات جدی سیاسی می توان شروع نمود و انجام آن هم بدون یک روزنامه ی سر تا سری روسیه که زود به زود چاپ شده و صحیحاً منتشر گردد غیرممکن است.

کسانی که «نقشه ی» «ایسکرا» را نموداری از «مطبوعات بازی» می دانند به ماهیت نقشه پی نبرده اند؛ آن ها هدف را در آن چیزی می دانند که در لحظه ی حاضر به منزله ی مناسب ترین وسیله وانمود می شود. این اشخاص آن قدر به خود زحمت ندادند که در آن دو مقایسه ای که به وسیله ی آن نقشه پیشنهادی به طور روشنی تصویر می گشت تعمق نمایند، در «ایسکرا» گفته می شد که تشکیل یک روزنامه ی سیاسی برای سراسر روسیه بایستی آن ریسمان اساسی باشد که با در دست گرفتن آن ما بتوانیم این سازمان را (یعنی سازمان انقلابی را که همیشه حاضر به پشتیبانی

از هر اعتراض و طغیانی است) همواره پشیرفت داده بر عمق و وسعت آن بیافزاییم. بفرمایید به بینیم: وقتی که بناها برای ساختمان یک بنای عظیم و کاملاً بی مانند سنگ هائی را در نقاط مختلف می چینند اگر ریسمانی بکشند که به نصب صحیح سنگ ها کمک کند و مقصد نهائی کلیه ی کار را به آن ها نشان بدهد و امکان بدهد که نه تنها هر سنگ بلکه هر قطعه ی سنگ به کار افتد و در نتیجه با اتصال قطعات قبلی و بعدی با یک شکل جامع و کاملی بالا برود، آیا این عمل «کار روی کاغذ» محسوب می شود؟ و آیا ما در حیات حزبی خود بخصوص چنین لحظه ای را نمی گذرانیم که در آن هم سنگ داریم و هم بنا و چیزی که کسر است همان ریسمانی است که همه بتوانند آن را ببینند و دستشان را به آن بند کنند؟ بگذار فریاد بکشند که منظور ما از کشیدن ریسمان فرمان دادن است: آقایان، اگر ما می خواستیم فرماندهی کنیم عوض «ایسکرای شماره ی یک»، همان طوری که بعضی از رفقا پیشنهاد کردند، می نوشتیم «رابوچایا گازتای شماره ی ۳» و این را هم، پس از وقایعی که فوقاً شرح آن رفت، کاملاً حق داشتیم بکنیم. ولی ما این کار را نکردیم: ما می خواستیم دست و بال خود را برای مبارزه ی آشتی ناپذیر بر ضد تمام سوسیال دموکرات های دروغین باز نگاهداریم: ما می خواستیم به این ریسمان، اگر درست کشیده شده است احترام بگذارند و این احترام هم به واسطه ی صحت آن باشد نه به واسطه ی این که از طرف یک ارگان رسمی کشیده شده است.

ل. نادر دین معلم وار می گوید که- «مسأله متحد ساختن عملیات محلی در دست ارگان های مرکزی در یک دایره ی سحرآمیزی افتاده است. وحدت مستلزم همگونی عناصر است و حال این که خود این همگونی را فقط به وسیله ی یک چیز متحدکننده ای می توان ایجاد کرد، این چیز متحدکننده هم می بایستی محصول سازمان های نیرومند محلی باشد که اکنون به کلی فاقد جنبه ی همگونی می باشند». این حقیقت هم به همان اندازه ی حقیقت لزوم پرورش سازمان های سیاسی نیرومند مسلم و بدون چون و چراست و به همان اندازه هم بی ثمر است، در هر مسأله ای

موضوع «دایره ی سحرآمیز» صدق می کند، زیرا زندگی سیاسی اصولاً عبارت از یک زنجیر بی انتهای است که از یک رشته ی بی انتهای از حلقه ها تشکیل یافته است. هنر یک مرد سیاسی هم در همین است که آن حلقه ای را بیابد و سخت به آن بچسبد که کمتر از همه ممکن است از دستش بیرون رود، و در لحظه ی حاضر از همه مهم تر است و از همه بهتر می تواند تصرف تمام زنجیر را برای دارنده این حلقه تضمین نماید*. اگر ما یک عده بنای مجرب و آن قدر هم آهنگ می داشتیم که می توانستند بدون ریسمان سنگ ها را به جای خود نصب کنند (از نظر تجریدی و انتزاعی البته این موضوع محال نیست) آن وقت چه بسا ما می توانستیم حلقه ی دیگری را بگیریم. اما تمام مصیبت در سر همین است که ما هنوز این بناهای مجرب و هم آهنگ را نداریم و غالباً سنگ ها بی مورد نصب می شوند و از روی یک ریسمان عمومی تراز نمی شوند، بلکه آن قدر درهم برهم هستند که دشمن آن ها را با یک زور درهم می ریزد، گویی این سنگ نیست بلکه دانه ی شن است.

مقایسه ی دیگر:- «روزنامه نه فقط یک مروج دسته جمعی و مبلغ دسته جمعی است بلکه سازمانده ی دسته جمعی نیز می باشد. از این حیث آن را می توان با چوب بستنی در اطراف عمارت در حال ساختمان مقایسه نمود. این چوب بست طرح عمارت را نشان می دهد، رابطه بین سازندگان مختلف را تسهیل و به آن ها کمک می کند که کار را تقسیم نموده و نتایج عمومی را، که به واسطه ی کار متشکل به

* - رفیق کریچفسکی و رفیق مارتینف! توجه شما را به این مظهر مشمئزکننده ی «مطلق العنایی» و «نفوذ بدون کنترل» و «تنظیم از بالا» و غیره جلب می نمایم. عجب بساطی است: می خواهد تمام زنجیر را تصرف کند!! فوری یک شکایت بنویسید. این خود یک موضوع حاضر و آماده ای برای دو سر مقاله در شماره ی ۱۲ «رابوچیه دلو» خواهد بود!

دست آمده است، از نظر بگذرانند»^{*}. راستی که چقدر این شبیه به مبالغه ایست که یک ادیب کابینه نشین در باره ی کار خود می کند. چوب بست برای خود عمارت لازم نیست، چوب بست را از بدترین مصالح می سازند و برای مدت کوتاهی ساخته می شود و همین که استخوان بندی عمارت تمام شد آن را به جای هیزم بخاری استعمال می کنند. در قسمت ساختن سازمان های انقلابی تجربه نشان می دهد که آن ها را گاهی بدون چوب بست هم می توان ساخت- مثلاً سال های هفتاد را بگیرید. ولی حالا حتی تصور آن را هم نمی توان نمود که ساختمانی که برای ما لازم است بدون چوب بست بالا برده شود.

نادردین با این نکته موافق نیست و می گوید: «ایسکرا» تصور می کند که مردم در جریان کار برای آن، در پیرامون آن جمع و متشکل خواهند شد. ولی برای مردم به مراتب آسان تر است که در پیرامون یک چیز مشخص تری جمع و متشکل شوند... بسیار خوب: «در اطراف یک چیز مشخص تری آسان تر است»... یک ضرب المثل روسی می گوید: در چاه آب تف نکن شاید خودت از آن آب بخوری. ولی مردمانی هستند که هیچ ابا ندارند از چاهی که در آن تف انداخته شده است آب بخورند. چه مهملات بی سرو تهی که «نقدان» عالی مقام «مارکسیزم» علنی و طرفداران غیر علنی «رابوچایا میسل» به نام این مشخص تر بودن به هم نیاافتند! ببینید چگونه این تنگ نظری، عدم ابتکار و بزدلی ما، که آن را می خواهند با دلانلی سنتی از قبیل این که «در پیرامون یک چیز مشخص تر آسان تر است» موجه گردانند، به جنبش ما صدمه می زند! و آن وقت نادردین که خود را نسبت به «حیات» بسیار حساس می داند و «کابینه نشین ها» را سخت سرزنش می کند و «ایسکرا» را متهم به این ضعف می نماید (با ادعای به لطفه گوئی) که همه چیز به چشمش «اکونومیزم»

^{*} - مارتیف در «رابوچیه دلو» جمله ی اول این قسمت را نقل قول نموده (شماره ی ۱۰ ص- ۶۲) ولی جمله دوم را مخصوصاً انداخته است گوئی بدین وسیله می خواهد نشان بدهد که میل ندارد وارد اصل مسأله بشود و یا توانائی این را ندارد که ماهیت قضیه را درک نماید.

می آید، این نادر دین که تصور می کند از این تقسیم بندی به ارتدکس ها و منقدین به مراتب بالاتر قرار گرفته است،- هیچ ملتفت نیست که با دلایل خود همان تنگ نظری را که از آن منجز است ترویج می کند و از همان چاهی آب می خورد که پر از تف است! آری، صادقانه ترین انزجارها از تنگ نظری و آتشین ترین تمایلات برای بیدار کردن آن هائی که در مقابل تنگ نظری کرنش می کنند هنوز کافی نخواهد بود هر آینه شخص منجز بخواهد بی سکان و بادبان طی طریق کند و همانند انقلابیون سال های هفتاد به طور «خود به خودی» به «ترور تهییج کننده» و «ترور ارضی» و «ناقوس آشوب» و غیره متوسل گردد. بیانیید این چیزهای «مشخص تر» را که به تصور نادر دین- جمع شدن و متشکل شدن در پیرامون آن «به مراتب آسان تر است» از نظر بگذرانیم: (۱) جرائد محل؛ (۲) آماده شدن برای دموکراسیون ها؛ (۳) کار در میان بیکاران، از همان نظر اول نمایان است که تمام این چیزها تصادفی و توکلی گرفته شده است و تنها منظور هم این بوده است که یک چیزی گفته شود، زیرا به هر نظری هم که ما به آن ها بنگریم باز با عقل درست نمی آید که از میان آن ها بتوان چیزی پیدا کرد که بخصوص به درد «جمع و متشکل نمودن» بخورد. خود نادر دین هم در چند صفحه ی بعد چنین می گوید: «وقت آن رسیده که صاف و ساده این حقیقت مسلم خاطر نشان گردد که: کار ما در محل ها بسیار ناچیز است، کمیته ها ده یک آن چه را که می توانند انجام بدهند انجام نمی دهند... آن مراکز متحد کننده ای که در حال حاضر داریم یک چیز موهومی است، این یک بوروکراتیزم انقلابی است که در آن اشخاص به یک دیگر درجه ی ژنرالی اعطاء می کنند و تا زمانی هم که سازمان های نیرومند محلی به وجود نیابند کار به همین منوال خواهد ماند». این کلمات در عین مبالغه آمیز بودن بدون شک حاوی حقایق تلخ بسیاری نیز هست و آیا به راستی نادر دین بین کار اسف آور سازمان های محلی از یک طرف و آن تنگ نظری و محدودیت دامنه ی فعالیت فعالین، که اجتناب از آن با این عدم آمادگی فعالین محصور در چهار دیوار سازمان های محلی غیرممکن است رابطه ای نمی بیند؟ آیا او هم، مانند نویسنده ای

که در «سوابدا» مقاله ای درباره ی سازمان نوشته است فراموش کرده است که چگونه دست زدن به انتشار وسیع جراند محلی (از سال ۱۸۹۸) با قوت گرفتن خاص اکونومیسم و «خرده کاری» همراه بود؟ اصولاً حتی اگر می شد به طور نسبتاً رضایت بخش هم «مطبوعات وسیعی در محل» به وجود آورد (حال آن که ما در فوق دیدیم که به استثنای بعضی موارد مخصوص این موضوع غیرممکن است) باز هم ارگان های محلی نمی توانستند تمام قوای انقلابیون را برای حمله ی مشترک بر ضد حکومت مطلقه و رهبری مبارزه ی واحد «جمع و متشکل نمایند». نباید فراموش کرد که در این جا صحبت فقط بر سر اهمیت «مجتمع کننده» و سازمان دهنده روزنامه است و ممکن بود ما از نادزدین که مدافع تفرقه است همان سوال استهزاء آمیز خود او را کرده تکرار کنیم: «آیا ما از جانی یک نیروی ۲۰۰۰۰۰ نفری سازمان دهنده ی انقلابی به ارث نگرفته ایم؟» و اما بعد «آماده کردن دموکراسیون ها» را هم نمی توان در نقطه ی مقابل نقشه ی «ایسکرا» قرار داد ولو به این مناسبت که این نقشه وسیع ترین دموکراسیون ها را به عنوان یکی از هدف ها پیش بینی نموده است؛ مسأله فقط بر سر انتخاب وسایل عملی است. نادزدین در این جا هم باز دچار درهم فکری شده و از نظر دور داشته است که «آماده نمودن» دموکراسیون ها (که تا کنون اکثریت هنگفت آن ها خود به خود بر پا می شده است) فقط می تواند از طرف یک ارتش قبلاً «مجتمع و متشکل شده» به عمل آید و ما هم نمی توانیم از عهده ی جمع و متشکل ساختن برآئیم. و اما راجع به «کار در میان بیکاران». باز هم همان درهم فکری، زیرا این هم یکی از عملیات جنگی یک ارتش بسیج شده است نه نقشه ی بسیج ارتش. این را که در آن جا نیز تا اندازه نادزدین به ضرر پراکندگی ما و فقدان «نیروی ۲۰۰۰۰۰ نفری» کم اهمیت می دهد از نکته ی ذیل می توان دید. بسیاری اشخاص (منجمله نادزدین) به «ایسکرا» خرده گرفتند که درباره ی بیکاران خیلی کم خبر منتشر می کند و اخبار منتشره در خصوص وقایع روزمره زندگانی دهات تصادفی است. این خرده گیری وارد است ولی «ایسکرا» در این جا «مقصر

بی تقصیر است». ما کوشش می کنیم که «ریسمان» را به دهات هم «بکشیم» ولی بنا تقریباً در هیچ کجای آن جا نیست و لازم می آید هر کسی را، ولو یک واقعه ی معمولی به ما اطلاع بدهد، تشویق کنیم. به امید این که این تشویق به عده ی همکاران ما در این حیظه خواهد افزود و به همه ی ما خواهد آموخت که سرانجام از عهده ی انتخاب وقایع حقیقتاً برجسته هم بر آئیم. ولی برای آموختن به اندازه ای وسیله کم است که بدون تعمیم آن در تمام روسیه چیزی برای آموختن وجود نخواهد داشت. بدون شک کسی که از حیث استعداد تبلیغاتی و اطلاع از زندگی ولگردان، ولو به طور تقریب هم تر از نادر دین باشد، ممکن است از راه تبلیغات میان بیکاران خدماتی برون از ارزش انجام دهد. ولی اگر این شخص در صدد بر نیاید که همه ی رفقای روسی را از هر قدمی که بر می دارد مطلع سازد و این را برای اشخاصی که هنوز توانائی ندارند دست به کار جدید بزنند سرمشق و نمونه قرار ندهد، آن وقت این شخص استعداد خود را در خاک مدفون کرده است.

امروزه همه از اهمیت اتحاد و از لزوم «جمع و متشکل کردن» سخن می رانند ولی در اکثر موارد درست در نظر خود مجسم نمی کنند که از چه باید شروع کرد و چگونه باید امر اتحاد را اجرا نمود. لابد همه تصدیق خواهند نمود که اگر ما بخواهیم محفل های جداگانه - مثلاً محفل های نواحی - یک شهر را «متحد نماییم» برای این کار مؤسسات عمومی لازم خواهد شد، یعنی نه تنها عنوان عمومی «اتحاد» بلکه کار واقعاً عمومی، مبادله ی اطلاعات و تجربه و نیرو و تقسیم وظایف نه تنها برحسب نواحی بلکه برحسب تخصص برای فعالیت در تمام شهر لازم خواهد شد. هر کس تصدیق خواهد کرد که یک دستگاه پنهانی بزرگ نمی تواند تنها با «وسائل» (البته هم وسائل مادی و هم انسانی) یک ناحیه خرج و دخل کند (اگر استعمال یک چنین اصطلاح بازرگانی جایز باشد) و در چنین عرصه ی تنگی استعداد یک نفر متخصص پر و بال نخواهد گرفت. همین نکته شامل اتحاد شهرهای مختلف نیز می باشد زیرا چنان چه از تاریخ جنبش سوسیال دموکراتیک ما معلوم می شود و معلوم هم شده

است، عرصه ای نظیر محل جداگانه و منفرد بسی محدود است: ما در فوق این نکته را، هم از روی مثال تبلیغات سیاسی و هم کار تشکیلاتی به طور مبسوط ثابت نموده ایم. باید و حتماً باید و قبل از هر چیز باید این عرصه را توسعه داد، باید بین شهرها بر روی زمینه ی کار عمومی منظم یک رابطه ی واقعی برقرار نمود، زیرا پراکندگی، افرادی را که «گوئی در ته چاه نشسته اند» (این اصطلاح نویسنده ی یکی از نامه ها به «ایسکرا» است) و نمی دانند در روی زمین چه روی می دهد و از که باید تعلیم بگیرند و چگونه باید برای خویش تجربه به دست آورند، چگونه آرزوی خود را برای یک فعالیت وسیع برآورده کنند- شدیداً تحت فشار قرار می دهد. و من باز هم به اصرار خود ادامه می دهم که این رابطه واقعی را فقط بر اساس یک روزنامه ی عمومی می توان آغاز کرد که به منزله ی یگانه مؤسسه ی عمومی منظم روس باشد و نتایج انواع کاملاً گوناگون فعالیت را جمع بندی نماید و بدین طریق افراد را تکان بدهد تا به طور خستگی ناپذیری در تمام راه های بی شماری که همان طور که همه راه ها به رم منتهی می شوند، همه آن ها نیز به سر منزل انقلاب منتهی می گردند، پیشروی نمایند. اگر ما اتحاد را فقط در گفتار نمی خواهیم در این صورت لازم است که هر محفل محلی فوراً یک چهارم قوای خود را برای فعالیت در کار عمومی اختصاص دهد و در این قسمت روزنامه بی درنگ منظره ی عمومی یعنی وسعت و ماهیت کار را به آن * نشان خواهد داد، روزنامه نشان خواهد داد که چه کمبودی در فعالیت عمومی روس بیشتر از همه محسوس است، کجا تبلیغات نمی شود، در کجا رابطه ی ضعیف است و محفل مذکور کدام یک از چرخ های

* - شرط: هر آینه محفل مزبور نسبت به خط مشی این روزنامه همدردی داشته باشد و همکاری با آن را برای کار مفید بداند، و از این همکاری تنها همکاری ادبی را در نظر نداشته بلکه به طور کلی هرگونه همکاری انقلابی را در نظر داشته باشد. یک تبصره برای «رابوچیہ دلو»: انقلابیونی که به کار ارزش می دهند نه به دموکراتیزم بازی- «همدردی» را از شرکت کاملاً فعال و زنده تفکیک نمی کنند، این شرط خود به خود مستتر است.

کوچک این مکانیزم عظیم عمومی را می تواند تعمیر یا به جای آن چرخ بهتری بگذارد. محفلی که هنوز به کار مشغول نشده و فقط در جستجوی کار است حالا دیگر این امکان برایش وجود دارد که مانند یک پیشه ور خرده کاری که در کارگاه دستی کوچک منفردی نشسته و نه از تکامل «صنایع» پیشین، و نه از چگونگی وضع عمومی طرز تولید صنایع موجوده، از هیچ یک با اطلاع نیست، کار خود را شروع نکرده بلکه مانند شرکت کننده در یک مؤسسه ی وسیعی شروع کند که تمام هجوم انقلاب عمومی بر ضد حکومت مطلقه را منعکس می سازد. و هر قدر که هر یک از این چرخ های کوچک کامل تر سوهان کاری شده باشد، هر قدر که عده ی کارکنان متخصص جزء برای کارهای عمومی فزون تر باشد، همان قدر هم شبکه ی ما وسیع تر خواهد شد و همان قدر عدم موفقیت های اجتناب ناپذیر، آشفتگی کمتری در صفوف عمومی تولید خواهد کرد.

تنها وظیفه ی توزیع روزنامه به خودی خود می تواند یک رابطه ی واقعی ایجاد کند (اگر این روزنامه لایق داشتن نام روزنامه باشد، یعنی اگر انتشارش مرتب باشد و مانند مجلات قطور نباشد که یک بار در ماه منتشر می شود بلکه چهار بار در ماه منتشر شود). اکنون ارتباط بین شهرها برای مقاصد انقلابی یک امر فوق العاده نادر و یا لاقط یک امر استثنائی است؛ ولی در آن صورت این ارتباط ها مرتب خواهد شد و بدیهی است که نه تنها انتشار روزنامه بلکه هم چنین (چیزی که به مراتب مهم تر است) مبادله ی تجربه، اطلاعات، نیرو و وسائل را نیز تأمین خواهد نمود. آن وقت دامنه کارهای تشکیلاتی یک مرتبه چندین برابر وسیع تر خواهد شد، موفقیت یک محل همواره مشوق تکمیل بعدی آن خواهد شد و این تمایل را به وجود آورد که از تجربه ی موجوده رفقائی که در انتهای دیگر مملکت کار می کنند استفاده شود. در آن وقت فعالیت محلی از حالا به مراتب وسیع تر و همه جانبه تر خواهد شد: آن وقت مطالب مربوط به افشاگری های سیاسی و اقتصادی که از تمام روسیه گرد خواهد آمد به کارگران کلیه ی حرفه ها و کلیه ی پله های تکامل غذای فکری خواهد داد و برای

گفت گو و مطالعه مسائل کاملاً گوناگون وسیله و موجب خواهد داد، همان مسائلی که در عین حال خواه به وسیله ی کنایات در مطبوعات علنی، خواه به وسیله ی صحبت هائی که در مجامع می شود و خواه به وسیله اخبار «شرمسارانه ی» حکومت نیز به میان آورده می شود. در آن وقت هر طغیان و هر نمایشی از کلیه ی جهات آن در تمام روسیه ارزیابی شده مورد بحث قرار خواهد گرفت و این میل را بر خواهد انگیخت که از دیگران عقب نمانده از آن ها بهتر کار شود- (ما سوسیالیست ها به هیچ وجه مخالف هر قسم مسابقه و «رقابت» نیستیم!) و مقدمات آن چه که در وهله ی اول یک وضع خود به خودی پیدا کرده بود از روی آگاهی تهیه شود و از شرایط مناسب محل معین و یا لحظه ی معین برای تغییر شکل نقشه ی حمله و غیره استفاده گردد. در عین حال این جنب و جوش در فعالیت محلی، منجر به این نخواهد شد که مانند امروز، هر نمایش و یا هر شماره ای از روزنامه ی محلی باعث وارد آوردن فشار «محتضرانه» و مأیوسانه به تمام قوا و به خطر انداختن تمام افراد بشود زیرا از یک طرف برای پلیس خیلی دشوارتر خواهد بود که «ریشه» را به دست آورد برای این که نمی داند در کدام محل باید آن را جستجو کند؛ از طرف دیگر کار عمومی منظم، افراد را عادت خواهد داد که نیروی یک یورش معینی را با وضع معین نیروهای دسته معینی از ارتش عمومی تطبیق دهند (اکنون تقریباً کسی به فکر این تطابق نیست زیرا که از ۱۰ مورد ۹ مورد این یورش ها خود به خودی صورت می گیرد) و به علاوه این کار عمومی منظم، «نقل و انتقال» نه تنها مطبوعات بلکه نیروهای انقلابی را نیز از محلی به محل دیگر آسان خواهد نمود.

در حال حاضر همه ی این قوا در اکثر موارد نیروی خود را تا نفس واپسین صرف کارهای محدود محلی می کند و حال آن که در آن وقت ممکن خواهد شد و همیشه موجب پیدا می شود که یک مبلغ یا سازمانده نسبتاً لایق از یک نقطه به نقطه ی دیگر اعزام شود. این اشخاص کار را از مسافرت کوچکی به خرج حزب و برای کارهای

حزبی، شروع نموده پس از آن کم کم عادت خواهند کرد که کاملاً به خرج حزب زندگی کنند، انقلابی حرفه ای بشوند و خود را به مقام پیشوایان سیاسی حقیقی برسانند.

و هرگاه ما حقیقتاً به این مقصد نائل می گردیدیم که تمام و یا اکثریت عمده ی کمیته های محلی و گروه ها و محفل های محلی مجدانه اقدام به کار عمومی بنمایند، آن وقت ما می توانستیم در آینده ی بسیار نزدیکی یک روزنامه ی هفتگی بیرون بدهیم که مرتباً با تیراژ ده ها هزار شماره در تمام روسیه منتشر گردد. این روزنامه حکم یک قسمت کوچکی از آن دم عظیم آهنگری را پیدا می کرد و هر جرعه ی مبارزه ی طبقاتی و خشم مردم را به یک حریق عمومی مبدل می نمود. در چنین صورتی در اطراف این کار که به خودی خود هنوز خیلی بی سر و صدا و بسیار کوچک ولی منظم و به تمام معنی عمومی است، مرتباً یک ارتش دائمی از مبارزین مجرب گرد آمده تعلیم خواهد گرفت. آن وقت از پله ها و چوب بست های این ساختمان تشکیلاتی به زودی از بین انقلابیون ما ژلیابف های سوسیال دموکرات و از بین کارگران ما بابل های روس بالا رفته جلوه گری می نمودند و در رأس ارتش بسیج شده ای قرار می گرفتند و تمام مردم را بر می انگيختند تا با ننگ روسیه تصفیه حساب کنند.

این است آن چیزی که باید آرزو نمود!

«باید آرزو نمود!». این کلمات را نوشتم و به وحشت افتادم. به نظرم آمد که در «کنگره ی متحدکننده»^۳ نشسته ام، دبیران و کارکنان «رابوچیہ دلو» هم روی روی من نشسته اند. و دفعتاً رفیق مارتینف از جا بر می خیزد و با لحن تهدیدآمیز خطاب به من می گوید: «اجازه بدهید از شما پیرسم آیا هیئت تحریریه ی یک روزنامه ی مستقل بدون کسب اجازه ی قبلی از کمیته های حزبی حق آرزو کردن دارد؟» پس از او رفیق کریچفسکی از جا بر می خیزد (در حالی که از لحاظ فلسفی گفته ی رفیق

مارتینیف را تکمیل تر می کند، همان رفیق مارتینفی را که خود مدت هاست گفته رفیق پلخائف را تکمیل تر نموده است) و با لحن تهدیدآمیزتری می گوید: «من جلوتر می روم و می پرسم که آیا به طور کلی یک مارکسیست، اگر فراموش نکرده باشد که موافق گفته ی مارکس بشریت پیوسته و وظائف عملی شدنی را در مقابل خود قرار می دهد و تاکتیک عبارت است از پروسه رشد و وظایفی که با حزب در حال رشدند،- حق آرزو کردن دارد؟».

تنها فکر این سوال های دهشت زا لرزه بر اندامم می اندازد و تمام فکر و خیالم این است که کجا پنهان شوم. سعی می کنم پشت سر پیسارف پنهان شوم. پیسارف درباره ی اختلاف بین آرزو و واقعیت چنین نوشته است: «اختلاف با اختلاف فرق دارد. آرزوی من ممکن است بر سیر طبیعی حوادث پیشی گیرد یا این که به کلی از راه منحرف شود و به سویی رود که سیر طبیعی حوادث هرگز نمی تواند به آن جا برسد. در صورت نخست آرزو موجب هیچ گونه ضرری نیست و حتی می تواند انرژی فرد زحمت کش را حفظ و تقویت نماید... در چنین آرزوهایی هیچ چیزی که بتواند نیروی کار را منحرف ساخته و یا فلج نماید وجود ندارد. حتی به کلی برعکس. اگر انسان اصلاً استعداد این گونه آرزو کردن را نداشته باشد، هرگاه نتواند گاه به گاه جلوتر برود و نتواند تصویر کامل و جامع آن مخلوقی را که در زیر دست او در شرف تکوین است در مخیله ی خود مجسم نماید... آن وقت من به هیچ وجه نمی توانم تصور بکنم که چه محرکی انسان را مجبور خواهد کرد کارهای وسیع و خسته کننده ای را در رشته ی علم و هنر و زندگی عملی آغاز نموده و آن را به انجام رساند... اختلاف بین آرزو و واقعیت هیچ ضرری در بر نخواهد داشت، به شرطی که شخص آرزوکننده جداً به آرزوی خودش ایمان داشته باشد، با دقت تمام زندگی را از نظر بگذراند، مشاهدات خود را با کاخ های خیالی که در ذهن خود ساخته است مقایسه کند و به طور کلی از روی وجدان در اجرای تخیلات خویش کوشا باشد، وقتی

بین آرزو و حیات یک نقطه ی تماسی موجود باشد آن وقت همه چیز خوب و روبراه است»:

بدبختانه در جنبش ما این گونه آرزوها کم یافت می شود. تقصیر هم به طور عمده به گردن نمایندگان انتقاد علنی و «دنباله روی» غیر علنی است که به هشیاری خود و «نزدیکی» خود به چیزهای «مشخص» می بالند.

ج) چگونه سازمانی برای ما لازم است؟

از آن چه که گذشت خواننده پی می برد که «تاکتیک نقشه» عبارت است از نفی دعوت فوری برای یورش و خواست «محاصره ی صحیح دژ دشمن» و یا به عبارت دیگر خواست تمرکز تمام قوا برای گردآوری و تشکیل و تجهیز یک ارتش دائمی. هنگامی که ما «رابوچیه دلو» را به علت پرش از «اکونومیزم» به داد و فریاد درباره ی یورش (که در آوریل ۱۹۰۱ در شماره ی ۶ «لیستک رابوچیه دلو» راه انداخته بود) تمسخر نمودیم، البته بر ما تاخت و ما را به «آنین پرستی خشک» و پی نبردن به وظیفه ی انقلابی و دعوت به حزم و احتیاط و غیره متهم نمود. بدیهیست این اتهامات به هیچ وجه باعث تعجب ما نشد، زیرا از دهان کسانی بیرون می آید که فاقد هرگونه پایه ی اصولی هستند و با ایده ژرف اندیشانه «تاکتیک-پروسه» گریبان خود را خلاص می کنند. همین طور هم وقتی مادژدین، که به طور کلی به اصول استوار برنامه و تاکتیک با حقارت عالی جنابانه ای می نگرد، چنین اتهاماتی را تکرار نمود، ما تعجب نکردیم.

می گویند که تاریخ تکرار نمی شود. ولی نادژدین با تمام قوا کوشش می کند که تاریخ را تکرار نماید و در حالی که با حرارت تمام از تکاپف تقلید می کند به «فرهنگ مآبی انقلابی» حمله ور می شود و درباره ی «به صدا آوردن زنگ ناقوس آشوب» و «نقطه ی نظر» مخصوص «در آستانه ی انقلاب» و غیره فریاد می کشد. گویا نادژدین این روایت مشهور را فراموش کرده است که اگر اصل یک

واقعه‌ی تاریخی تراژدی است- تقلید آن مضحکه می‌شود. آزمایش برای گرفتن حکومت که تهیه اش را موعظ تکاچف دیده بود و اجرایش از طریق ترور «دهشت آور»، که واقعاً هم دهشت آور بود، انجام گرفت، آزمایش عظیمی بود، ولی ترور «تهییج کننده‌ی» تکاچف کوچک مضحکه‌ای بیش نیست و به خصوص بیشتر مضحکه می‌شود وقتی آن را با ایده‌ی متشکل ساختن کارگران میانه حال تکمیل می‌کنند.

نادژدین می‌نویسد، «اگر «ایسکرا» از دانه‌ی «مطبوعات بازی» خود پا بیرون می‌گذاشت آن گاه می‌دید که این‌ها (یعنی پدیده‌هایی مانند نامه‌ی کارگر مندرجه در «ایسکرا» شماره‌ی ۷) علامت این است که به زودی زود «یورش» آغاز خواهد شد و حالا (sie!) صحبت درباره‌ی سازمانی که به وسیله‌ی رشته‌هایی به یک روزنامه‌ی سراسر روسیه‌ای متصل باشد معنایش خیالبافی و فعالیت کابینه‌نشینی است». به بینید چه ژولیده‌فکری غیرقابل‌تصور است: از یک طرف ترور تهییج کننده و «متشکل ساختن میانه حالان» همراه با این نظریه که جمع شدن در پیرامون چیزهای «مشخص‌تر» مثلاً در اطراف جراید محلی «به مراتب آسان‌تر است»، و از طرف دیگر اظهار این که «حالا» صحبت در باره‌ی سازمان سراسر روسیه معنایش خیالبافی کابینه‌نشینان است یعنی به عبارت صریح‌تر و ساده‌تر «حالا» دیگر دیر است! ولی، حضرت آقای ل. نادژدین، سازمان وسیع جراید محلی چطور،- این که هنوز دیر نشده است؟ حال نظر و تاکتیک «ایسکرا» را با این موضوع مقایسه کنید: ترور «تهییج کننده» چیز بی‌معنایی است، صحبت درباره‌ی متشکل ساختن بخصوص میانه حالان و دادن گسترش وسیع به جراید محلی معنایش گشودن هر دو لنگه در به روی اکونومیزم است. در باره‌ی یک سازمان واحد سراسر روسیه متشکل از انقلابیون باید سخن راند، و سخن راندن در باره‌ی آن هم تا زمانی که یورش حقیقی، نه یورش روی کاغذ، شروع شود دیر نیست.

نادژدین کلام خود را ادامه داده می نویسد: «آری در قسمت سازمان، کارها به هیچ وجه درخشان نیست، آری «ایسکرا» کاملاً حق دارد که می نویسد توده ی عمده ی قوای جنگی ما را داوطلبان و عاصیان تشکیل می دهند... این که شما وضع قوای ما را هشیارانه در نظر می گیرید خوب است ولی چرا باید در این ضمن فراموش نمود که جماعت به هیچ وجه از آن ما نیست و بدین سبب از ما نخواهد پرسید چه وقت باید عملیات جنگی را آغاز نمود و خودش «دست به عصیان خواهد زد»... وقتی هم که خود جماعت با نیروی خود به خودی و مخرب خود سر بلند کرد، آن گاه ممکن است «ارتش دائمی» را، که برای ایجاد یک سازمان فوق العاده مرتب در داخل آن مدت ها تهیه می دیدند ولی فرصت نیافتند آن را عملی کنند پایمال کند و عقب براند». (تکیه روی کلمات از ما است).

منطق غریبی است! درست به همان دلیل که «جماعت از آن ما نیست» داد و فریاد درباره ی «یورش» هم نامعقول و دور از نزاکت است، زیرا یورش عبارت از حمله ی یک ارتش دائمی است نه طغیان خود به خودی جماعت. درست به همان دلیل که جماعت ممکن است ارتش دائمی را پایمال کند و عقب براند، ما نیز باید طوری برای «عملی کردن یک سازمان فوق العاده مرتب» در ارتش دائمی کار کنیم که حتماً «فرصت یابیم» خود را به جنبش خود به خودی برسانیم زیرا هر قدر بیشتر «فرصت یابیم» یک چنین تشکیلاتی بدهیم همان قدر هم بیشتر احتمال دارد که این ارتش از طرف جماعت پایمال نشده بلکه در صفوف اول و در رأس جماعت قرار گیرد. علت ژولیده فکری نادژدین این است که گمان می کند این ارتش دارای سازمان مرتب به کاری مشغول است که آن را از جماعت جدا می سازد، در صورتی که در حقیقت این ارتش فقط مشغول تبلیغات سیاسی جامع و همه گیر است، یعنی مشغول کاری است که نیروی مخرب خود به خودی جماعت را با نیروی مخرب آگاه سازمان انقلابیون به یکدیگر نزدیک نموده و در یک واحد کل جمع می نماید. آقایان، شما تقصیر خودتان را به گردن دیگران نیندازید زیرا که این دسته ی «سوادها» است که ترور را داخل

برنامه‌ی خود نموده و بدین ترتیب دعوت می‌کند که سازمانی از تروریست‌ها تشکیل شود، و چنین سازمانی هم ارتش ما را واقعاً از نزدیک شدن به جماعت، که هنوز متأسفانه در دست ما نیست و هنوز متأسفانه از ما نمی‌پرسد و یا ندرتاً می‌پرسد که چه وقت و چگونه باید عملیات جنگی را آغاز نمود، باز خواهد داشت.

نادژدین به ترساندن «ایسکرا» ادامه داده چنین می‌گوید: «اصلاً ما حتی متوجه خود انقلاب هم نخواهیم شد همان طوری که وقایع کنونی را که مثل برفی به ناگهان بر سر ما نازل شد متوجه نشدیم». این عبارت، در صورت ارتباط آن با مطالبی که فوقاً نقل شد، بی‌معنی بودن «نقطه‌ی نظر» مخصوص «در آستانه‌ی انقلاب» را که «سوابدا» از خود وضع نموده است، آشکارا نشان می‌دهد.* این «نقطه‌ی نظر» مخصوص، اگر بخواهیم صریح بگوئیم، به این جا منتهی می‌شود که «حالا» دیگر از موقع استدلال و آماده شدن گذشته است. اگر این طور است پس، آقای دشمن محترم «مطبوعات بازی»، دیگر چه لازم بود که در ۱۳۲ صفحه‌ی چاپی «در باره‌ی مسائل تئوری** و تاکتیک» چیز بنویسد؟ آیا شما معتقد نیستید که از «نقطه‌ی نظر آستانه‌ی

* - رجوع شود به ص- ۶۲ رساله‌ی «آستانه‌ی انقلاب» چاپ روسی.

** - ضمناً باید گفت که نادژدین در کتاب خود موسوم به «نظری به مسائل تئوری» در قسمت مسائل تئوری، اگر از قسمت ذیل، که از «نقطه‌ی نظر آستانه‌ی انقلاب» بسیار جالب توجه است، صرف نظر شود، تقریباً هیچ چیز تازه نداده است: «در لحظه‌ی حاضر برنشتین‌یسم من حیث المجموع جنبه‌ی حاد خود را برای ما از دست می‌دهد به قسمی که این موضوع برای ما کاملاً علی‌السویه است که، آیا آقای آدامویچ ثابت خواهد کرد که آقای استرووه شایستگی داشتن حمایل و نشان را به دست آورده است و یا برعکس آقای استرووه گفته‌های آقای آدامویچ را تکذیب کند و حاضر به استعفاء نشود،- هر دوی این‌ها برای ما کاملاً یکسانست زیرا که ساعت قطعی انقلاب فرا می‌رسد» (ص- ۱۱۰) ممکن نبود از این بهتر لاقیدی بی‌انتهای ل. نادژدین را دربارہ‌ی مسائل تئوری تصویر نمود. ما فرا رسیدن «آستانه‌ی انقلاب» را اعلام نموده ایم و به این سبب «کاملاً علی‌السویه است» که ارتدکس‌ها خواهند توانست منتقدین را کاملاً از

انقلاب» انتشار ۱۳۲ هزار ورقه حاوی شعار مختصر؛ «دشمن را بزن!» به مراتب بهتر بود؟

برای کسی که مانند «ایسکرا» تبلیغات سیاسی در بین همه ی مردم را پایه ی تمام برنامه، تاکتیک و کارهای تشکیلاتی خود قرار دهد، از همه کمتر این خطر هست که متوجه انقلاب نشود. کسانی که در تمام روسیه کارشان به هم بافتن ریسمان های تشکیلاتی است که از یک روزنامه ی سراسر روسیه منشعب شده است، نه تنها حوادث بهاری را از نظر خود دور نداشتند بلکه برعکس به ما امکان دادند آن حوادث را پیش بینی نمائیم. آن ها هم چنین آن نمایشاتی را هم که در شماره ی ۱۳ و ۱۴ «ایسکرا» شرح آن رفته است از نظر خود در نداشتند: برعکس آن ها در آن نمایشات شرکت جستند و وظیفه ی خود را به خوبی در یافتند که باید به کمک جنبش خود به خودی جماعت بشتابند و در عین حال از طریق روزنامه به تمام رفقای روسی کمک می نمودند که از این نمایشات با خبر گشته و تجربیات حاصله از آن را مورد استفاده قرار دهند. اگر آن ها زنده بمانند انقلاب هم از نظر آن ها دور نخواهد ماند، انقلابی که از ما، قبل از هر چیز و بیش از هر چیزی خواستار داشتن تجربه در تبلیغات است، خواستار آن است که بتوانیم از هرگونه اعتراضی پشتیبانی کنیم (پشتیبانی به شیوه ی سوسیال دموکراسی) و جنبش خود به خودی را هدایت نمائیم و آن را از اشتباهات دوستان و از دام دشمنان محفوظ داریم!

بدین طریق ما به آخرین نظریه ای رسیدیم، که ما را وادار می کند به ویژه بر سر نقشه ی ایجاد سازمانی در پیرامون روزنامه ی سراسر روسیه از طریق کار مشترک در این روزنامه ی عمومی پافشاری کنیم. فقط یک چنین سازمانی است که قابلیت انعطاف لازم برای یک سازمان پیکار جوی سوسیال دموکراتیک یا به عبارت دیگر

مواضع خود بیرون نمایند یا نه!! ولی این حکیم خردمند متوجه نیست که همانا در موقع انقلاب است که ما به نتایج مبارزه تئوریک علیه منتقدین احتیاج داریم تا بتوانیم علیه موقعیتی که آن ها در عمل احراز کرده اند به طور قطعی مبارزه کنیم!

استعداد هم آهنگی فوری با شرایط کاملاً گوناگون و سریع‌التغییر مبارزه را تأمین خواهد نمود و توانائی خواهد داد که «از یک طرف از جنگ آشکار با دشمنی که از لحاظ نیرو تفوق کامل داشته و تمام قوای خود را در یک نقطه جمع نموده است اجتناب گردد و از طرف دیگر از عدم چالاکي این دشمن استفاده شود و در آن جا و در آن لحظه ای که از همه کمتر انتظار می رود به وی حمله گردد»^{*}. اشتباه بزرگی بود هر آینه سازمان حزبی فقط بنا به حساب انفجار یا مبارزه در خیابان ها و یا فقط بنا به حساب «سیر پیشرو مبارزه ی عادی روزمره» بنا می شد. ما باید کار روزمره ی خود را همواره انجام دهیم و همیشه برای همه چیز آماده باشیم زیرا که پیش بینی تغییر دوره های آرامش و تبدیل آن به دوره های انفجار در خیلی از مواقع تقریباً غیرممکن است و در موارد ممکن هم نمی توان از آن برای تجدید ساختمان تشکیلات استفاده نمود زیرا یک چنین تبدیلی در یک کشور استبدادی بی نهایت سریع انجام می گیرد و گاهی فقط به یک تاخت و تاز شبانه فراش های تزاری وابسته است. خود انقلاب را هم باید به شکل چند تغییر و تبدیل سریع بین انفجار و آرامش کم و بیش

* - «ایسکرا» شماره ۴: «از چه باید شروع کرد؟» - نادر دین می نویسد: «آن فرهنگ مآبان انقلابی که از نقطه نظر آستانه ی انقلاب پیروی نمی کنند از طولانی بودن مدت کار ذره ای هم نگرانی ندارند» (ص- ۶۲). در این خصوص ما باید خاطر نشان کنیم که: اگر ما نتوانیم یک چنان تاکتیک سیاسی و یک چنان نقشه ی تشکیلاتی ترتیب بدهیم که حتماً برای مدت خیلی دور و درازی در نظر گرفته شده و در عین حال در همان سیر جریان این کار آمادگی حزب ما را به این که در هر حادثه غیر مترقبه و در هر زمانی که حوادث به سرعت جریان یابد، بتواند در سر پست خود ایستاده و وظیفه ی خود را انجام دهد، تضمین نماید- در این صورت ما فقط ماجراجویان سیاسی ناچیزی بیش نخواهیم بود. فقط نادر دین، که از دیروز خودش را سوسیال دموکرات می نامد، می تواند فراموش کند که هدف سوسیال دموکراسی تغییر اساسی شرایط حیات تمام بشریت است و بدین سبب یک سوسیال دموکرات حق ندارد از مسأله ی طولانی بودن مدت کار «نگران گردد».

شدید در نظر مجسم کرد نه به شکل یک عمل منفرد (چنان چه ظاهراً تادزدین می پندارد). بدین جهت مضمون اصلی فعالیت سازمان حزبی ما و کانون این فعالیت باید کاری باشد که خواه در دوره ی قوی ترین انفجار انقلابی و خواه در دوره ی آرامش کامل هم ممکن و هم لازم است، یعنی: کار تبلیغات سیاسی که در تمام روسیه متحداً صورت گرفته و تمام جهات زندگی را روشن سازد و وسیع ترین توده ها را در نظر داشته باشد. این کار هم در روسیه ی فعلی بدون یک روزنامه برای سراسر روسیه، که خیلی زود به زود منتشر شود. غیرقابل تصور است، سازمانی که به خودی خود در پیرامون این روزنامه تشکیل می شود یعنی سازمان کارکنان این روزنامه (کارکنان به معنی وسیع کلمه یعنی تمام کسانی که برای روزنامه کار می کنند) برای همه چیز، از حفظ حیثیت و اعتبار و ادامه کاری در حزب در لحظه ی بزرگ ترین اعمال «ظلم» انقلابی گرفته تا تهیه و تعیین و اجرای قیام مسلحانه همگانی حاضر و آماده است.

در حقیقت هم یکی از ناکامی های کاملی را که وقوع آن برای ما یک امر بسیار عادی است در یک یا چند محل در نظر بگیرید. در صورتی که کلیه ی سازمان های محلی یک کار عمومی منظم واحد نداشته باشند این ناکامی ها اغلب با قطع کار برای مدت چندین ماه توأم می شود. ولی در صورت وجود یک کار عمومی برای همه، به فرض شدیدترین ناکامی ها باز هم کافی است دو سه نفر از اشخاص با انرژی چند هفته ای کار کنند تا این که محافل جدیدی از جوانان را که چنان چه می دانیم حتی اکنون هم بسیار سریع به وجود می آیند، با مرکز عمومی مربوط نمایند؛- وقتی هم که این کار عمومی، که از این ناکامی آسیب دیده است، در مقابل چشم همه باشد، آن وقت ممکن است این محافل جدید با سرعت باز هم بیشتری به وجود آمده با آن ها رابطه ایجاد نمایند.

از طرف دیگر قیام مردم را در نظر بگیرید. تصور می رود در زمان فعلی همه با این موافق خواهند بود که ما باید در فکر قیام باشیم و خود را برای آن آماده نماییم.

اما چگونه آماده نمایم؟ کمیته ی مرکزی که نمی تواند در همه جا عاملینی برای تهیه قیام بگمارد! حتی اگر ما کمیته ی مرکزی هم می داشتیم باز هم در شرایط فعلی روسیه با چنین گماشتنی هیچ چیز به دست نمی آوریم. برعکس شبکه ای از عاملین* که ضمن کار برای ایجاد و انتشار روزنامه ی عمومی به خودی خود تشکیل می یابد، احتیاج ندارد به این که «بنشینند و منتظر باشد» که شعار قیام داده شود، بلکه کار منظمی را انجام می دهد که در صورت قیام احتمال کلی موفقیت را برای آن تضمین نماید. این همان کاری است که رابطه حزب را هم با وسیع ترین توده های کارگری و هم با تمام قشرهایی که از حکومت مطلقه ناخشنودند محکم خواهد نمود، و این همان چیزی است که برای قیام اهمیت بسیار دارد. در خلال این کار است که استعداد ارزیابی درست وضعیت سیاسی و بنابر این استعداد انتخاب لحظه ی مناسب برای قیام پرورش می یابد. این کار است که تمام سازمان های محلی را عادت خواهد داد که در آن واحد به یک نوع مسائل سیاسی و وقایع و ماجراهایی که همه ی روسیه از آن در تشویش است پاسخ بدهند، و پاسخی که به این «ماجرها» می دهند حتی

* - هیئات، هیئات! باز هم این کلمه موحش «عامل» که این قدر به گوش دموکرات مآب مارتینف ها ثقیل می آید از دهان من پرید! برای من تعجب آور است که چرا این کلمه مردان نامی سال های هفتاد را متغیر نمی کرد ولی خرده کاران سال های نود را متغیر می کند؟ من این کلمه را می پسندم زیرا این کلمه به طور واضح و روشن اشاره ایست به آن کار عمومی که تمام عاملین اندیشه و اعمال خود را تابع آن می نمایند و اگر لازم باشد کلمه ی دیگری جانشین آن شود، آن وقت من فقط می توانم کلمه «کارکنان» را اختیار نمایم، آن هم در صورتی که از این کلمه تا حدی بوی مطبوعات بازی و ابهام به مشام نیاید. ولی ما به یک سازمان جنگی عاملین احتیاج داریم. آن مارتینف های کثیرالعهده (بخصوص مارتینف های مقیم خارجه) هم که دوست دارند «به یک دیگر به عنوان تعارف و خوش آمد ژنرال خطاب نمایند»، ممکن است به جای عبارت «عامل قسمت صدور پاسپورت»- عبارت «ریاست کل قسمت تأمین پاسپورت برای انقلابیون» و غیره را استعمال نمایند.

الامکان با جدیت بیشتر، متحد الشکل تر و عقلانی تر باشد،- قیام هم، چنان چه می دانیم، ذاتاً جدی ترین، متحد الشکل ترین و عقلانی ترین «پاسخ» تمام مردم به حکومت است. بالاخره این کار است که تمام سازمان های انقلابی را در تمام اطراف و اکناف روسیه عادت خواهد داد دائمی ترین و درعین حال مخفی ترین ارتباط ها را، که به وجود آورنده وحدت واقعی حزب است، برقرار نمایند و بدون وجود این ارتباط ها بحث دست جمعی در اطراف نقشه ی قیام و اتخاذ تدابیر لازم مقدماتی در آستانه ی آن، که باید در نهایت اختفاء بماند، غیرممکن است.

مختصر آن که «نقشه ی تأسیس یک روزنامه برای سراسر روسیه» نه تنها ثمره ی کار کابینه نشینانی نیست که به آئین پرستی خشک و مطبوعات بازی مبتلا شده اند (به طوری که به نظر برخی اشخاص که در این خصوص درست فکر نکرده بودند، رسیده است) بلکه برعکس عملی ترین نقشه ایست برای این که توان قیام را از همه طرف آغاز نمود و خود را برای آن آماده ساخت و در عین حال حتی برای یک دقیقه هم کار حیاتی روزمره ی خود را فراموش ننمود.

پایان گفتار

تاریخ سوسیال دموکراسی روس آشکارا به دوره تقسیم می گردد. دوره ی نخست قریب ده سال، یعنی تقریباً سال های ۱۸۸۴-۱۸۹۴ را در بر می گیرد. این دوره- دوره ی پیدایش و تحکیم تنوری و برنامه ی سوسیال دموکراسی بود. تعداد طرفداران خط مشی جدید در روسیه از آحاد تجاوز نمی کرد. سوسیال دموکراسی وجود داشت ولی بدون جنبش کارگری و بدین ترتیب. به مثابه ی یک حزب سیاسی، تازه سیر تکامل جنینی خود را طی می نمود.

دوره ی دوم سه تا چهار سال، یعنی سال های ۱۸۹۴-۱۸۹۸ را در بر می گیرد. سوسیال دموکراسی، به مثابه ی یک جنبش اجتماعی، به مثابه ی غلیان توده های مردم، به مثابه ی یک حزب سیاسی پا به عرصه ی وجود می گذارد. این دوره-

دوره ی کودکی و شباب است. علاقه ی عمومی روشن فکران به مبارزه علیه اصول ناردنیکی و رفت و آمد آن ها بین کارگران و علاقه ی عمومی کارگران به اعتصابات مانند یک بیماری همه گیری به سرعت شایع می شود. کامیابی های فراوانی نصیب جنبش می گردد. اکثریت رهبران- اشخاص کاملاً جوانی هستند که هنوز به آن «سن سی و پنج سالگی»، که به نظر آقای ن. میخائیلوفسکی یک نوع سرحد طبیعی می آمد، نرسیده اند. اینان، که به علت جوان بودن خود برای فعالیت عملی هنوز آماده نیستند، با سرعت شگفتی از میدان به در می روند. ولی دامنه ی فعالیت آن ها اغلب بسیار وسیع بود. طرز تفکر بسیاری از آن ها در بدو امر مانند ناردوولتسی ها بود. تقریباً همه ی آن ها در عنفوان جوانی خود با شوق مفرطی مجذوب قهرمانان ترور بودند. بر طرف ساختن تأثیر جذاب این سنت قهرمانان به بهای مبارزه به دست می آمد و توأم با قطع علاقه با اشخاصی بود که می خواستند به هر قیمتی هست نسبت به ناردنایا ولیا وفادار بمانند و سوسیال دموکرات های جوان برای آن ها بسیار احترام قائل بودند. مبارزه وادار می کرد به کسب معلومات پردازند، کتاب های غیر علنی را متعلق به هر خط مشی که باشد بخوانند و جدا به بررسی مسائل مربوط به خط مشی ناردنیکی پردازند. سوسیال دموکرات ها که در این مبارزه پرورش یافته بودند، بدون این که «دقیقه ای» خواه تنوری مارکسیزم را، که با پرتو فروزان خویش راه آن ها را روشن ساخته بود و خواه وظیفه ی سرنگون ساختن حکومت مطلقه را از یاد ببرند، وارد جنبش کارگری می گشتند. تشکیل حزب در بهار سال ۱۸۹۸ برجسته ترین و در عین حال آخرین کار سوسیال دموکرات های این دوران بود.

دوره ی سوم چنان که دیدیم، مقدماتش در سال ۱۸۹۷ تهیه و در سال ۱۸۹۸ (۱۸۹۸-؟) کاملاً جانشین دوره ی دوم می گردد. این دوره- دوره ی پریشانی و گسیختگی و تزلزل است. هنگام شباب موقعی می رسد که صدای انسان دو رگ می شود. صدای سوسیال دموکرات های روس این دوره هم همان حالت دو رگ را

پیدا کرد و در تألیفات آقایان استرووه و پروکوپویچ، بولگاکف و بردیایف از یک طرف و در تألیفات و. ای. و ر. م. و پ. کریچفسکی و مارتینف از طرف دیگر آهنگ های جعلی به خود گرفت. ولی فقط رهبران جنبش بودند که از یکدیگر جدا گام بر می داشتند و به قهقرا می رفتند: خود جنبش به رشد خویش ادامه می داد و گام های عظیمی به جلو بر می داشت. مبارزه ی پرولتاریائی قشرهای جدیدی از کارگران را فرا می گرفت و در تمام روسیه شیوع می یافت و در عین حال بزنده شدن روح دموکراسی در میان دانشجویان و سایر قشرهای اهالی نیز به طور غیرمستقیم تأثیر می بخشید. ولی سطح آگاهی رهبران در قبال وسعت و نیروی غلیان خود به خودی کوتاه آمد؛ در این موقع دیگر در میان سوسیال دموکرات ها گروه دیگری تفوق یافته بود که از فعالینی عبارت بود که تقریباً فقط با مطبوعات «علنی» مارکسیستی پرورش یافته بودند، و حال آن که به همان نسبتی که جنبش خود به خودی توده آگاهی بیشتری را از آن ها خواستار می گشت به همان نسبت هم بیشتر معلوم می گردید که این مطبوعات مارکسیستی «علنی» غیرکافی است. رهبران نه فقط از لحاظ تنوری («آزادی انتقاد») و از لحاظ عمل («خرده کاری») عقب می ماندند، بلکه به انواع و اقسام براهین پر آب و تاب می کوشیدند از این عقب ماندگی خویش دفاع هم بنمایند. سوسیال دموکراتیزم، خواه از طرف برنشتینیسست های مطبوعات علنی و خواه از طرف دنباله روان مطبوعات غیرعلنی به پایه ی تردیونیونیزم تنزل داده می شد. برنامه ی «Credo» داشت جامه ی عمل به خود می پوشید، به ویژه هنگامی که «خرده کاری» سوسیال دموکرات ها باعث رونق روش های انقلابی غیرسوسیال دموکراتیک شده بود.

بنابر این اگر خواننده بر من خرده بگیرد که چرا من با این طول و تفصیل به بحث در اطراف «رابوچیه دلو» پرداختم، چنین جواب می دهم: «رابوچیه دلو» بدان علت کسب اهمیت «تاریخی» نمود که «روح» این دوره ی سوم را برجسته تر از همه در

خود منعکس نموده است* . این ر. م. پیگیر نبود بلکه کریچفسکی ها و مارتینف های متلون المزاج بودند که می توانستند مظهر حقیقی پریشانی و تزلزل و آمادگی برای گذشت، خواه در قبال «انتقاد» خواه در قبال «اکونومیزم» و خواه در قبال تروریزم باشند. آن چه صفت مشخصه این دوره را معین می کند حقارت عالی جنابانه فلان یا بهمان ستایشگر «ذات مطلق» نسبت به کار عملی نیست بلکه همانا آمیختن پراتیسیزم ناچیز با لاقیدی تام نسبت به تنوری است. قهرمانان این دوره بیشتر به مبتذل نمودن «سخنان بزرگ» می پرداختند تا انکار مستقیم آن: سوسیالیزم علمی دیگر جنبه یک تنوری کامل انقلابی را از دست داده و تبدیل به یک نوع مخلوطی می گردید که از هر نوع کتاب درسی تازه ی آلمانی «آزادانه» مقداری مایع به آن علاوه می نمودند؛ شعار «مبارزه ی طبقاتی» نه فقط افراد را به جلو و به سوی فعالیت بیش از پیش جدیدتری سوق نمی داد، بلکه وسیله ای بود برای تسکین خاطر، زیرا که بالاخره «مبارزه ی اقتصادی با مبارزه ی سیاسی رابطه ی لاینفکی دارد»؛ ایده ی تشکیل حزب به عنوان دعوتی برای ایجاد یک سازمان پیکار جوی انقلابیون تلقی نمی شد بلکه یک نوع «بورکراتیزم انقلابی» و «دموکراتیزم» بازی بچگانه را توجیه می کرد.

کی دوران سوم تمام و دوران چهارم (که در هر صورت علائم و قرائن بسیاری نوید آن را می دهد) شروع خواهد شد این را ما نمی دانیم. ما در این جا دیگر از رشته ی تاریخ گذشته وارد زمان حال و تا اندازه ای هم آینده می گردیم. ولی ما

* - من می توانستم با ضرب المثل آلمانی هم جواب بدهم که می گوید: Den Sack schlägt

man, den Esel meint man که می توان آن را چنین ترجمه نمود: گربه ی خانه را می زنند تا عروس حساب کار خودش را بکند. تنها «رابوچیہ دلو» نبود بلکه توده ی وسیعی از پراتیسین ها و تنوریستن ها نیز میل مفرطی به «انتقاد» مد شده پیدا کرده بودند و در مسأله جنبش خود به خودی دچار ژولیده فکری شده، و در مورد درک وظایف سیاسی و تشکیلاتی ما، از سوسیال دموکراتیزم منحرف شده راه تردیونیونیزم را در پیش می گرفتند.

اطمینان قوی داریم که دوران چهارم به استواری مارکسیزم پیکارجو منجر خواهد شد و سوسیال‌دموکراسی روس از این بحران محکم و بالغ بیرون خواهد آمد و دسته‌ی واقعاً پیش‌آهنگ انقلابی‌ترین طبقه «برای تعویض» عقب‌دار اپورتونیست‌ها پا به میدان خواهد گذارد.

به عنوان دعوت برای این «تعویض» و با تلخیص تمام مطالب مذکوره در فوق، ما می‌توانیم به پرسش: چه باید کرد؟ مختصراً چنین پاسخ دهیم.
باید دوره‌ی سوم را از میان برد.

پیوست

کوشش برای متحد ساختن «ایسکرا» با «رابوچیه دلو»
برای ما تشریح آن تاکتیکی باقی می‌ماند که «ایسکرا» در مناسبات تشکیلاتی با «رابوچیه دلو» آن را پذیرفته و همواره از آن پیروی نموده است. این تاکتیک در همان شماره‌ی اول «ایسکرا» در مقاله‌ی راجع به «اتشعاب در اتحادیه‌ی سوسیال‌دموکرات‌های روس مقیم خارجه» کاملاً بیان شده است.* ما فوراً بر این نقطه‌ی نظر قرار گرفتیم که «اتحادیه‌ی» فعلی «سوسیال‌دموکرات‌های روس مقیم خارجه»، که در نخستین کنگره‌ی حزب ما به عنوان نماینده‌ی مقیم خارجه‌ی حزب شناخته شده بود، به دو سازمان منشعب گردیده است و به این جهت مسأله‌ی نمایندگی حزب لاینحل مانده و فقط موقتاً و به‌طور مشروط به این طریق حل شده است که در کنگره‌ی بین‌المللی پاریس برای دبیرخانه دائمی سوسیالیستی بین‌المللی از روسیه دو نفر عضو، یعنی از هر قسمت منشعبه‌ی «اتحادیه» یک نفر انتخاب گردد. ما اظهار داشتیم که در ماهیت امر «رابوچیه دلو» ذی‌حق نیست. ما از لحاظ اصولی جداً جانب گروه «آزادی‌کار» را گرفتیم ولی در عین حال از داخل شدن در جریات دلائل

* - رجوع شود به جلد ۴ کلیات چاپ چهارم روسی، ص ۳۵۳-۳۵۴. یت.

انشعاب خودداری نموده و خدمات «اتحادیه» را در رشته ی فعالیت صرفاً عملی متذکر گردیدیم*.

بدین طریق روش ما تا اندازه ای روش انتظار بود: ما نسبت به عقیده ای که در میان اکثر سوسیال دموکرات های روس حکمفرما و دایر بر آن بود که دشمنان کاملاً مصمم اکونومیزم هم می توانند دوش به دوش «اتحادیه» کار کنند گذشت قائل شدیم، زیرا «اتحادیه» بارها از لحاظ اصولی با گروه «آزادی کار» اظهار موافقت نموده بود و ظاهراً در مسائل اساسی تئوری و تاکتیک مدعی داشتن سیمای مستقلی نبود. صحت روش ما به طور غیرمستقیم از آن جا تأیید گردید که تقریباً هم زمان با نشر شماره ی اول «ایسکرا» (ماه دسامبر سال ۱۹۰۰) از «اتحادیه ی» سه نفر عضو جدا شدند که به اصطلاح «گروه مبتکرین» را تشکیل داده و به سازمان های زیر: ۱) شعبه ی خارجی تشکیلات «ایسکرا»، ۲) تشکیلات انقلابی «سوسیال دموکرات» و ۳) «اتحادیه» مراجعه و برای اقدام به مذاکره درباره ی آشتی پیشنهاد میانچی گری نمودند. دو سازمان اول بلافاصله جواب موافق دادند، سازمان سوم- جواب رد داد. گو این که وقتی ناطقی در کنگره ی «متحد کننده» سال گذشته این واقعیات را بیان نمود، یکی از اعضای هیئت رهبری «اتحادیه» اظهار داشت که علت رد پیشنهاد از طرف آن ها منحصراً این بود که «اتحادیه» از ترکیب گروه مبتکرین رضایت نداشت. ذکر این توضیح را من وظیفه ی خود می دانم. ولی نمی توانم از جانب خود متذکر نشوم که به نظر من این توضیح رضایت بخش نیست: زیرا «اتحادیه» که از موافقت دو سازمان برای مذاکرات اطلاع داشت، می توانست به وسیله ی میانچی دیگر و یا مستقیماً به آن ها مراجعه کند.

* - مبنای این قضاوت درباره ی انشعاب نه فقط آشنائی با مطبوعات بلکه هم چنین مدارکی بود که در خارجه از طرف بعضی از اعضای سازمان ما، که به آن جا رفته بودند، گرد آورده شده بود.

در بهار سال ۱۹۰۱ هم مجله ی «زاریا» (شماره ی اول، ماه آوریل) و هم «ایسکرا» (شماره ی ۴، ماه مه) مستقیماً با «رابوچیه دلو» وارد جروبوت شدند. «ایسکرا» به ویژه به مقاله «تحول تاریخی» «رابوچیه دلو» هجوم کرد که در ورقه ی آوریل خود، یعنی پس از وقایع بهار منتشر نموده و در آن در مورد شیفتگی به ترور و دعوت به «خونریزی» ناستواری نشان داده بود. با وجود این جروبوت باز «اتحادیه» برای تجدید مذاکرات درباره ی آشتی با میانچی گیری گروه تازه ی «آشتی دهندگان»، جواب موافق داد. کنفرانس مقدماتی نمایندگان سه تشکیلات نامبرده، در ماه ژوئن انعقاد یافت و بر اساس «موافقت نامه ی اصولی» بسیار مفصلی، که از طرف «اتحادیه» در رساله ی «دو کنگره» و از طرف لیگا در رساله ی «اسناد کنگره ی» «متحدکننده» نشر شده بود، طرح قرارداد را تنظیم نمود.

مضمون این موافقت نامه ی اصولی (یا بنا به اصطلاحی که اکثراً برای آن قائلند: قطع نامه های کنفرانس ژوئن) با وضوح کاملی نشان می دهد که شرط حتمی ما برای اتحاد عبارت بود از نفی کاملاً قطعی تمام مظاهر اپورتونیزم عموماً و اپورتونیزم روس خصوصاً. در ماده ی اول گفته می شود: «ما هرگونه کوششی را به منظور وارد ساختن اپورتونیزم در مبارزه ی طبقاتی پرولتاریای نفی می کنیم. کوشش هایی که به شکل به اصطلاح اکونومیزم، برنشتینیزم، میلرانیزم و امثال آن ابراز وجود نموده است». «دائرة ی فعالیت سوسیال دموکراسی... مبارزه ی مسلکی علیه تمام دشمنان مارکسیزم انقلابی را در بر می گیرد». (ماده ی ۴ بند-ج): «سوسیال دموکراسی در هیچ یک از رشته های فعالیت سازمانی و تبلیغاتی خود نباید وظیفه ی میرم پرولتاریائی روس، یعنی سرنگون کردن حکومت مطلقه ی را حتی برای یک دقیقه فراموش کند» (۵، بند الف): «...تبلیغات نباید فقط در زمینه ی مبارزه ی روزمره ی کار روز مزدی با سرمایه باشد» (۵، بند-ب): «...بدون این که... مرحله ی مبارزه ی صرفاً اقتصادی و مبارزه برای خواست های جداگانه ی سیاسی

به رسمیت شناخته شود...» (۵، بند- ج): «ما انتقاد از جریاناتی را که... بدویت... و محدودیت شکل های پست جنبش را به درجه ی پرنسیپ می رسانند برای جنبش مهم می شماریم» (۵، بند- د). حتی شخص کاملاً بی طرفی که با جزئی دقت این قطع نامه ها را خوانده باشد از همان فرمول بندی آن ها ملاحظه خواهد نمود که این قطع نامه ها متوجه اشخاصی است که اپورتونیست و «اکنونیست» هستند و، ولو برای یک دقیقه هم بوده، وظیفه ی سرنگون کردن حکومت مطلقه را فراموش کرده اند، معتقد به تئوری مراحل بوده اند، محدودیت را به درجه ی پرنسیپ می رسانده اند و غیره. و هر کس، ولو اندکی به جروبحتی که گروه «آزادی کار»، «زاریا» و «ایسکرا» با «رابوچیه دلو» داشتند آشنا باشد حتی آنی تردید نمی کند که این قطع نامه ها درست همان خطاهائی را که «رابوچیه دلو» بدان دچار می شد ماده به ماده رد می نماید. بنابر این هنگامی که یکی از اعضای «اتحادیه» در کنگره ی «متحدکننده» اظهار داشت که علت نگارش مقالات شماره ی ۱۰ «رابوچیه دلو» «تحول تاریخی» نوین «اتحادیه» نبوده بلکه جنبه ی بی اندازه «مجرد»^{*} قطع نامه ها بوده است. ناطقی که این حرف ها را مورد استهزاء قرار داد کاملاً ذی حق بود. وی در جواب این حرف گفت که قطع نامه ها نه فقط مجرد نیستند بلکه بی نهایت هم مشخص هستند: نظری به آن ها کافیسست تا دیده شود که در این جا «کسی را به دام می انداخته اند».

این عبارت اخیر موجب پیش آمد جالب توجهی در کنگره گردید. از یک طرف ب. کریچفسکی به کلمه ی «دام انداختن» چسبید و به تصور این که این عبارت به طور غیرارادی از دهان گوینده پریده و نیت زشت ما («دام گستردن») را بروز داده است با جوش تمام فریاد زد: «چه کس بخصوص، چه کس را به دام می انداخته اند؟». پلخانف هم با لحن استهزاء آمیزی پرسید: - واقعاً هم چه کسی

* - این ادعا در «دو کنگره» هم تکرار شده است، ص- ۲۵ چاپ روسی.

را؟». ب. کریچفسکی جواب داد- «من به بطی الانتقالی رفیق پلخانف کمک می کنم و برایش توضیح می دهم که این جا هیئت تحریریه ی «رابوچیہ دلو» را به دام می انداخته اند (قهقهه ی عموم). ولی ما نگذاشتیم که به داممان اندازند!» (صدائی از طرف چپ: برای خودتان بدتر!). از طرف دیگر عضو گروه «مبارزه» (گروه آشتی دهندگان) در حالی که با اصلاحات «اتحادیه» در قطع نامه ها مخالفت می ورزید به منظور دفاع از ناطق ما، اظهار داشت که عبارت «به دام می انداخته اند» ظاهراً در ببحوحه ی جروبحث سهواً از دهان پریده است.

و اما من شخصاً چنین تصور می کنم که یک چنین «دفاعی» برای ناطقی که عبارت مذکور را استعمال نموده است نتیجه ی معکوس دارد. به عقیده ی من جمله ی «کسی را به دام می انداخته اند» «به مزاج گفته شده اما به جا گفته شده است»: ما همیشه «رابوچیہ دلو» را متهم به ناستواری و تزلزل می نمودیم و از این رو طبیعی است بایستی کوشش می کردیم مچش را بگیریم که برای آینده این تزلزلات را غیرممکن سازیم. از نیت زشت در این جا حتی سخنی هم نمی تواند در بین باشد زیرا مطلب بر سر ناستواری اصولی بوده است. و ما توانستیم چنان دوستانه «مچ» «اتحادیه» را بگیریم* که خود ب. کریچفسکی و یک عضو دیگر هیئت رهبری «اتحادیه» قطع نامه های ماه ژوئن را امضاء کردند.

* - بدین طریق: ما در مقدمه ی قطع نامه های ماه ژوئن گفتیم که سوسیال دموکراسی روس من حیث المجموع همیشه از پرنسپ های گروه «آزادی کار» پیروی می کرد و خدمت «اتحادیه» به ویژه عبارت از فعالیت نشریاتی و سازمانی وی بوده است. به عبارت دیگر ما اظهار آمادگی کامل می کردیم که از تمام گذشته ها صرف نظر کنیم و اعتراف نمائیم که عمل رفقای «اتحادیه ای» ما (برای کار) مفید بوده است، به شرط آن که آن تزلزلاتی که ما کوشش می کردیم آن را «به دام اندازیم» کاملاً موقوف شود. هر شخص بی غرضی وقتی که قطع نامه های ماه ژوئن را بخواند همین طور هم خواهد فهمید. اما وقتی که «اتحادیه» اکنون، بعد از آن با تحول جدید خود به سوی اکونومیزم (در مقالات شماره ی ۱۰ و در تصحیحات)

مقالات شماره ی ۱۰ «رابوچیه دلو» (رفقای ما این شماره را تنها وقتی که برای شرکت در کنگره آمده بودند یعنی چند روز قبل از آغاز جلسات کنگره دیدند) صریحاً نشان داد که از تابستان تا پائیز در «اتحادیه» تحول جدیدی روی داده: اکنون میست ها باز هم غالب آمده اند و هیئت تحریریه مجله، که تابع «وزش باد» است، باز هم دست به کار این شده است که از «دو آتشه ترین برنشتینی ها» و «آزادی انقتاد» و از «جریان خود به خودی» دفاع کند و به زبان مارتینف «تنوری محدود شدن» میدان تأثیر و نفوذ سیاسی مارا (که گویا منظور از آن بغرنج کردن این نفوذ است) تبلیغ نماید. بار دیگر سخنان صائب پارووس تأیید گردید که می گفت مشکل است مچ یک نفر اپورتونیست را به وسیله ی فرمول گرفت: وی به آسانی هر فرمولی را امضاء می کند و به آسانی هم عقب نشینی می نماید زیرا اپورتونیزم همانا عبارت است از فقدان اصول معین و ثابت. امروز اپورتونیست ها هر نوع جدو جهدی را برای وارد نمودن اپورتونیزم نفی می نمایند، به هرگونه محدودیتی پشت پا می زنند و وعده و وعیدهای پرطمطراق می دهند که «حتی آنی موضوع سرنگون کردن حکومت مطلقه را فراموش ننمایند» و «تبلیغاتشان را تنها در زمینه ی مبارزه ی روزمره کار روزمزدی با سرمایه» انجام ندهند و غیره و غیره. اما فردا طرز بیان خود را تغییر داده تحت عنوان دفاع از جریان خود به خودی، دفاع از سیر پیشرو مبارزه ی عادی روزمره و تمجید از خواست هانی که نتایج محسوسی را نوید می دهند و غیره، باز دست به همان کار سابق خود می زنند. «اتحادیه» که کماکان تأکید می ورزد در مقالات شماره ۱۰ «هیچ گونه عقب نشینی ملحدانه ای از پرنسیپ های کلی بی استعدادی کامل یا عدم تمایل خود را به فهمیدن ماهیت اختلافات آشکار می سازد.

باعث ایجاد گسیختگی شده است به خاطر این سخنانی که درباره ی خدمات وی گفته شده است. با طمانینه ما را به عدم حقانیت متهم می نماید، آن وقت البته در مقابل یک چنین اتهامی فقط باید با تبسم پاسخ داد.

پس از شماره ی ۱۰ «رابوچیه دلو» برای ما فقط یک آزمایش باقی مانده بود و آن این که: مباحثه عمومی را شروع کنیم تا خاطر جمع شویم که آیا تمام «اتحادیه» با این مقالات و نیز با هیئت تحریریه خودش همبستگی دارد یا نه. «اتحادیه» بخصوص از این کار ما ناراضی است و ما را به داشتن قصد افشاندن تخم نفاق در «اتحادیه» و به مداخله در کار غیر و مانند آن متهم می سازد. این اتهامات علناً بی اساس است زیرا در بودن یک هیئت تحریریه انتخابی که با وزش کوچک ترین نسیمی «تغییرجهت می دهد» همه چیز وابسته به همان وزش باد است و ما هم جهت این وزش را در جلسات محرمانه ای که غیر از اعضاء سازمان هائی که برای متحد شدن جمع شده بودند کسی در آن ها نبود تعیین می کردیم. اصلاحاتی که از طرف «اتحادیه» در مورد قطع نامه های ماه ژوئن پیشنهاد می شد آخرین نور امید ما را برای سازش از بین برد. این اصلاحات گواه مستندی بود بر تحول نوین به اکونومیزم و همبستگی اکثریت «اتحادیه» با شماره ۱۰ «رابوچیه دلو». از بین نمودارهای اپورتونیزم روی کلمات «به اصطلاح اکونومیزم» خط زده شد (چون که گویا این دو کلمه «مفهوم مبهمی دارند»- و حال آن که از این استدلال فقط چنین نتیجه می شود که باید ماهیت این گمراهی را که وسیعاً رایج است دقیق تر معین کرد). روی «میلرانیزم» هم خط زده شد (گرچه ب. کریچفسکی در شماره ۲-۳ «رابوچیه دلو» ص ۸۳-۸۴ و از آن هم صریح تر در «Vorwärts»* از آن دفاع کرده بود). با وجود این که قطع نامه های ماه ژوئن وظیفه سوسیال دموکراسی را مبنی بر «رهبری بر کلیه نمودارهای مبارزه پرولتاریا علیه تمام اشکال ستم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی» به طور صریح معین کرد و بدین وسیله خواستار آن بود که در تمام این نمودارهای مبارزه نقشه منظم و وحدت حکمفرما باشد-، معهداً «اتحادیه»

*- در این خصوص در «Vorwärts» « بین هیئت تحریریه کنونی وی و کائوتسکی و «زاریا» جروبحث شروع شد. ما خوانندگان روسی را حتماً با این جروبحث آشنا خواهیم ساخت.

کلماتی به کلی زائد اضافه می نمود داور بر این که «مبارزه اقتصادی محرک مقتدر جنبش توده ای است» (این کلمات خود به خود مسلم است، ولی، با موجود بودن «اکنونیزم» محدود این کلمات نمی توانست بهانه ای برای تفسیر غلط به دست ندهد). علاوه بر آن در قطع نامه های ماه ژوئن اصلاحاتی می شد که «سیاست» را مستقیماً محدود می کرد، زیرا از یک طرف عبارت «ولو برای یک دقیقه» (نیاید وظیفه ی سرنگون کردن حکومت مطلقه را فراموش نمود) حذف می شد و از طرف دیگر عبارت: «مبارزه ی اقتصادی وسیله ایست که برای جلب توده ها به مبارزه ی فعال سیاسی از همه وسیع تر قابل استفاده است» اضافه می شد. واضح است که پس از وارد نمودن چنین اصلاحاتی تمام ناطقینی که طرف ما بودند ادامه ی مذاکرات را با کسانی که باز هم به سوی اکنونیزم رو آورده و آزادی تردید و تزلزل را برای خود تأمین می نمایند- کاملاً بی فایده دانستند و یکی پس از دیگری از سخن گفتن امتناع نمودند.

«درست همان چیزی را که «اتحادیه» شرط * sine qua non استحکام سازش آینده، یعنی حفظ سیمای مستقل «رابوچیہ دلو» و خودمختاری وی حساب می کرد، «ایسکرا» سنگ راه سازش می دانست» («دو کنگره» ص- ۲۵). این بسیار ناصحیح است. ما هیچ گاه نسبت به خودمختاری «رابوچیہ دلو» قصد تجاوز نداشته ایم** ولی سیمای مستقل آن را اگر به معنی داشتن «سیمای مستقل» در مسائل اصولی تنوری و تاکتیک باشد، واقعاً هم بدون چون و چرا رد کرده ایم: مضمون قطع نامه های ماه ژوئن همانا نفی بی چون و چرای یک چنین سیمای

* - مطلقاً لازم. مترجم.

** - اگر آن جلسات مشورتی هیئت تحریریه را، که به مناسبت تدسیس شورای عالی عمومی سازمان های متحده انعقاد یافت و در ماه ژوئن «رابوچیہ دلو» نیز با انعقاد آن موافقت نموده بود، محدود کردن خود مختاری حساب نکنیم.

مستقلی است، زیرا تکرار می کنیم که معنای این «سیمای مستقل» در عمل همیشه عبارت بود از انواع تزلزلاتی که وجود آن باعث تقویت آن پراکندگی و تفرقه ایست که در بین ما حکمفرما و از لحاظ حزبی تحمل ناپذیر است. «رابوچیه دلو»، با مقالات مندرجه در شماره ی ۱۰ خود و با «اصلاحاتش» به روشنی نشان داد که همانا چنین سیمای مستقلی را می خواهد برای خود حفظ کند و چنین تمایلی طبعاً و به طور ناگزیر به گسیختگی و اعلان جنگ منجر گردید. اما اگر «رابوچیه دلو» «سیمای مستقل» خود را به وظایف ادبی معین محدود می کرد، در این صورت همه ی ما حاضر بودیم آن را قبول کنیم. و تقسیم صحیح این وظایف نیز به خودی خود معلوم می گردد: (۱) مجله ی علمی (۲) روزنامه ی سیاسی و (۳) مجموعه و رسالات به زبان ساده. کافی بود «رابوچیه دلو» با چنین تقسیمی موافقت کند تا ثابت شود که صمیمانه مایل است به گمراهی هائی که قطع نامه های ماه ژوئن علیه آن ها صادر شده است کاملاً خاتمه دهد، فقط یک چنین تقسیمی می توانست هرگونه کشمکش های احتمالی را برطرف کند و در حقیقت امر استحکام سازش را تأمین سازد و در عین حال پایه ای برای رونق نوین جنبش ما و کامیابی های تازه ی آن بشود.

اکنون هیچ سوسیال دموکرات روسی نمی تواند شبیه ای داشته باشد که لزوم گسیختگی کامل روش انقلابی با روش اپورتونیستی معلول، مقتضیات «تشکیلاتی» نیست بلکه معلول آن است که اپورتونیست ها می خواهند سیمای مستقل اپورتونیزم را پایدار ساخته و به وسیله ی استدلال های کریچفسکی ها و مارتینف ها به مشوب ساختن اذهان ادامه دهند.

در پائیز ۱۹۰۱- فوریه ۱۹۰۲ به رشته تحریر در آمد.

نخستین بار در ماه مارس سال ۱۹۰۲ به صورت کتاب جداگانه ای به طبع رسید

و. ای. لنین، کلیات، چاپ چهارم روسی. جلد ۵، ص ۳۱۹- ۴۹۴.

اصلاحی در «چه باید کرد؟»

«گروه مبتکرین» که من در صفحه ی* ۱۴۱ رساله ی «چه باید کرد؟» از آن ها صحبت می کنیم از من خواهش می کنند که در شرح مربوط به شرکت آن ها در کوششی که برای آشتی دادن بین سازمان های سوسیال دموکرات های مقیم خارجه به عمل آمد اصلاحی بدین مضمون وارد نمایم: «از ۳ عضو این گروه فقط یک نفر در پایان سال ۱۹۰۰ از «اتحادیه» خارج شد ولی بقیه در سال ۱۹۰۱ از آن خارج شدند و این فقط پس از آن بود که مطمئن شدند ممکن نیست در کنفرانس سازمان «ایسکرا» در خارجه و «سازمان انقلابی سوسیال دموکرات» موافقت «اتحادیه» را جلب نمود. ضمناً خود مضمون پیشنهاد «گروه مبتکرین» نیز همین بود. هیئت رهبری «اتحادیه» ابتدا این پیشنهاد را رد کرد و علت امتناع خود را از شرکت در کنفرانس «عدم صلاحیت» اشخاصی توجیه می کرد که جزو «گروه مبتکرین» میانچی بودند. ضمناً «اتحادیه» اظهار تمایل نمود که با سازمان «ایسکرا» در خارجه مستقیماً داخل تماس شود. ولی به زودی هیئت رهبری «اتحادیه» به «گروه مبتکرین» اطلاع داد که پس از انتشار شماره ی اول «ایسکرا» که در آن مقاله ای درباره ی انشعاب در «اتحادیه» درج شده بود تصمیم خود را تغییر داده و دیگر مایل نیست با «ایسکرا» داخل تماس شود. آیا پس از این جریان، اظهارات عضو هیئت رهبری «اتحادیه» را مبنی بر این که علت امتناع «اتحادیه» از شرکت در کنفرانس فقط و فقط عدم رضایت وی از ترکیب «گروه مبتکرین» است، چگونه می توان تعبیر نمود؟ گرچه علت موافقت هیئت رهبری «اتحادیه» به شرکت در کنفرانس ژوئن سال

* - رجوع شود به پیوست (کوشش برای متحد ساختن «ایسکرا» با «رابوچیه دلو») کتاب

گذشته نیز نامعلوم است زیرا: مقاله ی مندرجه در شماره ی اول «ایسکرا» به قوت خود باقی بود و مناسبات «منفی» «ایسکرا» با «اتحادیه» در مندرجات جزوه اول «زاریا» و شماره ی چهارم «ایسکرا» که قبل از کنفرانس ژونن منتشر شده بودند با وضوح باز هم بیشتری نمایان شده بود».

ن. لنین

«ایسکرا» شماره ۱۹، اول آوریل ۱۹۰۲

^{۴۱} - این تبصره را لنین به منظور رعایت پنهان کاری ذکر نموده است. وقایع به همان ترتیبی که حقیقتاً روی داده در این جا ذکر شده است.

^{۴۲} - لیگا- منظور «لیگای (جمعیت) سوسیال دموکرات های انقلابی روس در خارجه» است که در اکتبر سال ۱۹۰۱ به ابتکار و. ای. لنین تشکیل شده بود و طرفداران «ایسکرا» را در خود متحد می کرد لیگا پس از کنگره ی دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه تکیه گاه منشویک ها گردید.

^{۴۳} - «کنگره ی متحدکننده»- کنگره ی سازمان های سوسیال دموکراسی در خارجه («اتحادیه ی سوسیال دموکرات ها»، «کمیته ی بوند در خارجه»، سازمان «سوسیال دموکرات»، سازمان «ایسکرا- زاریا» و سازمان روزنامه «باربا») در اکتبر سال ۱۹۰۱ در زوریخ تشکیل شد. این کنگره با گسیختگی کامل روابط بین «ایسکرانی ها» و اپورتونیست ها به پایان رسید.